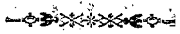
هدایه فارسي

ترجمه کردهٔ مولوي غلام
یحیی خان و دیگر علما بتصحیح
آوردهٔ مولوي محمد راشد



جلد دوم



چهاپه شدهٔ چهاپه خانهٔ
هندوستاني واقع کلکته
در سنه ۱۲۲۱ هجري
مطابق سنه
۱۸۰۷
عیسوي

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۷	کردانیده اند	کردانیده
۵	۱۷	بجه	بجهت
۶	۴	لواه	گواه
۱۰	۸	لند	کند
۱۸	۱۴	مذکره	مذکوره
۴۱	۹	صحبت	صحبت
۴۴	۱۰	چیانچه	چنانچه
۴۹	۹	* مسئله ۲۱ *	* مسئله ۲۲ *
۴۹	۱۳	* مسئله ۲۲ *	* مسئله ۲۳ *
۴۹	۱۶	* مسئله ۲۳ *	* مسئله ۲۴ *
۵۱	۱۴	* مسئله ۲۴ *	* مسئله ۲۵ *
۴۴	۱۵	نود	نبود
۶۶	۹	چه نمی	[illegible] نمی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۴	۷	وفعل طلاقی	وفعل طلاق
		نکاح کردن	ونکاح کردن
۲۷۱	۱۱	ه لیا	علیاء
۲۸۹	۷	بدودن	بدون
۲۹۳	۱۳	آنقدره	آن ضره
۲۹۳	۱۵	دارای	داری
۲۹۶	۳	گفتتن	گفت
۳۰۹	۲	ووراضی است	واوراضی است
۳۱۰	۱۳	اجنیه	اجنبیه
۳۱۸	۳	ووبعد ازان	وبعد ازان
۳۳۸	۱۴	عمای ما	علمای ما
۳۵۳	۱۷	بدمتقق	متحقق
۳۸۴	۴	اشی	اشیای
۳۸۹	۱۳	نیکینه	نیکنامی
۴۰۳	۹	لم رد	لم یرد
۴۱۶	۶	[illegible]	[illegible]

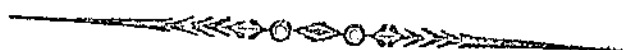
صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۲۰	۱۷	مذکورۂ	مذکورہ
۴۳۶	۱۰	زمیان	ذمیان
۴۷۰	۱۱	جراہ	جدہ
۴۸۴	۱۰	ارنقدً	ونقدً
۵۰۳	۹	یاکبرا	یاکبیر
۵۰۵	۱۰	درجت	درجتہ
۵۲۰	۹	کتایاب	کتابات
۵۲۴	۵	کردہ شد	کردہ شدہ
۵۴۴	۱۲	ام لہ	ام ولد
۵۵۶	۱۱	خریدہ شدہ	خریدہ باشد
۵۶۴	۷	خیواہد	نخواہد
۵۷۰	۱۷	آخیر	اخیر
۵۹۱	[illegible]	مذکورا	مذکوررا
۶۱۰	۱۴	السلا	السلام
۶۱۴	۱۴	الناج	التاج
۶۱۶	۲	ایبستہ	ایقست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٢١	٦	فسخ	فسخ
٦٣٣	٦	بزای	برای
٦٤٢	٩	کلیسا	کلیسیا
٦٤٨	١٧	با ب یمن و خروج	باب یمن و خروج
٦٥٤	٥	آن خرجت	ان خرجت
٧٢٢	٣	یکذارد	بگذارد
٧٣٥	٨	مجلس راثر	مجلس را اثر
٧٣٦	٨	نارز	زنا
٧٥٨	١	کنیت	کنایت
٧٦٢	١١	شبه	شبهه
٧٦٤	٤	کفه	کفته
٧٦٥	٢	اینعنی	اینمعنی
٧٧٠	١٤	کیسیکه	کسیکه
٧٨٥	١٥	حد زنان	حد زنا
[illegible]	١٦	آذر فر	آذرازفر
٨٢٥	[illegible]	یایدداست	بایده انسته

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۲۵	۲	بہ پیچ وجہ	بہ ہیچ وجہ
۸۲۵	۲	اجیبہ	اجنبیہ
۸۲۵	۹	نبواست	نبوداست
۸۳۶	۱۱	اون	آن
۸۳۸	۱۰	نیوده	نبوده
۸۴۷	۱۵	زحری	راحری
۸۴۸	۱۵	فواکہ	دواکہ
۸۴۹	۱۵	نکا	نکاہ
۸۵۵	۱۰	شاکن	ساگن
۸۶۶	۱	صلعم	صلعم
۸۶۶	۱۲	محرر	محرز
۸۶۷	۱۱	حرر	حرز
۸۶۸	۱	است بسبب	است بسبب
۸۷۵	۳	گرفتن	گرفتن
۸۸۲	۱۷	رسید	رسید
۹۰۰	۱۲	علحده	علحدہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٩١٣	٤	آنہا وحکم آنہا	آنہا و تعزیر ہم کردہ شود بسبب ترسانیدن مردمان وحکم آنہا
٩١٤	٧	هیهن	هیهن
٩٣٧	١٤	اباحب	اباحت
٩٥١	٧	درخواجهٔ او	درحق خواجهٔ او
٩٥٩	١١	کفایته	کفایة
٩٦٠	٤	قبض	قابض
٩٦١	٨	نز	نزد
٩٦٧	١٥	آنهـا	آنها را
٩٦٨	٧	بفرشند	بفروشند
٩٧٠	١٣	زاپراچه	زیراچه
٩٧٧	١٤	بردن	برگردن
٩٨٧	١٧	آنہا رامام	آنہا را امام
٩٩٠	٧	بجہت آن	بجہت آنکه
٩٩١	١	حبیب ابن ابی سلمه	حبیب ابن ابی سلمه
١٠٣٧	١٤	رض	رضی

صحیح	غلط	سطر	صفحه
قتال	قتل	۳	۱۰۳۹
آنها	آ ما	۱۰	۱۰۴۰
فرزندان	فرندان	۲	۱۰۵۷
هرده	هره	۱	۱۰۸۱
جاري	حاري د	۲	۱۰۸۱
شرو	شرو	۸	۱۰۸۷
موقوف	موقرق	۱۱	۱۱۰۲
معارف	معارف	۱۵	۱۱۰۳
میشوده	هیشود ه	۱۰	۱۱۰۳
احد	آحد	۱۳	۱۱۵۰
حایزنیست	حایرنیزنیست	۱۲	۱۲۰۰
وقت	ونق	۲/۹	۱۲۱۷
زمین	ممن	۱۷	۱۲۱۴
چون	چوون	۱۵	۱۲۲۹
مسئله ۱۱۹	مسئله ۱۱۹	۱۹	۱۲۳۹
روایت	راویت	۲	۱۲۴۰
میگهیند	میگهیند را	۱۰	۱۲۴۷



بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب النکاح و آن در لغت عبارت است
از وطي و بعضي گفته اند که عبارت است از ضم و در شرع
عبارت است از عقد خاص که موضوع است براي
حلت وطي * مسئله * نکاح منعقد ميشود يعني حاصل
و متحقق ميگردد بسبب ايجاب و قبول بدو لفظ ماضي
بجهت آنکه وضع صيغه ماضي اگرچه براي اخبار است
وليکن مقرر گردانيده شده است در شرع براي انشا تا حاجت
مندفع گردد بايد دانست که ايجاب در شرع عبارت
است از لفظيکه اول صادر گردد از يکي از دو عاقد و آن را
ايجاب بجهت آن ميگويند که واجب مي شود جواب
بر ديگري بالايجاب و قبول عبارت است از لفظيکه صادر

شود از اوپکر بمقابل ایجاب *مسئلہ ۲* نکاح منعقد
میشود بدو لفظکه یکی ازان ماضی است و دیگر مستقبل
یعنی امر باینطور که بگوید شخصی بکسی که تزویج بکن دختر
خود را از من و آن کس بگوید که تزویج کردم بجهت آنکه
قول وی تزویج بکن دختر خود را از من توکیل است بنکاح و شخص
واحد ولی هر دو طرف نکاح میشود چنانچه بیان آن خواهد
آمد انشاء الله تعالی پس قول وی تزویج کردم بمنزله
ایجاب و قبول هر دو است یعنی تزویج کردم و قبول
نمودم *مسئله ۳* منعقد میشود عقد نکاح بلفظ نکاح
و بلفظ تزویج و بلفظ هبه و بلفظ تملیک و بلفظ صدقه و گفتست شافعی
رح که منعقد نمیشود مگر بلفظ نکاح یا تزویج بجهت آنکه
نکاح نه معنی حقیقی تملیک است و نه مجازی اما
نبودن آن حقیقی ظاهر است چه لفظ تملیک موضوع
برای نکاح نیست و اما نبودن آن مجازی بجهت آنکه
مجاز یافته نمیشود مگر بسبب مناسبت از ضم در معنی خاص
آن یافته نمیشود بسبب آنکه تزویج و نکاح در لغت عبارت
است از ضم و میان مالک و مملوک ضم و ازدواج نیست اصلا

و دلیل ما پای مسا این است که تملیک سبب ملک وطی است در محل وطی بواسطه ملک رقبه و ملک وطی ثابت می شود بنکاح پس علاقه سببیت میان هر دو پیدا شده می شود و آن مصحح مجاز است *مسئله ۴* منعقد می شود نکاح بلفظ بیع و همین صحیح است زیرا چه بیع سبب ملک رقبه است و ملک رقبه سبب ملک وطی است پس علاقه مجاز در آن یافته میشود * مسئله ۵ * بنابر روایت صحیح منعقد نمی شود نکاح بلفظ اجاره ونه بلفظ اباحت ونه بلفظ احلال ونه بلفظ عاریت بجهت آنکه این همه الفاظ سبب ملک وطی نیست ونه بلفظ وصیت بجهت آنکه از وصیت ثابت می شود ملکی که منسوب است بسوی ما بعد موت *مسئله ۶* منعقد نمیشود نکاح دو مسلمان مگر بحضور دو گواه آزاد که هر دو عاقل وبالغ ومسلمان باشند یا یک مرد ودو زن عادل یا شند آنها یا غیر عادل یا محدود بحد قذف وباید دانست که شهادت شرط نکاح است چه پیغمبر صلعم فرموده است که نیست نکاح مگر بشهود و این حجت است بر مالک رح زیرا چه او میگوید که اعلان شرط است در نکاح نه شهادت وباید دانست که ضرور است که گواهان

آزاد باشند در اینجا شهادت بنده جایز نیست بجهت آنکه او را ولایت
نیست بر ذات خود و نیز ضرور است که آنها عاقل و بالغ
باشند چه غیر عاقل و بالغ را ولایت نیست بر ذات خود و نیز
ضرور است که آنها مسلمان باشند در صورت نکاح مسلمانان
و در اینجا جایز نیست گواهی کافران بر مسلمانان و باید دانست
که وصف ذکورت شرط نیست در گواهان حتی که نکاح
منعقد میشود بحضور یک مرد و دو زن و در این خلاف شافعی
رح است و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی در کتاب الشهادت
و باید دانست که عدالت گواهان شرط نیست حتی که منعقد
میشود بحضور دو فاسق نزد علمای ما رح و شافعی رح میگوید
که عدالت شرط است بجهت آنکه شهادت از باب کرامت
و تعظیم است یعنی تکریم و تعظیم گواهان باید نمود چه
پیغمبر صلعم فرموده است که تکریم و تعظیم گواهان نمائید و
فاسق قابل تکریم نیست بلکه اهانت او باید نمود و دلیل
علمای ما رح این است که فاسق اهلیت ولایت بر ذات خود دارد
پس اهلیت شهادت نیز خواهد بود مر او را بجهت آنکه بسبب
فسق هرگاه او محروم نگشت از ولایت بر ذات خود و بر مال خود

پیشین اسلام پس محروم نخواهد گشت از ولایت بر غیرچه

ولایت بر غیر از جنس ولایت بر ذات خود است و بجهت آنکه

فاسق اهلیت این دارد که سلطان و امام شود پس صلاحیت

این خواهد بود پس او را که قاضی کرد در گواه شود و بایدکه

دانیست که محدود بعد قذف از اهل ولایت است پس او

اهلیت تحصیل شهادت دارد باینطور که بشنود ایجاب وقبول

را وجز این نیست که مقبول نیست گواهی آن اگر ادای

شهادت نماید بسبب نهی که وارد است ودر این مساک نیست

چنانچه در صورتیکه دو کور شاهد باشند ویا دو پسر هر دو

عاقد چه مقبول نیست گواهی آنها ومع هذا منعقد میشود نکاح

بگواهی آنها پس همچنین در اینجا نیز * مسئله ۷ *

اگر نکاح کند مسلمانی ذمیه کتابیه را بشهادت دو ذمی کتابی

جایز است نزد ابیحنیفه وابیوسف رح وگفته اند محمد و

زفر رح که جایز نیست بجهت آنکه شنیدن ایجاب وقبول

در باب نکاح شهادت است وجایز نیست شهادت کافر بر مسلمان

پس گویا آنها نشنیدند کلام مسلمان را و دلیل شیخین رح

این است که شهادت شرط است در نکاح بجهت آنکه ثابت میشود

ملک متعۀ یعنی ملکوطی زن مزوج را چه آن محل شریف
استمتاع است پس شرط شهادت برای تعظیم متعه است نه
برای دخول مهر زیرا چه شهادت بجهت لزوم مال شرط
نیست و هرگاه چنین شد پس آن هر دو میان شاهد اند
برای زوج مذکور بدون ذمیه سوال هرگاه گواهان مذکوران
گواه اند برای مرد بر زن مذکوره پس باید که کفایت کند
شنیدن کلام زن مذکوره و حاجت شنیدن کلام زوج نباشد
وحال آنکه چنین نیست زیرا چه اگر شوند آنها کلام
هر دو انکاح منعقد نمیشود جواب شنیدن کلام زوج ضرور
است بجهت آنکه عقد منعقد نمیشود مگر بکلام هر دو
شهادت در عقد شرط انعقاد آنست * مسئله ۸ * اگر شخصی
امر نمود مردی را که تزویج کند دختر شخص مذکور را که
صغیره است و او تزویج نمود دختر مذکوره را از کسی بحضور
شخص مذکور شهادت مرد واحد برای آمر و مامور پس این
نکاح جائز است زیرا چه پدر مذکور اعتبار نموده میشود
عقد کننده نکاح بسبب اتحاد مجلس پس وکیل مذکور
خواهد بود سفیر و تعبیر کننده محض باید پیام بر پس او

شاهد دیگر خواهد شد واگر بدر صغیرهٔ مذکوره در مجلس عقد حاضر نباشد پس نکاح مذکور جایز نیست بجهت آنکه ممکن نیست که پدر مذکور را اعتبار نموده شود عاقد بسبب اختلاف مجلس پس عاقد نکاح وکیل مذکور خواهد بود و گواهان مرد واحد خواهد شمرده شد و گواهی یک کس کفایت نمیکند وهمین حکم است وقتیکه تزویج کند پدر دختر خود راکه بالغه است بامر آن بحضور شاهد واحد یعنی اگر حاضر باشد دختر مذکوره در وقت نکاح پس جایز است نکاح آن و اگر حاضر نباشد جایز نیست والله اعلم

فصل در بیان محرمات یعنی بیان زنها یکه نکاح از آنها حرام است * مسئله ۱ * حلال نیست کسی را که نکاح کند مادر خود را وجدات خود را مادری باشند خواه پدری بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که حرام است بر شما امهات شما یعنی مادران شما و دختران شما وجده ام است چه ام در لغت بمعنی اصل است یا بجهت آنکه حرمت جده ثابت است باجماع . * مسئله ۲ * حلال نیست که نکاح کند دختر خود را بسبب

آیت مذکوره و همچنین حلال نیست که نکاح کند دختر
فرزند خود را اگرچه پائین باشد بسا نجام و نه خواهر خود را
و نه دختران خواهر خود را و نه دختران برادر خود را و نه عمه
خود را و نه خاله خود را زیرا که حرمت آنها منصوص است در
آیت مذکوره و داخل است در آن عمات متفرقات یعنی عمه مادری
و پدری و عمه پدری و عمه مادری و خالات متفرقات یعنی خاله مادری
و پدری و خاله پدری و خاله مادری و همچنین دختران همه برادران
یعنی برادر مادری و پدری و برادر پدری و برادر مادری و همچنین
دختران همه خواهران یعنی خواهر مادری و پدری و خواهر
پدری و خواهر مادری بجهت آنکه اسم عمه و خاله و اخ و اخت که
مذکور است در آیت مذکوره عام و شامل است مر جمیع
اینها را * مسئله ۳ * حلال نیست که نکاح کند از مادر زن خود
وطی کرده باشد زن مذکوره را یا نکرده باشد چه حق تعالی فرموده
است که حرام است بر شما مادرهای زنان شما و حرمت آنها را
مقید به وطی نکرده است و همچنین حلال نیست که نکاح کند
دختر زن خود را که وطی کرده است آن را بجهت آنکه در نص حرمت
آن مقید است بوطی زن مذکوره پس نکاح دختر آن حرام است

و قتیکه وطي کرده باشد با زن مذکوره خواه دختر مذکوره
در کنار وي باشد یا نباشد بدانکه انچه در قرآن مجید آمد است
که حرام است بر شما ربیبه هاي شما که در کنار شما اند و متولد
اند آن ها از زنهاي شما که وطي کرده اید آنها را پس این ذکر
قید کنار بنا بر شادت است یعني عادت است که فرستاده میشود
زن با دختر خود بخانه شوهر پس دختر وي در کنار شوهرش مي باشد
نه بنا بر شرط است و برین دلالت میکند انچه خدا تعالی فرموده است
در اباحت آن چه اباحت آن را معلق نکرد است مگر بنفي وطي
واگر ذکر کنار بطریق شرط مي بود مقید میکرد آن را به نفي کنار
نیز * مسئله ۴ * حلال نیست کسي را که نکاح کند زن جد خود را
وزن جد خود را چه حق تعالی فرموده است که نکاح مکنید زن را
که نکاح کرده اند آن را آباي شما یعني پدر و جد شما * مسئله ۵ *
حلال نیست که نکاح کند زن پسر خود را وزن پسر فرزند خود را
بجهت آنکه حق تعالی فرموده است که نکاح مکنید زنان پسران
خود را که از صلب شما اند و باید دانست که ذکر صلب در قرآن
مجید براي آنست که اعتبار متبني نیست نه براي آنکه حلال
است زن پسر رضاعي چه آن حرام است بحدیثیکه ذکر آن خواهد

آمده در مسئلهٔ آینده * مسئله ۶ * حلال نیست کسی را که نکاح
کند مادر رضاعی خود را یا خواهر رضاعی خود را بجهت آنکه
حق تعالی فرموده است که نکاح مکنید مادران خود را که شیر
داده‌اند شما را و خواهران خود را که رضاعی اند و
بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که حرام میگردد
بسبب رضاعت آنچه حرام میگردد بسبب نسب * مسئله ۷ *
جائز نیست که جمع کند میان دو خواهر در نکاح بآن طور که نکاح
کند دو خواهر را و جائز نیست که جمع کند میان دو خواهر در وطی
بملک رقبه یعنی وطی کند هر دو خواهر را بملک رقبه بجهت آنکه
حق تعالی فرموده است که حرام است اینکه جمع کند میان دو
خواهر و بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که شخصیکه ایمان
آورده است بخدا و بروز آخرت باید که جمع نکند آب منی خود
را در رحم دو خواهر پس اگر نکاح کند خواهر کنیز خود را که
وطی کرده است آن را صحیح است نکاح آن چه عقد مذکور صادر
شده است از کسیکه اهلیت نکاح دارد و مضاف و منسوب است
بسوی محل نکاح و هرگاه نکاح مذکور جائز است پس کنیز
مذکوره را وطی نخواهد کرد اگرچه وطی نکرده باشد منکوحه

مذکوره را بجهت آنکه منکوحه در حکم موطوءه است منکوحه
مذکوره را نیز وطی نخواهد کرد تا جمع میان دو خواهر در وطی
لازم نیاید مگر وقتیکه حرام گرداند کنیز مذکوره را بر ذات
خود بسببی از اسباب بایں طور که آزاد کند او را مثلا یا تزویج کند
او را او بغیر خود جز آن پس درین هنگام وطی خواهد کرد منکوحه
را چه جمع میان دو خواهر در وطی درین هنگام لازم نمی آید
و اگر نکاح کند خواهر کنیز خود را که وطی نکرده است آن را جایز
است که وطی کند منکوحه را چه جمع میان دو خواهر در وطی لازم
نمی آید بجهت آنکه کنیز در حکم موطوءه نیست * مسئله ۸ *
اگر شخصی نکاح کند دو خواهر را در دو عقد و معلوم نشود که
نکاح کدام از آنها اول است تفریق نموده میشود میان او و میان
هردو بجهت آنکه نکاح یکی از آنها باطل است یقینا و تعیین آن
متصور نیست بسبب عدم اولویت و نیز متصور نیست که حکم نموده
شود بجواز نکاح یکی غیر معین چه هرگاه مجهول ماند و متعین
نگشت نکاح یکی از آنها پس حکم بجواز آن جایز نیست بجهت
آنکه فایده ندارد چه مقصود از نکاح توالد و تناسل است و آن
بدون وطی متصور نیست و ممکن نیست که وطی کند غیر

معین را زیرا چه آنها در ین صورت معلق خواهند ماند نه صاحب شوهرزنه مطلقه پس ضروراست که تفریق نموده شود وخواهد رسید هر دو نصف مهر بجهت آنکه واجب میشود نصف مهر برای آنکه نکاح آن اولاست وچون آن مجهول است وکسی از آنها اولویت ندارد بر دیگر پس نصف مهر مذکور مقسوم خواهد شد میان هر دو وبعضی گفته اند که این وقتی است که هر واحد از آنها دعوی نماید که نکاح من اول شده است وحجتی نباشد مرکسی را و یا هر دو متفق شوند بر گرفتن نصف مهر بجهت آنکه نصف مهر واجب شده است برای مجهول * مسئله ۹ * جایز نیست که جمع کند در نکاح میان دو زن که یکی از آنها عمه دیگر است یا خاله دیگر یا دختر برادر دیگر یا دختر خواهر دیگر بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که نکاح نموده نمیشود زنی بر عمه وی ونه بر خاله وی ونه بر دختر برادر وی ونه بر دختر خواهر وی این حدیث مشهور است وجایز است بامثال این حدیث زیاده کردن بر کتاب الله تعالی * مسئله ۱۰ * جایز نیست که جمع کند در نکاح میان دو زنی که اگر هر کدام از آن مرد بودی

جایز نمی شد دیر انکاح آن زن دیگر بجهت آنکه جمع
در نکاح میان آن هرد وموجب قطع رحم است چه عداوت
میان دو زن یک کس معتاد است وقطع رحم میان آنها
حرام است بجهت آنکه قرابتی که موجب حرمت نکاح است
میان آنها یافته میشود واین قرابت موجب حرمت قطع رحم
است لهذا حرام است نکاح محارم چه اگر نکاح جایز می بود
قطع رحم لازم نمی آمد زیراچه نکاح مشتمل است بر معنی اذلال
و ممارکت نمودن همچنین حلال نیست جمع در نکاح میان
هرد و زن که باشد میان آنها حرمت بسبب رضاعت چه پیغمبر
صلعم فرموده است که حرام میگردد بسبب رضاعت آنچه حرام
میگردد بسبب نسب چنانچه سابق مذکور شد * مسئله ۱۱ *
باک نیست اگر جمع کند در نکاح میان زنی و دختر شوهر زن
مذکوره که از زن دیگر است بجهت آنکه میان زن و دختر
مذکوره هیچ قرابت نیست و نه رضاعت و گفته است زفر رح
که جایز نیست بجهت آنکه دختر مذکوره را اگر مرد
فرض نمایند جایز نیست مر او را که نکاح کند زن پدر خود
را و علمای مارح میگویند که حرمت جمع میان دو زن که

بجهت قرابت مذکوره است ساقط نمیشود مگر وقتیکه حرمت از هر دو جانب متحقق شود باین طور که هر کدام را که از آن دو زن مرد فرض کنند حرام باشد بر وی نکاح دیگر و در صورت مذکوره چنین نیست زیرا که زن مذکوره را اگر مرد فرض نمایند جایز است مر او را که نکاح کند دختر مذکوره را و نیز بنقل صحیح آمده است که عبد الله بن جعفر رض جمع نموده بود میان زن علی رض و دختر وی * مسئله ۱۲ * اگر شخصی زنا کند از زنی حرام میگردد بر آن شخص مادر زن مذکوره و دختر آن و شافعی رح گفته است که حرام نیست زیرا چه زنا موجب حرمت مصاهرت نیست چه حرمت مذکوره نعمت است بجهت آنکه حق تعالی منت نهاده است بآن بر بندگان خود پس زانی بسبب زنا که حرام است نخواهد یافت حرمت مصاهرت را که نعمت است و دلیل علمای ما رح این است که وطی سبب جزئیت است میان وطی کننده و زن موطوءه بواسطه ولد زیرا چه ولد جزء مادر و پدر هر دو است چه ولد منسوب میشود بسوی هر واحد از مادر و پدر بتمامه و لهذا میشود که این ولد مال این است و ولد مال زن این است و هرگاه ثابت

نشد جزئیت میان ولد و میان هر واحد از مادر و پدر ثابت
نشد جزئیت میان وطی کننده و موطوءة بواسطه ولد زیرا
بجهت آنکه بعض فرزند جزو مادر است و منسوب
شده است بتمامه بسوی پدر پس جزو مادر منسوب
شده است بسوی پدر و همچنین عکس آن و هرگاه ثابت
شده جزئیت میان وطی کننده و موطوءة پس ثابت شد
که مادر موطوءة و دختران در حکم مادر و دختر وطی کننده
است از یک وجه بجهت آنکه مادر موطوءة مذکوره جده
ولد مذکور است پس آن اصل اصل ولد است و ولد
مذکور بتمامه فرع فرع وی و متصور نیست که ولد مذکور
بتمامه فرع فرع وی شود مگر وقتیکه باشد وطی کننده
فرع وی و جده مذکوره اصل وطی کننده و همچنین است
اعتبار مذکور در دختر پس مادر موطوءة مذکوره و دختر
آن در حکم مادر و دختر وطی کننده خواهد بود پس حرام خواهد
شد بروی سوال هرگاه جزئیت میان وطی کننده و موطوءة
ثابت شد و وطی نمودن بجزء حرام است پس باید که
حرام شود وطی موطوءة نیز اگرچه منکوحه باشد جواب

وطي از جز حرام است منکر در موضع ضرورت وآن ضرورت یافته میشود در موطوءه پس آن حرام نخواهد گشت وجواب شافعي رح این است که در وطي مذکور دو جهت است یکي آنکه سبب ولد است وباین اعتبار حرام نیست چه باین جهت سبب بقا است ودوم آنکه وطي مذکور زنا است وباین اعتبار حرام است پس حرمت مصاهرت یافته میشود بجهت اول که مشروع است نه بجهت زنا که حرام است پس لازم نیاید که حصول نعمت شود بسببي که حرام است * مسئله ۱۳ * اگر زني مس کند شخصي را بشهوت حرام میگردد براین شخص مادر آن زن ودختر آن وگفته است شافعي رح که حرام نمیشود ودر همین اختلاف است اگر مس کند مردي زني رابشهوت یا ببیند بسوي فرج آن یا به ببیند زني ذکر مرد را بشهوت پس نزد شافعي رح حرام نمیشود مادر ودختر مذکوره درینصورتها بجهت آنکه مس ودیدن در معني دخول نیست وهمنا بران فاسد نمیشود بسبب آن روزه واحرام حج وواجب نمیشود بسبب آن غسل پس مس ودیدن در حکم دخول نخواهد بود ودلیل علماي ما رح این است که مس ودیدن سبب وباعث وطي است

پس قایم مقام وطی خواهد بود در موضع احتیاط و بعد ازان
باید دانست که مس بشهوت عبارت است ازانکه منتشر گردد
آلت مرد یا انتشار زیاده گردد اگر منتشر بود وهمین صحیح
است و باید دانست که مراد از دیدن بسوی فرج دیدن داخل
فرج است وآن حاصل نمیگردد مگر وقتیکه تکیه زده نشسته
باشد زن * مسئله ۱۴ * اگر شخصی مس نمود زنی را وانزال
کرد پس بعضی گفته اند که موجب حرمت مصاهرت است وصحیح
این است که آن موجب حرمت مذکوره نیست زیرا چه بسبب
انزال ظاهر گشت که آن مفضی بوطی نیست پس قایم مقام آن
نخواهد شد وبرهمین اختلاف است اگر کسی دخول کند در
دبر زنی پس بعضی گفته اند که آن موجب حرمت مصاهرت
است چه آن خالی از مس بشهوت نیست وصحیح این
است که آن موجب حرمت مصاهرت نیست بجهت آنکه
وطی قایم مقام ولد نیست مگر باین جهت که سبب ولد
است ودخول در دبر سبب ولد نیست پس قایم مقام آن
نخواهد شد * مسئله ۱۵ * اگر شخصی طلاق باین دهد
زن خود را یا طلاق رجعی پس جایز نیست او را که نکاح کند خواهر

آن را تا که نکند رد عدت آن زن گفته است شافعی رح که اگر در
عدت نشسته باشد از طلاق بائن یا از سه طلاق پس جائز است مر
او را که نکاح کند خواهر آن زن را بجهت آنکه نکاح منقطع گردید
بالکلیه بسبب قطع نکاح که طلاق بائن است یا سه طلاق بنا بر این
اگر وطی کند زن مذکوره را در ایام عدت با وجود یکه عالم
باشد بر حرمت آن واجب میشود بر وی حد زنا و دلیل علمای ما
رح این است که نکاح هنوز باقی است بسبب باقی ماندن
بعضی احکام آن چون نفقه و ممانعت از بیرون شدن و از نکاح نمودن با شوهر
دیگر و در اثر قاطع نکاح تمام است بنا بر آن جائز نیست نکاح زن مذکوره از
شوهر دیگر و حد واجب نمیشود بر شخصیکه وطی کند در ایام
عدت با وجود علم بحرمت آن بنا بر اشارت کتاب الطلاق
و بنا بر عبارت کتاب الحدود حد واجب میشود بجهت آنکه
ملک شوهر زائل گشته است از رخصت حلت وطی پس زنا
متحقق خواهد شد و ملک آن زائل نشده است از رخصت نفقه
و جز آن که مذکور شد پس شخص مذکور بسبب نکاح خواهر زن
مذکوره که در عدت جمع کننده در نکاح میان دو خواهر
* مسئله ۱۱ * نکاح نکند خواجه از کنیز خود و نه زن

ازينده خود بجهت آنكه نكاح مشروع است براي آلفت
ثمره آن مشترك باشد ميان زن وشوي ومملوكيت منافي
مالكيت است پس ممتنع است كه ثمره آن مشترك باشد ميان
مالك ومملوك * مسئله ١٧ * جايزاست نكاح از زن
كتابيه چه حقتعالى فرموده است كه حلال گردانيده شده است
بر شما زنان محصنه را كه از اهل كتاب اند ومراد از محصنه
عفيفه است نه مسلمه وبايد دانست كه زن كتابيه آزاده وكنيز
هرد وبرابر است ودر حق جواز نكاح چنانچه بيان آن خواهد
آمد انشاء الله تعالى * مسئله ١٨ * جايز نيست نكاح از زن
مجوسيه بجهت آنكه پيغمبر صلعم فرموده است كه سلوك كنيد
با مجوسيان مانند سلوك اهل كتاب وليكن نكاح نكنيد
زنان آنها را ومخوريد ذبيحه آنها * مسئله ١٩ * جايز
نيست نكاح از زن وثنيه يعني بت پرست بجهت آنكه
در قرآن مجيد آمده است كه نكاح نكنيد از زن مشركه تاكه
ايمان نيارد * مسئله ٢٠ * جايزاست نكاح از زنان
صابيه اگر آنها مقر باشند بكتاب آسماني وايمان آورده
باشند به پيغمبري چه آنها از اهل كتاب اند واگر آنها

پرستنده کواکب باشند ونباشد مرآنهارا کتاب آسمانی
جایزنیست نکاح نمودن از آنها چه آنها مشرکه اند واختلافي
که منقول است میان ابیحنیفه وصاحبین رح محمول است
براشتباه مذهب آنها پس هریکي حکم کرده است موافق تفسیر
خود پس ابوحنیفه رح میگوید که آن ها از اهل کتاب
اند وصاحبین رح میگویند که آنها پرستنده کواکب اند
وبرهمین اختلاف است حال ذبیحه آنها *مسئله ۲۱ *جایز
است مرشخصي راکه احرام حج نموده است اینکه نکاح کند
درحالت احرام مرد باشد آن احرام کننده یا زن
ولیکن نسبت شافعي رح که جایز نیست وبرهمین اختلاف
است اگر ترویج کند ولي محرم زني را که او ولي آنست
ودلیل شافعي رح قول پیغمبر صلعم است که لا ینکح المحرم ولا ینکح
یعني نکاح نکند محرم زن را ونه تزویج کند ودلیل علماي ما رح
این است که پیغمبر صلعم نکاح کرده بود از میمونه رض درحالتي
که او علیه السلام محرم بود وانچه روایت نموده است شافعي رح
محمول است بروطی یعني نکاح بمعني وطي است اي وطي نکند
محرم وتمکین نکنند زن محرمه مرد را بروطي خود *مسئله ۲۲ *

جایز است مسلمان آزاد را که نکاح کند کنیز مسلمه یا کتابیه را اگرچه طول حره داشته باشد یعنی قدرت ادای مهر و دادن نفقه وی و گفته است شافعی رح که جایز نیست و یرا که نکاح کند کنیز کتابیه را بجهت آنکه نکاح نموده ن از کنیز جایز نیست نزد شافعی رح مگر بضرورت زیرا چه اگر نکاح کند کنیز را لازم می آید که جزو خود را از قید و مملوک گردانه یعنی آب منی که جزو اوست بسبب ادخال آن در رحم کنیز ولد رقیق و مملوک خواهد شد پس نکاح نمودن کنیز وی را بضرورت خواهد بود و ضرورت مندفع است بکنیز مسلمه و لهذا نزد شافعی رح طول حره مانع نکاح کنیز است و نزد علمای ما رح نکاح کنیز مطلقا جایز است بجهت آنکه آیت قرآن که دلیل حلت نکاح آنها است مطلق است و مقید نیست بزنان آزاد و آنچه شافعی رح میگوید که اگر نکاح کند کنیز را لازم می آید که جزو خود را رقیق و مملوک گرداند پس جواب آن این است که در نکاح نمودن کنیز با زماندن است از حاصل نمودن فرزند آزاد نه رقیق نمودن جزو است چه جزو آدمی که آب منی است موصوف برقیت و حریت نیست و میرسد او را

که از تحصیل اصل فرزند باز ماند باینطور که نکاح کند از زن
عقیمه مثلا و هرگاه چنین شد پس جایز است او را که باز ماند
از تحصیل صفت آن که آزادگی است * مسئله ۲۳ * جایز
نیست که نکاح کند کنیز را بر زن آزاد یعنی که باشد در نکاح
وی است زن آزاد جایز نیست و اگر نکاح کند کنیز را بر آن بجهت
آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که نکاح مکنید کنیز را بر حره و گفته است
شافعی رح که نکاح کنیز بر زن آزاد جایز است مر بنده را و مالک رح
گفته است که جایز است نکاح کنیز بر زن آزاد برضای وی
و حدیث مذکور حجت است بر هر دو و نیز او که آن مطلق است
و بجهت آنکه حلت نکاح نعمت است در حق مردان و زنان
هر دو و بسبب رقیت نصف میگردد نعمت مذکوره حتی که بنده
نکاح میکند دو زن را و آزاد چهار زن را چنانچه بیان آن
خواهد آمد انشاء الله تعالی پس باهمچنین تنصیف نعمت
مذکوره خواهد شد در حالت دیگر پس ثابت خواهد شد حلت
او در حالیکه حره نبا شده در نکاح مرد نه در حالیکه باشد حره
در نکاح او * مسئله ۲۴ * جایز است نکاح نمودن حره
بر کنیز بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که نکاح نمودن

نمیشود زن آزاد بر کنیز و بجهت آنکه زن آزاد حلال است در جمیع حالات که سبب تنصیف نعمت مذکوره یافته نشده است در حق وی * مسئله ۲۵ * اگر شخصی نکاح کند کنیز برا بر زن آزاد که در عدت نشسته است از طلاق بائن جائز نیست نزد ابی حنیفه رح و نزد صاحبین رح جائز است بجهت آنکه نیست این نکاح کنیز بر زن آزاد و حرام نیست مگر همان و لهذا اگر حلف کند کسی که نکاح نخواهد کرد بر زن خود و نکاح کند برین مذکوره در حالیکه در عدت نشسته است از طلاق بائن حانث نمیشود و دلیل ابی حنیفه این است که نکاح زن مذکوره که در عدت نشسته است باقیست من وجه بسبب باقی ماندن بعض احکام پس جائز نخواهد بود نکاح کنیز بر زن مذکوره برای احتیاط بخلاف صورت حلف مذکوره زیرا چه مقصود دران این ست که داخل کند غم را در قسم وی یعنی نوبت وی باقی نماند * مسئله ۲۶ * جائز است آزاد را که نکاح کند چهار زن آزاد باشند آنها یا کنیز و نمیرسد او را که نکاح کند زیاده از چهار زن بجهت آنکه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است که نکاح کنید آنچه خوش آید مر شما را از زنها یعنی از زنان

دردو وسه وچهار چهار وهرگاه تصریح نبود بر عدد
مذکور زیاده برآن جایز نخواهد شد وگفتست شافعی رح
جایز نیست مرآزاد را که نکاح کند زیاده از یک کنیز را چه
نکاح کنیز بنا بر ضرورت است نزد وی رح چنانچه گذشت
وآیت مذکوره حجت است بر وی چه اسم نساء شامل است مر
کنیز منکوحه را چنانچه شامل است آنرا در آیت ظهار
* مسئله ۲۷ * جایز نیست بنده را که نکاح کند زیاده از
دو زن وگفتست مالک رح که جایز است چه بنده در حق
نکاح مانند آزاد است نزد او رح حتی که بنده مالک نکاح
است بغیر اذن خواجه خود نزد وی و دلیل علمای ما رح این است که
رقیت سبب تنصیف نعمت است وحلت نکاح چهار زن منجمله
نعمت است پس بنده نکاح خواهد کرد دو زن را و آزاد چهار زن
را تا اشرافت حریت ظاهر گردد * مسئله ۲۸ * اگر طلاق
باین داد آزادی یکی از چهار زن خود را جایز نیست مرا و را که
نکاح کند زنی را تا آن زمان که بگذرد عدت آن و در این خلاف
شافعی رح است و این مسئله نظیر مسئله نکاح خواهر است در عدت
خواهر * مسئله ۲۹ * جایز است نکاح نمودن از زنیکه حامله

است بزنا و وطی نکند آنرا تا آنزمان که وضع شود حمل آن و
این نزد ابوحنیفه و محمد رح است و گفتست ابویوسف رح که
نکاح مذکور فاسد است واما اگر نسب حمل ثابت باشد
پس نکاح باطل است باجماع و دلیل ابی یوسف رح این است که
عدم جواز نکاح در صورتیکه نسب حمل ثابت باشد برای احترام
حمل است اگرچه از زنا باشد چه ازان جنایتی سرزد نشده است
لهذا جایز نیست اسقاط آن پس نکاح حامله از زنا نیز جایز نخواهد
شد بجهت احترام حمل و دلیل ابوحنیفه و محمد رح این است
که زن مذکوره حلال است بنص چه در قرآن مجید آمده است که
حلال است مرشما را بسوای محرمات و وطی آن حرام نشده
است مگر بجهت آنکه سیراب نمودن زراعت غیر از آب منی خود
منع است چنانچه در حدیث آمده است و آنچه ابو یوسف
رح گفتست که عدم جواز نکاح در صورتیکه نسب حمل ثابت
باشد برای احترام حمل است مسلم نیست بلکه عدم جواز
نکاح در صورت مذکوره برای احترام حق صاحب ما است یعنی
صاحب آب منی و زانی محترم نیست و نه صاحب حق است
* مسئله ۳ * اگر خواجه تزویج کند ام ولد خود را که

حامله است ازوی پس نکاح مذکور باطل است بجهت آنکه
ام ولد مذکوره فراش خواجه خود است حتی که ثابت مشود
نسب در زند آن از خواجه مذکور بی اینکه دعوت آن نماید
باینطور که بگوید آن فرزند من است پس اگر صحیح باشد
نکاح وی لازم آید جمع میسان دو فراش یکی فراش خواجه
دوم فراش سوهر وی و آن باطل است بجهت آنکه
موجب اشتباه نسب است سوال اکرام ولد فراش
خواجه خود باشد لازم می آید که صحیح نباشد نکاح آن در
صورتیکه غیرحامله باشد و نزویج کند آنرا خواجه وی از کسی
جواب فراش خواجه وی ضعیف است لهذا اگر نفی کند
خواجه نسب در زند وی را منتفی میگردد بمجرد نفی بغیر لعان
پس فراش مذکور معتبر نیست بدون حمل پس آن مانع
نکاح بدون حمل نخواهد بود * مسئله ۳۱ * اگر سخصی
وطی کرد کنیز خود را و بعد از آن ترویج کرد آنرا با کسی
پس نکاح مذکور جایز است بجهت آنکه کنیز مذکوره
فراش خواجه خود نیست بر خواجه کنیز مذکوره اگر ولد آرد
ثابت نمیشود نسب آن از خواجه مذکور بغیر دعوت آن ولیکن

مستحب است مر خواجه را که استبرا نماید بیک حیض تا
آب منی وی محفوظ ماند از آمیزش باب منی غیر
و بعد ازان باید دانست که هرگاه جایز گشت نکاح کنیز
مذکوره پس جایز است شوهر وی را که وطی کند آنرا پیش از
استبرا نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رح و گفتست محمد رح که
مستحب این است که وطی نکند شوهر مذکور پیش از استبرا
بجهت آنکه احتمال دارد که در رحم وی آب منی خواجه وی
باشد پس استبرای رحم از آب منی ضروری است چنانچه در
صورت شرای کنیز و دلیل شیخین رح این است که حکم شارع
بجواز نکاح آن دلالت میکند بر اینکه رحم وی خالی
است چه شارع مشروع نکرده است نکاح را مگر در صورتیکه
رحم آن خالی باشد پس حکم باستبرا نموده نخواهد شد
نه بطریق استحباب و نه بطریق وجوب بخلاف صورت شرا
چه شرا جایز است با وجود یکه رحم وی خالی نباشد و همچنین
اگر به بیند شخصی زنی را که زنا کرده است و بعد ازان نکاح
کند آنرا حلال است مرد را که وطی کند آنرا پیش از استبرا
نزد شیخین رح و گفتست محمد رح مستحب است نزد من

گوتطي نکنند آنرا پیش از استبرا ووجه شریک مذکور شد
* مسئله ۳۲ * نکاح متعه باطل است وصورت آن این
است که بکر زید شخصي مزني که متعه میکنم با تو تا ایپهدت
بسا بنقد مسال وگفتست مالک رح که نکساح متعه جائز
است زیراکه آن مباح بود پس تا ظاهر شدن ناسخ آن بر
اباحت خود باقي خواهد ماند وجواب علماي ما این است که
نسخ آن با جماع صحابه رض ثابت است وابن عباس رجوع نموده
از قول خود بسوي صحابه یکر یعني اولا ابن عباس
مي گفت که متعه مباح است وبعد از ان علي رض گفت مر
اورا که رسول علیه السلام حرام کرده است متعه را در روز
خیبر پس ابن عباس رض رجوع نمود از اباحت متعه
وهرگاه ابن عباس رض رجوع نمود از اباحت آن اجماع
صحابه ثابت گشت * مسئله ۳۳ * نکاح موقت باطل
است وصورتش این است که نکاح کند کسي زني را بمیعاد ده
روز مثلا بشهادت دو گواه وگفتست زفر رح که نکاح مذکور
صحیح لازم است وشرط تعیین میعاد صحیح نیست بجهت آنکه
نکاح باطل نمیگردد بسبب شروط فاسده ودلیل علماي ما رح

از ین است که نکاح موقت در معنی نکاح متعه است ومعتبر در عقود
متعه لفظ است نه الفاظ پس باطل خواهد شد نکاح موقت مانند
نکاح متعه دراز باشد مدت آن یا کوتاه بجهت آنکه سبب
متعه شدن نکاح موقت تعیین مدت است وآن یافته میشود
در صورت موقت * مسئله ۳۴ * اگر شخصی نکاح
کرد در عقد واحد دو زن راکه یکی از انها حلال نیست
مراورا پس صحیح است نکاح زنیکه حلال است نکاح آن
مراورا و باطل است نکاح دیگر زیرا چه موجب بطلان یافته
نشد است مگر در حق آن بخلاف وقتیکه جمع کند میان
بنده و آزاد و بفروشد آن هردو را بیک صفقه چه این بیع
باطل است در هردو بجهت آنکه بیع باطل میگردد بسبب
شرط فاسد و قبول نمودن عقد بیع در آزاد شرط کرده شده
است برای قبول نمودن عقد بیع در بنده و بعد از ان باید دانست
که جمیع مهر مسمی میرسد بزنیکه نکاح آن صحیح است
نزد ابوحنیفه رح و نزد صاحبین رح مهر مذکور مقسوم میشود
بر مهر مثل هردو پس خواهد رسید بآنکه صحیح است نکاح آن
حصه مهر مثل او از مهر و باقی ساقط خواهد شد از ذمه شوهر

واین مسئله مذکور است در مبسوط * مسئله ۳۰ * اگر
دعوی نمود زنی بر شخصی که او نکاح کرده است
مرا او را و اقامت بینه نمود بر دعوی خود پس حکم دانید
قاضی آن را زن شخص مذکور و حال آنکه او نکاح
نکرده بود مر آن را در واقع پس جایز است شخص مذکور
را که اقامت نماید باوی و این عبارت است از نفاذ
قضا ای نفاذ حکم قاضی باعتبار ظاهر واگر زن مذکوره
در خواست جماع نماید جایز است وی را که وطی کند آن را
و این عبارت است از نفاذ قضا در باطن و نفاذ قضا در
ظاهر و باطن نزد ابیحنیفه رح و در قول اول ابی یوسف رح است
و در قول اخیر وی و نزد محمد و شافعی رح جایز نیست او را که وطی
کند زن مذکوره را زیرا که قاضی خطا نموده است در حجت
چه گواهان کاذب بودند و خطا در حجت مانع نفاذ قضا
است در باطن پس چنانچه شد که ظاهر گردد که گواهان
بنده اند یا کافر چه در انجا نافذ نمیگردد قضا در ظاهر در
باطن و دلیل ابیحنیفه رح این است که گواهان صادق اند
نزد قاضی و همین حجت است زیرا که متعذر است اطلاع بر اینکه

در واقع آنها صادق اند بخلاف کفر و رقیت که واقف
بر اطلاع بر این آسان است پس شهادت آنها حجت نماند
اصلا هرگاه بنای قضا بر حجت است و ممکن است نفاذ قضا
در باطن در صورت مذکوره باینطور که مقدم اعتبار نموده شود
نکاح بطریق اقتضا پس قضا مذکور نیافذ خواهد شد
در باطن تا منازعت میان هر دو منقطع گردد به جمیع وجوه
بخلاف املاک مرسله یعنی مطلق از ذکر سبب ملک
چنانچه اگر شخصی دعوی کنیزی کند بملک مطلق و اقامت
گواهان دروغ نماید و حکم کند قاضی بکنیز مذکوره برای
مدعی و بعدازان ظاهر گردد که گواهان کاذب اند پس این
قضا نافذ میشود در ظاهر نه در باطن بجهت آنکه اسباب
ملک آن بسیار است چون شرا و هبه و صدقه و ارث
و مقدم اعتبار نمودن یکی از آن جایز نیست بسبب عدم اولویت
یکی بر دیگر و مقدم اعتبار نمودن جمیع محال است
پس ممکن نیست در آنجا نفاذ قضا والله اعلم

باب در بیان ولی و کفو مسئله ۱

منعقد میشود نکاح زن آزاد که عاقله و بالغه باشد برضای وی اگرچه

عقد آن نکرده باشد ولی آن باکره باشد آن زن یا ثیبه و این نزد
ابی حنیفه و ابی یوسف رح است در ظاهر روایت و مرویست از ابی یوسف
رح که منعقد نمیشود نکاح آن مگر بولی و نزد محمد رح منعقد میشود
نکاح آن ولیکن موقوف است بر اجازت ولی آن و گفته اند
مالک و شافعی رح که منعقد نمیشود نکاح اصلا بعبارت زنان
خواه تزویج کند ذات خود را باذن ولی خود یا بغیر اذن
آن یا تزویج کند دختر خود را یا کنیز خود را یا وکیل بنکاح
گردد از جانب کسی و تزویج کند موکل خود را بجهت آنکه
مقصود از نکاح منافع آنست چون توالد و تناسل و جز آن
و اگر تفویض نموده شود نکاح بزنان اختلال در منافع راه خواهد
یافت چه آنها ناقص العقل اند و زود فریب میخورند
ولیکن محمد رح میگوید که خلل مرتفع میگردد بسبب اجازت
ولی و وجه ظاهر روایت این است که زن مذکوره تصرف نموده
است در حق خود و او اهلیت آن دارد چه بالغه و عاقله است و تمییز
میکند میان نفع و ضرر لهذا جائز است او را که تصرف نماید
در مال خود و جائز است او را که اختیار کند شوهر را و درخواست
تزویج از ولی نمیکند مگر برای اینکه منسوب نشود بیحیائی

افگنند بوي پس منعقد میشود نکاح زن مذکوره بدون ولي اگرچه
از غیرکفو باشد در ظاهر روایت ولیکن میرسد بولي که
فسخ کند نکاح مذکور را در صورت غیرکفو مرویست
از ابي حنیفه و ابي یوسف رح که جایز نیست نکاح مذکور
در صورت غیرکفو زیرا چه بسیار است که رفع ممکن نمیشود بعد
از تحقق آن بسبب عوارض و مرویست که محمد رح
رجوع نموده است از قول خود بسوي قول شیخین رح * مسئله ۲ *
جایز نیست ولي را که بجبر تزویج کند باکره بالغه را بخلاف
شافعي رح چه او قیاس میکند آن را بر باکره صغیره زیرا چه
باکره بالغه جاهل است بامر نکاح بسبب عدم تجربه مانند
باکره صغیره لهذا قبض میکند پدر مهر وي را بي امر او و دلیل
علماي ما رح این است که زن مذکوره آزاد است و مکلف
است بتکلیفات شرعي چون صوم و صلوة پس نخواهد
بود غیر را ولایت بروي بخلاف صغیره زیرا چه غیر را ولایت است
بر صغیره بجهت آنکه عقل او قاصر است و عقل بالغه کامل است
بسبب بلوغ چه اگر کامل نمي بود خطاب بصوم و صلوة
متوجه نمیگردید بسوي وي پس زن مذکوره مسابقه

پسر بالغ خواهد بود و تصرف وی که در نکاح است صحیح
خواهد بود مانند تصرف وی در مال وی و در مال قبض
مهر وی نمیشود مگر برضای وی بدلالت حال لهذا نمیرسد پدر را
که قبض کند مهر وی را وقتیکه منع کند پدر را از قبض آن
* مسئله ۳ * هر گاه استیذان نکاح یعنی طلب
اذن نکاح نماید از باکره بالغه ولی وکیل مالک
عقد نکاح است و او ساکت ماند یا بخندد پس این اذن
است بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که از باکره مشورت
پرسیده میشود در حق وی پس اگر ساکت ماند راضی گشت
و بجهت آنکه احتمال رضا درین صورت ترجیح دارد زیراچه او
شرم میدارد از اظهار رغبت خود و دلالت خنده بر رضا زیاده است
از دلالت سکوت بخلاف گریه چه آن دلالت میکند بر کراهیت
زیراچه گریه در اکثر اوقات بسبب حزن است نه
بسبب خوشی و گریه بسبب خوشی نادر است و بعضی
گفته اند که اگر بخندد بطریق استهزا دلالت نمیکند برضا
اگر گریه نماید بغیر آواز فریاد پس آن رد نیست بلکه رضا
است * مسئله ۴ * اگر استیذان نماید غیر ولی یا ولی که

غیر آن اولی است انرد وي پس در بین صورت سکوت وخنده اذن نیست
تا که صریح اذن ندهد بزبان بجهت آنکه این سکوت شبیه
که بلا التفات است بسوي کلام وي پس دلالت نمیکند بر رضاي وي
واگر دلالت هم کند پس این محتمل است و اکتفا نموده نمیشود بمثل
این دلیل مگر بجهت حاجت وحاجت نیست در حق غیر اولیا بخلاف
وقتیکه استیذان نمساید پیا مبر ولي چه او قایم مقام ولي است و
باید دانست که معتبر در استیذان تسمیه شوهر است بوجهیکه
معرفت آن حاصل گردد تا ظاهر شود رغبت وعدم رغبت او و تسمیه
مهر شرط نیست و همین صحیح است چه نکاح صحیح میشود
بدون مهر * مسمئله ۵ * اگر تزویج کند باکره بالغه را کسي
وبعد از ان خبر نکاح مذکور رسد باو پس او ساکت ماند یا بخندد
پس این موافق تفصیل مذکور است در مسئله اول یعني در صورت
سکوت وخنده راضي است ودر صورت گریه راضي نیست
وقتیکه نکاح کرده باشد ولي وي که مالک عقد است واگر عقد
کرده باشد غیر ولي مذکور پس رضاي وي نیست تا که اذن
صریح ندهد بزبان خود وتسمیه شوهر بروجهیکه معرفت
آن حاصل گردد شرط است نه تسمیه مهر بجهت آنکه وجه

دلالت سکوت او آن اعراض است از نطق بسبب شرم و
حیاو در دو حالت مختلف نیست و بعد از ان باید دانست که
مخبر نکاح مذکور اگر فضولي باشد یعني نه وکیل باشد نه ولي
پس عدد گواهان یا عدالت شرط است یعني باید که مخبر دو کس باشند
یا شخصي عادل نزد ابي حنیفه رح و اگر مخبر پیامبر ولي
باشد پس عدد شرط نیست و نه عدالت نزد همه و این را نظا یر
هااست چون عزل وکیل و حجر ماذون و جز آن * مسئله ۶ *
اگر استیذان نماید ولي مذکور از ثیبه یعني از زنیکه جمرد
رسیدا است پس ضرور است رضاي وي بقول یا سطریکه بگوید
من بآن راضي ام بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرمود است که
مشورت نمود ه میشود ا در ثیبه و بجهت آنکه عیب شمرده نمیشود
گویائي وي و شرم وي کم شد است بسبب صحبت وي با مرد
پس مانع گویائي در حق وي یافته نشده است * مسئله ۷ *
اگر زایل شود بکارت زني بسبب جستن وي از بالا بپائین
یا از پائین به بالا یا بسبب جراحت یا بسبب دیر ماندن آن بي
شوهر یا بسبب حیض پس آن در حکم باکره است یعني سکوت
آن رضا است بجهت آنکه او باکره است حقیقة زیرا که

باکرہ آنرا میگویند کہ بہرہ نرسیدہ باشد و وطی کنندہ اول
اول وطی کنندہ وی باشد و از ہمین لفظ بکر یا کورہ و بکرہ
کہ یعنی اول میوہ و اول روز است مشتق است و بجہت
آنکہ زن مذکورہ شرم میدارد از گویائی بسبب عدم
صحبت و آمیزش آن بسا مرد * مسئلہ ۸ * اگر زایلہ
شدہ بکارت آن بسبب زنا پس آن نیزہ رحکم باکرہ است نزد
ابوحنیفہ رح و گفتند ابو یوسف و محمد و شافعی رح کہ
سکوت وی کفایت نمیکند بجہت آنکہ او ثیبہ است حقیقۃ چہ او
بہرہ رسیدہ است و از ین لفظ است مثوبۃ و مثابۃ و تثویب بمعنی
پاداش و جای گرد آمدن آب و پاداش دادن و دلیل
ابی حنیفہ رح این است کہ مردمان او را باکرہ میدانند
و معیوب میدانند گویائی وی بنابر زعم خود بنابر آن او
باز می ماند از گویائی لہذا اکتفا نمودہ میشود بسکوت وی
تا مصالح ولی فوت نشود بخلاف وقتیکہ وطی نمودہ شود بشبہہ
یا بنکاح فاسد چہ آن در حکم باکرہ نیست زیرا چہ شرع ظاہر کرد
است وطی آنرا باینجہت کہ متعلق نمودہ است بآن احکام چون عدت
و مہر و ثبوت نسب و اما زنا پس ستر آن را مستحب گردانیدہ است

شارع رانیں وقتیست که او مشهور نشده باشد بزناحتی اگر مشهور شود حال وي باید ادر کر زنا عادت دي گرد و پس سکوت وي کفایت نمیکند * مسئله ۹ * اگر بگوید مردي بزني که رسید بتو خبر نکاح مي پس ساکت و خاموش ماندي و او گوید که نه بلکه رد نمودم پس معتبر قول زن مذکوره است و گفتست در فرح که معتبر قول شوهر است بجهت آنکه سکوت اصل است پس شخصیکه متمسک است بآن منکر است و رد نکاح عارض است پس کسیکه متمسک است بآن مدعي است پس شد مانند صاحب خیار شرط در عقد بیع وقتیکه دعوي رد بیع نماید بعد از گذشتن مدت خیار و منکر شود دیگر پس معتبر قول منکر است بجهت آنکه او متمسک است باصل که آن سکوت است وعلماي مارح میگویند که شوهر مذکور بسبب دعوي سکوت دعوي لزوم عقد نکاح ومالک شدن بضع مینماید وزن مذکوره مدعي رد و دفع دعوي شوهر مینماید پس او منکر است مانند مودع وقتیکه دعوي رد ودیعت نماید وصاحب ودیعت بگوید که تو نداده آن را بمن زیرا چه در این صورت معتبر قول مودع است چه او منکر است در معني اگرچه مدعي است باعتبار

صورت بجهت آنکه دفع میکند ضمان را از ذات خود و اصل
عدم ضمان است چه اصل در ذمه این است که بری باشد
بخلاف مسئله شرط خیار بجهت آنکه لزوم بیع ظاهر میگردد
بعد از گذشتن میعاد پس شخصیکه دعوی رد میکند مدعی
است باعتبار صورت و معنی هر دو و اگر شوهر مذکور
اقامت بینه نماید بر سکوت وی ثابت میشود نکاح زیرا چه
او دعوی خود را به بینه روشن کرد و اگر بینه نباشد مرا ورا پس
سوگند واجب نمیشود بر زن مذکور نزد ابیحنیفه رح و این
مسئله یکی از شش مسئله است که در آن سوگند واجب نمیشود
بر منکر نزد ابیحنیفه رح برخلاف قول صاحبین رح و بیان آن
خواهد آمد انشاء الله تعالی در کتاب الدعوی * مسئله ۱۰ *
جایز است نکاح صغیر و صغیره وقتیکه تزویج کند آنها را ولی آن یعنی
عصبه آن باکره باشد آن صغیره یا ثیبه چه پیغمبر صلعم فرموده
است که نکاح مفوض است بعصبه و مالک رح گفته است که
غیر پدر را نمیرسد که تزویج کند صغیر و صغیره را و شافعی رح
گفته است که غیر پدر و جد را نمیرسد که تزویج کند صغیر و صغیره را
و نیز میگوید که نمیرسد هیچ ولی را که تزویج نماید ثیبه

صغیره را اگرچه پدر وجد بباشد و دلیل مالک رح این است که
ولایت بر آزاد بجهت حاجت است و درنجا حاجت نیست
بسبب آنکه شهوت معدوم است در صغیر و صغیره ولیکن ولایت
پدر ثابت شد است بنص بخلاف قیاس و نیست جد مانند پدر
پس او ملحق نخواهد شد به پدر و علمای ما رح میگویند که
ولایت پدر مخالف قیاس نیست بلکه موافق قیاس است
زیراچه در نکاح مصالح دینی و دنیوی است و آن کامل
نمیشود مگر میان دو کس که با هم کفو اند از روی عادت،
و کفو میسر نمیشود در هر زمانه لهذا ثابت خواهد شد ولایت
در حالت صغر نیز تا کفو از دست نرود و دلیل شافعی رح این است
که در تفویض امر نکاح بغیر پدر و جد قصور شفقت است چه
غیر آنها قاصر است و قرابت بعید لهذا غیر آنها را جایز نیست.
تصرف در مال باوجودیکه رتبه مال کمتر است به نسبت ذات
پس تصرف دران که در مرتبه اعلی است بطریق اولی جایز
نخواهد بود و دلیل علمای ما رح این است که قرابت موجب شفقت
است چنانچه در پدر و جد و آنچه در شفقت آنها قصور است
رعایت آن نبوده شده است باینطور که تزویج آنها در حق

صغیران لازم نه‌بگردد بلکه صغیران را خیار بلوغ است بخلاف
تصرف در مال زیرا چه آن مکرر میباشد چه آن برای حصول
ربح است وآن حاصل میگردد بتکرار وهرگاه چنین شد
پس اگر خلل واقع شود در آن ممکن نیست تدارک آن پس
ولایت تصرف مال فایده نداردمگر وقتیکه ملزم باشد وباوجود
قصور ثابت نمیشود ولایت الزام ودلیل شافعی رح در مسئله دوم
یعنی در اینکه جایز نیست ولی را که تزویج کند ثیبه صغیره را
اگرچه پدر وجد باشد این است که ثیبه شدن آن سبب حدوث
عقل وفکر است بسبب ممارست یعنی صحبت وآمیزش آن
بامرد پس مدار حکم بر سبب مذکور خواهد شد برای آسانی
وعلمای ما رح میگویند که در صغیره مذکوره حاجت است بولی
وشفقت وی در حق آن ثابت است وممارست سبب حدوث
عقل وفکر نیست بغیر شهوت پس مدار حکم بر صغر خواهد بود
وبعد از آنکه حدیثیکه مذکور شد مطلق است بدون
تفصیل لهذا حدیث مذکور شامل خواهد بود جمیع عصبه را
پس آن حجت است بر مالک وشافعی رح وباید دانستن که ترتیب
در عصبه‌ها در ولایت تزویج مانند ترتیب آنها است در ارث

وبعید محجوب میشود بسبب قریب * مسئله ١١ * اگر پدر یا جد تزویج کند صغیر وصغیره را پس خیار نیست مرآنها را بعد از بلوغ آنها بجهت آنکه رای پدر وجد کامل است وشفقت آنها تام پس عقد نکاح که آنها نموده اند لازم خواهد بود چنانچه وقتیکه آنها عقد نکاح نمایند برضای خود هـا بعد از بلوغ * مسئله ١٢ * اگر تزویج کند صغیر وصغیره را غیر پدر وجد پس بهر واحد از آنها خیار است وقتیکه بالغ شود اگر خواهد ثابت ماند بر نکاح مذکور واگر خواهد فسخ نماید آنرا واین نزد ابیحنیفه ومحمد رح است وگفته است ابویوسف رح که خیار نیست مر هیچ کدام از آنها را چه او رح قیاس میکند آنها را بر پدر وجد ودلیل ابیحنیفه ومحمد رح این است که قرابت برادر ناقص است ونقصان مشعر است بقصور شفقت لهذا احتمال است که خلل راه یابد در مقاصد نکاح پس تدارک آن لازم است بخیار بلوغ وباید دانست که مسئله مذکوره که مطلب است در غیر پدر وجد شامل است مادر وقاضی را وهمین صحیح است چه عقل مادر قاصر است وشفقت قاضی ناقص لهذا خیار بلوغ ثابت خواهد شد مر اورا لیکن باید دانست که در فسخ نمودن

نکاح حکم قاضي شرط است در صورت خیار بلوغ بخلاف
خیار عتق یعني اگر زوج کرد کنیزا ورا و بعد ازان آزاد
کرد او را پس ثابت میشود مراورا خیار عتق اگر
خواهد ثابت ماند بر نکاح واگر خواهد فسخ کند و حکم قاضي شرط
نیست برای فسخ در خیار عتق بجهت آنکه فسخ نکاح
در صورت خیار بلوغ برای دفع ضرر خفي است و آن را یافتن
مشکل است در مقاصد نکاح زیرا چه آن امر موهوم است گاهي
متحقق میگردد و گاهي نه و از ینجهت شامل است مرد و زن هردو را
پس فسخ نکاح الزام خواهد بود در حق دیگر چه کلام
درین صورت است که مهر تمام و کامل باشد و هر کفو وي
و هر گاه فسخ نکاح درین صورت الزام شد در حق دیگر پس
حاجت است برای فسخ نکاح مذکور بسوي حکم قاضي و خیار
عتق برای دفع ضرر ظاهر است و آن این است که شوهر مالک امر
زاید میشود بر زن منکوحه یعني سابق مالک دو طلاق بود
و حالا مالک سه طلاق گشت و عدت آن سابق دو حیض
بود و حالا سه گشت لهذا اختیار مذکور مخصوص بزنان است
چه زیادتي ملک در صورت عتق منصور نیست مگر در کنیز

نه در جنبد او مگار چنین شد پس فسخ مذکور اعتبار نهوده
میشود براي دفع ضرر از ذات خود وبراي دفع ضرر حکم قاضي در
کار نیست چه هرکس مالک دفع ضرر است از ذات خود
* مسئله ۱۳ * اگر بالغ گشت صغیره مذکوره در حالیکه
میدانست نکاح را وساکت وخاموش ماند پس این سکوت رضا
است نزد ابي حنیفه ومحمد رح واگر نمیدانست نکاح را پس
مراو را خیار است تا آن زمان که مطلع شود بران وساکت ماند
وباید دانست که محمد رح شرط نموده است در مسئله مذکوره
علم باصل نکاح بجهت آنکه صغیره مذکوره نمي تواند که
تصرف کند بحکم خیار بدون علم بنکاح وراي آن تنها مي تواند
که نکاح آن کند باین طور که صغیره مذکوره را خبر نکند پس
جایز است که نرسد بوي خبر نکاح پس او معذور خواهد بود
بسبب عدم علم وشرط نکرده است که صغیره مذکوره مطلع
باشد براینکه مراو را خیار فسخ است بجهت آنکه براي معرفت
احکام شرایع فراغت حاصل است مراو را ودار اسلام دار علم است
پس جهل عذر نیست در حق وي بخلاف کنیزیکه آزاد شد باشد
بجهت آنکه کنیز مذکوره بسبب کار و خدمت خواجه فراغت

فهمی یا بدین که مشغول کرده در معرفت احکام شرایع پس جهل عذر راست در حق وی برای ثبوت خیار * مسئله ۱۴ * خیار بلوغ دختر بسا کره باطل می شود بسبب سکوت و خیار بلوغ پسر باطل نمیشود مادامیکه نگوید که راضی ام یا مادامیکه صادر نشود از وی عملیکه دلالت میکند بر رضای وی چون تسلیم مهر و وطی و بوسه دادن و جز آن و همچنین خیار بلوغ دختر یکه وطی کرده است آن را شوهرش پیش از بلوغ آن باطل نمی شود مادامیکه نگوید که راضی ام یا مادامیکه صادر نشود از آن عملیکه دلالت میکند برضای وی بجهت آنکه اینحالت را قیاس میکنند برحالت ابتدای نکاح چه در حالت ابتدای نکاح سکوت باکره رضا است نه سکوت غلام و نه سکوت ثیبه * مسئله ۱۵ * خیار بلوغ دوشیزه ممتد نمیشود تا آخر مجلس و خیار بلوغ ثیبه و غلام باطل نمیشود بسبب برخاستن از مجلس بجهت آنکه خیار بلوغ ثابت میشود بسبب عدم رضا بجهت توهم خلل در مصالح نکاح و آنچه ثابت میشود بسبب عدم رضا باطل میشود بسبب رضا بسبب وجود منافی آن ولیکن سکوت دوشیزه رضا

است نه سکوت غلام و شبه پس خیار دوشیزه باطل خواهد شد بسبب سکوت نه خیار غلام و شبه زیرا خیار بلوغ ثیبه ثابت نشده است بسبب ثابت نبودن شوهر وی و این ظاهرا آنست که چیزی که ثابت نمیشود باثبات شوهر نصر نموده نمیشود بر مجلس چه آنچه مفوض است بمان قصر نموده میشود بر مجلس بخلاف خیار عتق چه آن باطل نمیشود بسبب سکوت و ممتد میشود تا آخر مجلس و باطل میگردد بسبب برخاستن وی از مجلس بجهت آنکه خیار عتق ثابت میشود باثبات مولی چرا که آن آزاد کردن است پس در آن معتبر خواهد بود مجلس چنانچه در صورت خیار زن مخیره یعنی در صورتیکه بگوید شوهر زن خود را که اختیار بکن ذات خود را پس این خیار ممتد میشود تا آخر مجلس * مسئله ۱۲ * فرقت میان زن و شوی بسبب خیار بلوغ طلاق نیست اگرچه از جانب نبی که باشد بجهت آنکه آن صحیح میشود از جانب زن و حال آنکه نیست طلاق از جانب وی همچنین فرقت بسبب خیار عتق طلاق نیست بجهت آنکه خیار عتق مخصوص است بزن و حال آنکه نیست طلاق از جانب وی بخلاف مخیره زیرا که شوهرا و مخیره کرده اند

است او را و مالک طلاق نیست مثل شوهر * مسئله ۱۷ *
اگر بمیرد صغیره پیش از بلوغ وارث آن میشود شوهرش و
همچنین اگر بمیرد صغیر پیش از بلوغ وارث میشود زن وی و
همچنین اگر بمیرد یکی از ان هر دو بعد بلوغ پیش از تفریق
بجهت آنکه اصل عقد نکاح صحیح است و ملکیتی که ثابت
شده بود بسبب عقد مذکور ثابت و تمام گشت بسبب موت
بخلاف آن صورت که عقد نکاح نموده باشد فضولی
و بمیرد یکی از زن و شوی پیش از اجازت نکاح مذکور
چه در ینصورت وارث آن نمیشود بجهت آنکه در ینصورت
نکاح موقوف است پس باطل خواهد شد بسبب موت بخلاف
مسئله خیار بلوغ زیرا چه نکاح در ینصورت نافذ و صحیح است
پس ثابت و تمام خواهد شد بسبب موت * مسئله ۱۸ * ولایت
تزویج نیست مر بنده را و نه صغیر را و نه دیوانه را بجهت آنکه
نیست ولایت مر آنها را بر ذات خودها پس ولایت آنها بر غیر
بطریق اولی ثابت نخواهد شد و بجهت آنکه ولایت مذکوره
ثابت میشود بجهت شفقت در حق کسیکه او عاجز است از
شفقت بر حال خود چون صغیر و صغیره و دیوانه و نیست شفقت

در تفویض امر نکاح آنها بسوی بنده و غیره مذکوران
* مسئله ۱۹ * نیست ولایت مر کافر را بر مسلمان مرد باشد
آن مسلمان یا زن بجهت آنکه خدای تعالی فرموده است
که نگردانیده است الله تعالی برای کافران سبیل بر مسلمانان
ولهذا مقبول نیست گواهی کافران بر مسلمانان ولهذا کافر
و مسلمان وارث همدیگر نمیشوند چه وراثت از باب ولایت
است * مسئله ۲۰ * مر کافر را ولایت تزویج است بر
فرزند وی که کافر است چه حق تعالی فرموده است که بعض
کافران اولیای بعض آنها اند بنا بر آن مقبول است گواهی بعض
کافر بر کافر و جاری است ارث میان آنها * مسئله ۲۱ * مر ولایت
تزویج ثابت است مر غیر عصبه را که از خویش و قوم اند چون
مادر و خاله و خال و جز آن از ذوی الارحام وقتیکه عصبه نباشد
نزد ابیحنیفه رح و این از روی استحسان است و گفته است محمد
رح که نیست ولایت تزویج مر غیر عصبه را و همین قیاس است و
این یک روایت است از ابیحنیفه رح و از ابیوسف رح در روایت
است و مشهور این است که قول او موافق قول محمد رح است و
دلیل ایشان یکی آن است که پیغمبر صلعم فرموده است که نکاح

مفوض است بسوي عصبه چنانچه مذکور شد سابق ووم اين
است که ولايت تزويج ثابت نشده است مگر براي اينکه قرابت
وشرکش محفوظ ماند از نسبت غير کفو و محافظت قرابت
مفوض است بعصبه چه قصد واهتمام آن ها درين است که قرابت
از آميزش ارذال واوباش منزه و پاک باشد
تا با آنها عار وننگ لاحق نگردد و دليل ابي حنيفه رح اين است که
ولايت تزويج ثابت نشده مگر بجهت شفقت وشفقت متحقق است
درصورتيکه تفويض نموده شود ولايت مذکوره بکسيکه مخصوص است
بقرابتيکه موجب شفقت است * مسئله ۲۱ * اگر تزويج کند
کنيزصغيره را مولاي او که آزاد کرده است آن را جايز
است اگرچه ذوي الارحام صغيره مذکوره موجود باشند
و تقريبه نباشد مرصغيره مذکوره را عصبه نسبي بجهت
آنکه مولا مذکور آخرعصبات است * مسئله ۲۲ *
کسيکه ولي او نباشد پس ولايت تزويج او مرامام وقاضي را است
بجهت آنکه پيغمبر صلعم فرموده است کسيکه نيست ولي مرآنرا
پس ولي آن سلطان است * مسئله ۲۳ * اگر ولي که قريب تر است
چون پدر مثلا غايب باشد بغيبت منقطعه پس جايز است مرآنرا

که ولي بعيد است بنسبت ولي مذکور که تزويج کند صغيره را
وگفتست زفر رح که جايز نيست بجهت آنکه ولايت ولي قريب
ثابت وموجود است بجهت حق وي تا قرابت محفوظ ماند
وعار ونگ لاحق نگردد بوي بسبب نسبت صغير بسوي
ارذال واوباش پس باطل نخواهد شد حق او بسبب
غايب شدن وي ولهذا اگر تزويج کند ولي غايب صغيره را در
مکانيکه او در انجا است جايز است وولايت نيست مر بعيد را باوجود
ولايت قريب چه بعيد محجوب ميشود بسبب قريب ودليل
علماي ما رح اين است که ولايت تزويج ثابت است براي شفقت
لهذا ثابت نميشود ولايت مذکور مرکسيکه او عاجز است
از شفقت بر حال خود وشفقت نيست در تفويض امر نکاح
بسوي ولي قريب که غايب است چه گرفتن نفع از راي او
متعذر است بنا بر آن امر نکاح مفوض خواهد شد بولي بعيد
که حاضر است هم ار مقدم است بر سلطان وقتيکه مي ميرد ولي
قريب يا ديوانه ميگردد ومنتقل ميشود ولايت بسوي
بعيد وانچه زفر رح گفتست که اگر تزويج کند صغيره را
ولي قريب که غايب است در مکانيکه او در انجا است جايز است

مسلم نیست و بعد از تسلیم جواب آن این است که ولی بعید
در قرابت بعید است اما چون حاضر است میتواند که بتدبیر
امور صغیره بپردازد و ولی قریب که غایب است برعکس این است
پس هر دو ولی مذکوران بمنزله دو ولی مساوی خواهند بود
و هرکدام از آنها که عقد خواهد نمود نافذ خواهد شد و رد
نمرده نخواهد شد و باید دانست که غیبت منقطعه عبارت است
از اینکه باشد ولی مذکور در شهری که نمیرسد قافله در آن شهر
در یک سال مگر یکبار و این تفسیر مختار قدوری رح است و
بعضی تفسیر کرده اند آنرا بادنی مدت سفر که سه شب
و روز است بجهت آنکه اکثر مدت سفر را نهایت
نیست و این تفسیر مختار بعضی از متاخرین است و بعضی
گفته اند که غیبت منقطعه عبارت است از اینکه اگر باشد
ولی مذکور باین حالتکه انتظار نکند کفو کیکه درخواست نکاح
دارد تا آن مدت که بیاید خبر از وی و این قریب است بمعنی فقهی
بجهت آنکه شفقت نیست در باقی داشتن ولایت وی در چنین هنگام
* مسئله ۴۲ * اگر زن دیوانه را دو ولی باشد یکی پسر آن
و دوم پدر آن پس ولی بجهت تزویج آن پسر وی است نه پدر وی

نزد ابي حنيفه وابي يوسف رح وكذلك نزد محمد رح كه ولي آن پدر و پسر است چه پدر شفيق تر است در حق وي از پسر و دليل شيخين رح اين است كه پسر مقدم است در عصوبت و مدار ولايت تزويج بر عصوبت است و زيادتي شفقت اعتبار ندارد چنانچه بعض عصبه چون پسر برادر مثلا مقدم است بر پدر مادر باوجوديكه او شفيق تر است از پسر برادر والله اعلم

فصل در بيان كفاءت وآن بفتح كاف مصدر كفو بمعني مساوات است در لغت و در شرع عبارت است از مساوات مرد با زن در اموريكه بيان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالى * مسئله ١ * كفاءت معتبر باشد در نكاح بجهت آنكه پيغمبر صلعم فرموده است كه آگاه باشيد بايد كه تزويج نكنند زنان را مگر اولياي آنها و تزويج نموده نميشوند آنها مگر از كفو و بجهت آنكه انتظام مصالح نكاح چون سكني و ازدواج و صحبت و الفت تمام و كامل نميشود مگر ميان دوكس كه باهم كفو اند از روي عادت زيرا كه زن شريف ابا ميكند ازانكه همخواب و فراش مرد خسيس باشد پس ضرور است كه كفاءت معتبر باشد از جانب شوهر

چه شوهر فراش میکردانند زن خسیسه را پس او مبغوض و زشت
نهیده انده خسیس است ودانسته فراش راو باید دانست که مراد
از اعتبار کفائت در نکاح این است که آن معتبر است درحق
لزوم نکاح پس اگر تزویج کند زن ذات خود را از غیر کفو پس میرسد
با ولیای وی که تفریق نماید میان هردو تا دفع شود ضرر ننگ وعار
از آنها بعد ازان باید دانست که کفائت معتبر است در نسب بجهت
آنکه نسب سبب تفاخر است میان مردمان پس بعض قریش
کفو اند مر بعض قریش را یعنی فضیات نیست میان آنها از
هاشمی و نوفلی وعدوی و جز آن وعرب کفو اند بعض آنها
بعض عرب را واصل درین قول پیغمبر صلعم است که قریش بعض
آنها کفو اند مر بعض قریش را یک بطن به بطن دیگر وعرب
بعض آنها کفو اند مر بعض عرب را یک قبیله به قبیله دیگر
وموالی بعض آنها کفو است بعض دیگر را یک مرد بمرد دیگر پس
ظاهر گشت از حدیث مذکور که تفاضل میان قریش معتبر نیست
وانچه مرویست از محمد رح که تفاضل معتبر نیست میان
قریش مگر وقتیکه نسب وی مشهور باشد مانند اهل بیت خلافت پس
مراد او رح این است که در صورت مذکوره تفاضل معتبر است

بجهت تعظیم خلافت وتسکین فتنه وفساد نه بنابر آنکه اصل کفائت یافته نمیشود میان آنها باید دانست که قریش اولاد نضر بن کنانه اند بنابر مشهور وگفته است ابن صحر که قریش اولاد نضر بن مالک اند وقریش تصغیر قرش بمعنی کسب وجمع است ووجه تسمیه آنها بقریش این است که آنها تجارت می نمودند ومجتمع میباشند در مکه بعد از آنکه متفرق میباشتند در شهرها وعرب آنها اند که متولد اند از آنانکه فوق نضر است بنابر مشهور واز آنانکه فوق فهر است بنابر قول ابن صحر

* مسئله ۲ * بنو باهله کفو نیستند مر عامه عرب را بجهت آنکه آنها معروف ومشهور اند بخساست باید دانست که بنو باهله قبیله ایست در عرب که معروف است بزنا وخساست میان عرب وآنها نمی شمارند قبیله مذکوره را الکفو خور راو موالي یعنی عجمي که نه قریش است ونه عرب معتبر در آنها اسلام است پس عجمي که خود وپشت وي یا ریسا ده اردو پشت مسلمان است آن کفو است مر عجمي را که آبای وي مسلمان اند وعجمي که خود اسلام آورده است فقط یا پدر وي مسلمان است فقط کفو نیست مر عجمي را که پدر وجد وي

مسلمان است بجهت آنکه نسب تمام میشود از پدر و جد و این نزد ابي حنيفه و محمد رح است و گفتست ابو يوسف رح عجمي که او و پدر او مسلمان است کفو است مر زني راکه او و پدر و جد وي مسلمان است بنا بر آنکه مذهب او رح در تعريف همين است اعني وقتيکه گواهان فرع ذکر و تعريف نمايند اصل را که غايب است پس کفايت ميکند در تعريف آنها نزد وي رح ذکر اسم غايب و اسم پدر وي و ذکر اسم جد وي شرط نيست * مسئله ۳ * عجمي که او اسلام آورد است خود نه پدر وي کفو نيست مر زني راکه پدر او نيز مسلمان است بجهت آنکه تفاخر ميان عجميان با سلام است * مسئله ۴ * کفائت در آزادگي مانند کفائت در اسلام است در جميع آنچه مذکور شد بجهت آنکه رقيت اثر کفر است و در ان معني ذلت و خواري يافته ميشود پس آن معتبر خواهد بود در کفائت * مسئله ٥ * کفائت معتبر است در ديانت نزد ابي حنيفه و ابي يوسف رح همين صحيح است بجهت آنکه ديانت از اعلي وجوه تفاخر است و آن قدر عار و ننگ لاحق ميشود بزن بسبب فسق شوهر وي که لاحق نميشود او را ننگ و عار بسبب دنائت نسب وي

تکلانست محمد رح که کفاءت در دیانت معتبر نیست زیراچه
دیانت از امور دینی است پس بران احکام دنیوه مبتنی
نمیشود مکر وقتیکه باین مرتبه رسد که سیلی زده شود یا
سخریه نموده شود ازان یا بیرون شود بیازار در حالت مستی
وبازی نمایند طفلان از وی زیراچه سبب این امور خفیف وسبک
میشود آدم * مسئلہ ۹ * معتبر است کفاءت در مال و
آن عبارت است ازینکه مالک مهر ونفقه باشد وهمین معتبر
است در ظاهر روایت حتی اکر مالک هیچ یکی از مهر ونفقه
نباشد یا مالک یکی ازان نباشد پس وی کفو هیچ زن نیست
زیراچه مهر عوض منافع بضع است پس ضرور است ادای آن و
نفقه سبب قیام ودوام ازدواج است پس زن محتاج تر است
بآن به نسبت نسب و باید دانست که مراد از قدرت بر
ادای نفقه این است که قادر باشد بر ادای نفقه یکماه وکفته
اند بعضی نفقه یکسال ومراد از قدرت بر ادای مهر این است
که قادر باشد بر ادای آن مقدار که متعارف است دادن آن
به تعجیل زیراچه آنچه سوای آنست موجل است از روی عرف
ومروی است از ابی یوسف رح که او اعتبار میکند قدرت شوهر

بر اداي نفقه نه بر اداي مهر زيرا چه مساهله مينمايند مردمان
در مهر و موجل نمي‌نمايند نفقه را و مرد قادر شمرده ميشود بر
اداي مهر وقتيكه پدر وي موسر باشد و اما كفاءت در غنا يعني
معتبر است در قول ابي حنيفه و محمد رح حتي كه شخصي كه قادر
است بر اداي مهر و نفقه كفو نيست مر زني را كه مال بسيار دارد
بجهت آنكه مردمان تفاخر مينمايند بغنا و عار و ننگ لاحق
ميگردد بسبب فقر و گفته است ابو يوسف رح كه غنا اعتبار نه دارد
بجهت آنكه آنرا ثبات و قرار نيست زيرا چه مال صبح بدست
مي آيد و شام ميرود * مسئله ۷ * كفاءت در حرفه و پيشه
معتبر است نزد ابي يوسف و محمد رح و از ابي حنيفه رح در آن
دو روايت است و نيز مرويست از ابي يوسف رح كه حرفه معتبر
نيست مگر اينكه موجب خرق فاحش باشد چون حجام و جولاهه و
دباغ چه اين ها كفو نيستند مر بزاز و عطار و صراف را و وجه
اعتبار نمودن حرفه اين است كه مردمان تفاخر ميكنند
بشرافت و بزرگي حرفه و ننگ لاحق ميشود بآنها بسبب
دناءت آن و وجه عدم اعتبار حرفه اين است كه حرفه لازم نيست
چه ممكن است او را كه بگذارد پيشه خسيس را و اختيار كند

نیشد نفیسه تا * مسئله ۸ * اگر زنی تزویج کند ذات خود را
و مقرر کند مهر خود را کمتر از مهر مثل خود بغبن فاحش
پس اولیای او را حق اعتراض است بر زن مذکوره یعنی
بر سر آن ها را که برادهم آن شوهر نزد ابیحنیفه رح حق
که شوهر آن تمام و کامل کند مهر مثل وی را یا مفارقت
نماید از وی رکنند اند صاحبین رح که این نهیه سه مراولیای
زن مذکوره را و باید دانست که وضع این مسئله صحیح نیست
مگر بنا بر قول محمد رح که رجوع نموده است بسوی آن یعنی
بسوی قول شیخین رح که صحیح است نکاح زن بغیر ولی و همین
صحیح است که رجوع نموده است محمد رح از قول خود و این
مسئله گواه صادق است بر رجوع نمودن وی زیرا چه بنا بر قول
اول وی صحیح نیست نکاح زن بغیر ولی پس چگونه
صحیح خواهد شد مسئله مذکوره و دلیل صاحبین رح این است
که آنچه زیاده است بر ده درم حق زن مذکوره است و کسیکه
ساقط کند حق خود را اعتراض نموده نمیشود بروی حتا نچه وقتیکه
ساقط کند چیزی از مهر بعد از تسمیه و دلیل ابیحنیفه رح
این است که اولیا تفاخر میکنند بزیادتی مهر و ننگ و عار لاحق

میکرده باآنها پسبب کمی مهربس مهر مانند کفالت خواهد شد
بخلاف وقتیکه ابرا نیاید وساقط کند مهررا بعد از
تسمیه زیراچه بسبب ابرا مذکور ننگ لاحق نمیشود باولیا

* مسئله ۹ * اگر تزویج کند پدر دختر صغیره خود را
وکم کند مهر آن را بغبن فاحش یا تزویج کند پسر صغیر
خود را وزیاده کند در مهر زن وی بغبن فاحش پس این جایز
ونافذ است در حق آنها واین جایز نیست مر غیر پدر وجد را یا تفاق
همه واما جواز زیادتی در حق صغیر ونقصان در حق صغیره
قول ابیحنیفه رح است وگفته اند صاحبین رح که جایز نیست
کمی وبیشی در مهر مگر وقتیکه غبن فاحش نباشد ومراد آزان
این است که جایز نیست عقد نکاح در صورت زیادتی وکمی بغبن
فاحش نزد صاحبین رح بجهت آنکه ولایت پدر وجد در حق
تزویج بر صغیر وصغیره مقید است بشرط شفقت پس وقتیکه شفقت
یافته نشود باطل خواهد شد عقد نکاح زیراچه کم نمودن از مهر
مثل هیچ شفقت نیست چنانچه در بیع یعنی اگر بفروشد
مال صغیر را بکمتر از قیمت آن یا خرید کند برای وی
چیزی را بزیاده از قیمت آن بغبن فاحش پس این

پدر وسفر ابخ نیست ولهذا مالک کی وبیشی مهر نمیشود بجز پدر وجد و دلیل ابی حنیفه رح این است که مدار حکم بر دلیل شوقت است و آن قرابت قریبه است و در نکاح مقاصد بسیار است که آن فضیلت دارد بر مهر و اما در صورت تصرف مالی پس مقصود از آن نیست مگر مالیت فقط پس و تنیکه فوت میشود انچه مقصود است از آن ولایت آنجا باقی نمی ماند و اما در حق غیر پدر و جد پس دلیل شفقت که قرابت قریبه است اعتبار ندارد زیرا چه شفقت آن قاصر است * مسئله ۱۰ * اگر شخصی تزویج کند دختر خود را که صغیره است از بنده یا ترویج کند پسر خود را که صغیر است از کنیزی پس این جایز است و این نزد ابیحنیفه رح است بجهت آنکه اعراض نمودن پدر مذکور درینصورت از کفائت بنابر مصلحتی خواهد بود که خوف از آن است حتی که اگر معلوم شود که پدر صغیر و صغیره اختیار نموده است نکاح مذکور را بی فایده پس باطل خواهد بود عقد نکاح مذکور نزد ابیحنیفه رح نیز همچنین گفته اند مشایخ رح و نزد صاحبین رح جایز نیست بجهت آنکه در آن ضرر ظاهر است

بسبب تهمة مكافات والله اعلم

فصل در بیان وکالت بنکاح وجز آن * مسئله ۱ *

و جایزاست مر پسر عم را که تزویج کند دختر عم خود را از خود وگفتست

زفرو رح که جایز نیست و اگر اذن دهد زنی بمردی که تزویج

کند او را از ذات خود بحضور دو گواه جایز است وگفته اند

زفر و شافعی رح که جایز نیست بجهت آنکه شخص واحد

صلاحیت و اهلیت این ندارد که تملیک نماید وخود مالک آن

شود چنانچه در صورت بیع یعنی اگر شخصی وکیل کند مشتری

را برای فروختن بدست خود و وکیل مذکور بفروشد آن

را بدست خود پس این وکالت و بیع جایز نیست چه شخص

واحد اهلیت این ندارد که خود تملیک نماید وخود مالک آن

شود ولیکن شافعی رح میگوید که در صورتیکه ولی تزویج کند

از خود جایز است بجهت آنکه ضرورت است چه نکاح منعقد

نمیشود بدون ولی بخلاف در صورت وکیل چه ضرورت نیست در

حق وکیل و دلیل علمای ما رح این است که وکیل در باب نکاح

تعبیرکننده وسفیر محض است وحقوق عقد رجوع نمیکند بسوی

عاقد نکاح وتمانع وتزاحم جاری میشود در حقوق نه در تعبیر

بخلاف بیع بجهت آنکه در صورت بیع مانند آن سفیر معتبر نیست
بلکه او مباشر عقد است لهذا رجوع میکند حقوق آن بسوی
عاقد مذکور و هرگاه ثابت شد که عاقد نکاح سفیر محض است
پس وقتیکه شخصی مالک عقد نکاح از هر دو طرف باشد پس
قول وی تزویج کردم متضمن ایجاب و قبول هر دو خواهد بود
بنابر آن حاجت نیست بقبول علیحده * مسئله ۲ * اگر شخصی
تزویج کند بنده یا کنیز را بغیر اذن خواجه آنها پس نکاح آنها
موقوف است بر اجازت خواجه اگر اجازت آن دهد جائز
خواهد بود و اگر رد کند آنرا باطل خواهد شد و همچنین اگر
تزویج کند مردی زنی را بغیر رضای وی بحضور دو شاهد یا
تزویج کند زنی مردی را بغیر رضای وی پس آن موقوف است و این
نزد علمای ما رح است زیرا که هر عقد که صادر شود از فضولی و
مر آنرا اجازت دهنده باشد پس آن عقد منعقد میشود و
موقوف میماند بر اجازت وی و گفته است شافعی رح که جمیع تصرفات
فضولی باطل است بجهت آنکه وضع عقد برای ثبوت حکم
آن است چنانچه بیع موضوع است برای ملک رقبه و نکاح برای
ملک متعه و فضولی قادر نیست بر اثبات حکم آن بسبب عدم

ولایت پس تصرف فضولی لغو خواهد بود و دلیل المسایی مارح این است که رکن عقد که ایجاب و قبول است صادر شده است از اهل آن یعنی از عاقل و بالغ و منسوب است بسوی محل آن و هیچ ضرر نیست اگر عقد مذکور منعقد شود بنابر آنکه مر آنرا اجازت دهنده است پس عقد مذکور منعقد خواهد شد و موقوف خواهد ماند بر اجازت اجازت دهنده پس اگر او مصلحت خواهد دانست اجازت خواهد داد و جاری و نافذ خواهد کرد عقد مذکور را و گرنه رد خواهد کرد و جواب شافعی رح این است که حکم عقد نکاحی متراخی میشود از عقد چنانچه در بیع بشرط خیار حکم ملک در بیع مذکور متراخی میشود تا آنزمانیکه ساقط گردد خیار شرط *مسئله ۳*
اگر گفت فضولی گواه باشید که من نکاح کردم فلان زن را که غایبه است بعد از ان این خبر رسید بزن مذکوره و او اجازت آن داد پس این باطل است و اگر گفت فضولی گواه باشید که من نکاح کردم فلان زن را که غایبه است و بعد از ان شخصی دیگر گفت که من تزویج نمودم زن مذکوره را از ان کس و بعد از ان این خبر رسید بزن مذکوره و او اجازت آن داد پس این

جایزاست و هم چنین است اگر زنی گفت تمامی عبارة سابقه را یعنی اگر زنی گوید گواه باشید که من تزویج کردم ذات خودرا از فلان که غایب است و بعد از آن این خبر رسید بفلان واو اجازت آن را داد پس این باطل است و اگر بعد از گفتن زن مذکوره گفت شخصی دیگر گواه باشید که من قبول نمودم از جانب فلان مذکور بعد از آن این خبر رسید بفلان واو اجازت آن داد پس این جایز است و این نزد ابیحنیفة ومحمد رح است و ابو یوسف رح گفته است که اگر تزویج کرد زنی ذات خود را با مردی غایب و بعد از آن خبر نکاح رسید بآن مرد واو آن را اجازت داشت پس نکاح مذکور جایز است و حاصل آنست که نزد طرفین رح شخص واحد صلاحیت ندارد که از هر دو جانب فضولی باشد یا از یک جانب فضولی و از جانب دیگر اصیل باشد بخلاف ابیحنیفه رح واگر عقد نکاح نمایند دو فضولی از هر دو جانب یا عقد نمایند دو کس با نطور که یکی فضولی باشد و دیگری اصیل جایز است نزد هر سه علمای ما رح و دلیل ابی یوسف رح این است که شخص واحد در باب نکاح بمنزل دو شخص است و کلام وی

بمنزله وکالت است لهذا اگر مامور باشد از هر دو جانب
نافذ میشود عقد نکاح پس وقتیکه فضولی باشد موقوف خواهد ماند
عقد مذکور و خواهد شد مانند خلع یعنی اگر بگوید شخصی خلع
نمودم زن خود را براین قدر درهم و زن مذکوره غایبه است
و بعد از ان این خبر رسید بآن و قبول نماید پس این
جایز است و مانند طلاق و اعتاق بر مال یعنی اگر بگوید
شخصی طلاق دادم زن خود را بر هزار درهم مثلا و زن
مذکوره غایب است و بعد از ان این خبر رسید بزن مذکوره
و او قبول نماید آن را یا بگوید شخصی آزاد کردم بنده
خود را بر هزار درهم مثلا و بنده مذکور غایب است
و بعد از ان این خبر رسید به بنده مذکور و قبول نماید
پس این جایز است و دلیل ابی حنیفه و محمد رح این است
که در صورتهای مذکوره قول فضولی تزویج کردم فلان
زن را از فلان یا نکاح کردم فلان زن را یک جزو عقد است
زیرا چه آن یک جزو است در حالیکه هر دو عاقد حاضر باشند
پس همچنین خواهد بود در حالیکه یکی غایب باشد و جزو عقد عقد
نیست پس جواز آن موقوف بر اجازت نخواهد بود چه تمامی

آن میتوانند اثبات بر جواب و جواب صحیح نیست مگر
مادام که در مجلس عقد باشد اما به باقی ماندن مجلس موقوف
نمی‌باشد و معاوضه آن مجلس چنانچه در بیع بخلاف مامور را که در
جانب بجهت آنکه منتقل میشود کلام وی بسوی موکل و اما
وانچه عقد نموده اند در فضولی عقد تمام است و همچنین خلع
و طلاق و عتاق بمال بجهت آنکه این یمین است از جهت
مبادله مذکور حتی که لازم میگردد مراد را و صحیح
نیست رجوع وی ازان پس عقد مذکور تمام میشود
از جانب او فقط * مسئله ۴ * اگر شخصی امر نمود بمردی
که تزویج کند او را از زنی یا تزویج کند او را از دو زن در عقد
واحد پس لازم نمیگردد مرد را نکاح هیچ یکی ازانها و درین چه
جایز نیست که نافذ شود نکاح هر دو بسبب مخالفت امر وی
و جایز نیست که نافذ شود نکاح یکی غیر معین ازانها چه آن
مجهول است و نه نکاح یکی معین ازانها بسبب عدم اولویت یکی
بر دیگری پس متعین شد که تفریق نموده شود میان آن و میان
هر دو زنان مذکوران * مسئله ۵ * اگر امیری یا کسی دیگر
امر نمود بشخصی که تزویج کند او را از رقبی و او تزویج کرد او

را از کنیز غیر پس این جایز است نزد ابوحنیفه رح بجهت آنکه
لفظ زن مطلق است پس شامل است کنیز را وهیچ تهمت نیست
زیراچه تزویج کرده است با کنیز غیر نه با کنیز خود وضرورت نیز
یافته نشده است چه زن آزاد در نکاح آن مرد کور نیست زیراچه
مسئله مفروض اینست در همان صورت که زن آزاد
در نکاح آن مرد نباشد وگفته اند صاحبین رح که نکاح مذکور
جایز نیست مگر اینکه تزویج کند او را از کفو بجهت آنکه
مراد از مطلق متعارف میشود ونکاح نمودن از کفو متعارف
است وابوحنیفه رح میگوید که عرف مشترک است زیراچه
امرا وجز آن چنانچه نکاح میکنند از زن آزاد که کفو اند
همچنین نکاح میکنند از کنیزان وهرگاه عرف مشترک
است موجب تقیید نخواهد بود بسبب تعارض پس
باقی ماند اطلاق واگر گفته شود که متعارف نکاح
نمودن از کفو است پس جواب این است که عرف
دو قسم است یکی عرف لفظی مانند لفظ دابه که مقید
شده است بفرس دوم عرف عملی بایشطور که
مردمان عمل میکنند بآن چنانچه مردمان می پوشند پارچه

نورا از روی عهد مثلا و اطلاق صفت لفظ احدث و تأبید وارد میشود بر لفظ پس ضرور است که عرف لفظی باشد نه عملی پس عرف عملی صلاحیت ندارد که موجب تقیید شود و مذکور است در کتاب الوکالت که اعتبار کفاءت در صورت نزد صاحبین رح از روی استحسان است زیرا چه کسی عاجز میشد از نکاح نمودن بمطلق زن پس استعانت وی در تزویج برای کفو خواهد بود والله اعلم

باب ــــــــ در بیان مهر * مسئله ۱ * صحیح است نکاح اگرچه ذکر مهر نکنند بجهت آنکه نکاح عقد انضمام و ازدواج است از روی لغت پس آن تمام خواهد شد بزن و شوی و مهر واجب است از روی شرع برای اظهار شرافت محل پس حاجت ذکر آن نخواهد بود برای صحت نکاح و همچنین صحیح است نکاح اگر شخصی نکاح کند زنی را باین شرط که نباشد مهر برای وی بنابر وجه مذکور و در آن خلاف مالک رح است * مسئله ۲ * کمترین مهر ده درم است و گفته است شافعی رح که آنچه جایز است که ثمن گردانیده شود در بیع جایز است که آن مهر گردانیده شود در نکاح بجهت آنکه مهر حق زن است پس تقدیر آن مفوض

خواهد شد بوی و دلیل علمای ما رح یکی قول پیغمبر صلعم است
که نیست مهر کمتر از ده درم و دوم آنکه حق شرع متعلق است
در وجوب مهر تا شرافت محل ظاهر گردد پس تقدیر و اندازه آن
نموده خواهد شد بمال خطیر و عظیم و آن ده درم است که نصاب
دزدی است زیرا که بریدن دست که محترم است بسبب
دزدی ده درم دلالت میکند بر اینکه ده درم مال خطیر است
* مسئله ۳ * اگر شخصی کمتر از ده درم مهر معین نماید پس
میرسد بزن ده درم نزد علمای ما رح و گفته است زفر رح که میرسد
بوی مهر مثل آن بجهت آنکه مالیکه صلاحیت مهر ندارد تسمیه
آن و عدم تسمیه آن برابر است و دلیل علمای ما رح این است که فساد
این تسمیه برای حق شرع است و حق مذکور ادا میشود بده درم
و زن مذکوره راضی است به ده درم بجهت آنکه او راضی است
بکمتر از ده درم و این مسئله را قیاس نباید کرد بر آن مسئله
که در آن ذکر مهر نباشد اصلا چه زن مذکوره گاهی راضی
میشود بمالکیت بضع بغیر عوض بطریق اکرام و راضی نمیشود بعوض
قلیل و در صورت مذکوره اگر طلاق دهد زن مذکوره را
شخص مذکور پیش از وطی آن پس واجب میشود بر آن پنج درم

نزد هر سه علماء مسارع ونزد زفر رح واجب میشود متعه چنانچه
واضح میشود وقتیکه تسمیه مهر نه نماید وبیان متعه خواهد آمد
ان شاء الله تعالی * مسئله ۴ * اگر تعیین تسمیه مهر ده
درم نماید یا زیاده بران هرقدر که باشد پس واجب میشود مر وی
مهر مسمی اگر وطی کرده آن را یا مرد وگذاشت آن زن را
زیراکه بسبب وطی ثابت میشود تسلیم مبدل که بضع است
وبیان موکد ومتقرر میشود وجوب بدل آن که مهر است
وبسبب موت شوهر تمام میشود نکاح وشیئی ثابت ومتقرر میشود
بتمامی خود پس ثابت ومتقرر خواهد شد متعین بجمیع احکام خود
واگر طلاق داد زن را پیش از وطی وپیش از خلوت صحیحه میرسد
زن مذکوره نصف مهر مسمی بسبب آنکه حق تعالی فرموده است
که اگر طلاق دهید شما آنها را پیش از آنکه دخول کنید
با آنها وحال آنکه مفروض ومقدر نموده اید مهر آنها را پس
دهید آنها نصف مهر آنها را که مفروض ومقدر نموده اید
سوال سزاوار این است که درین صورت ساقط گردد جمیع
مهر بجهت آنکه معقود علیه که منافع بضع است بسلامت
عاید گردید بزن مذکوره پس باید که ساقط شود جمیع مهر چنانچه

قبل از آن میشود تنصیف بها و وقتیکه فسخ نمایند بایع و مشتري
عقد بیع را جواب در یتصور شد و قیاس است یکي اینکه مذکور
شد و سوال دوم آنکه واجب شود جمیع مهر بجهت آنکه
شوهر مذکور انتفاع نگرفت از مملوک خود و فوت کرد آنرا
باختیار خود پس واجب خواهد شد بروي جمیع مهر چنانچه واجب
میشود تنصیف بهاي مبیع و وقتیکه تالف کند آنرا مشتري در دست
بایع و چون هرد و قیاس با یکدیگر متعارض آمد بنابر آن ترک
نموده شد و رجوع نموده شد بسوي نص و بایدد انست که شرط نموده
شد که طلاق داده پیش از خلوت بجهت آنکه خلوت بمنزله
وطي است نزد علماي مشائخ چنانچه بیان آن خواهد آمد
انشاء الله تعالی * مسئله ٭ اگر شخصي نکاح کرد زني را و
تسمیه مهر نکرد براي وي یا نکاح کرد باین شرط که نیست
مهر براي وي پس واجب میشود مهر مثل آن بروي اگر وطي کند
زن مذکوره را یا بمیرد و یکي از ایشان آنرا و گفته است شافعي رح که
نه واجب نمیشود بروي هیچ چیز در صورتیکه بمیرد و اکثر اصحاب
شافعي رح برآنند که واجب میشود مهر مثل آن در صورت
وطي و دلیل شافعي رح این است که مهر خالص حق زن است پس

او میتواند که نفی کند آنرا در ابتدا چنانچه میتواند که
ساقط کند آنرا در انتها و دلیل علمای ما رح این است که
مهر متعلق است سه حق یکی حق شرع و آن این است که کمتر
از ده درم نباشد چنانچه گذشت دوم حق اولیا و آن این است
که کمتر از مهر مثل نباشد و سوم حق زن و آن این است که مهر
مملوک وی گردد ولیکن حق شرع و حق اولیا معتبر است در وقت
عقد نه در حالت بقای آن پس در حالت بقا مهر حق زن است لهذا
او مالک اسقاط خواهد شد در حالت بقا و مالک نفی نخواهد
شد در ابتدا * مسئله ۶ * اگر شخصی نکاح کند زنی را
بی تسمیه مهر یا بشرط عدم مهر و آنرا طلاق دهد پیش از وطی آن پس
میرسد بزن مذکوره متعه بجهت آنکه حق تعالی فرموداست که متعه دهید
آنها را بر موسر است بقدر آن و بر فقیر است بقدر آن و بعد از آن
باید دانست که این متعه واجب است بر شوهر بجهت آنکه
حق تعالی امر نموداست بدادن آن و در آن خلاف مالک رح است
* مسئله ۷ * متعه عبارت است از سه پارچه که از جنس کسوت
مثل آن زن باشد و آن پیرهن است و سرانداز و ازار [illegible] آن [illegible]
پارچه مروی است از عایشه و ابن عباس رض و باید دانست که متعه

متعه باینکه از جنس کسوت مثل آن زن باشد دلالت میکند براینکه
اعتبار در دادن متعه حال زن است وهمین قول کرخی رح است در متعه
که واجب است بجهت آنکه متعه مذکوره قایم مقام مهر مثل
است وصحیح این است که معتبر حال شوهر است بجهت آنکه
منصوص است که بر موسر است بمقدار آن و بر فقیر است بمقدار
آن و بعد از ان باید دانست که متعه هرزن زیاده نمیشود از نصف
مهر مثل آن زن وکم میباشد از پنج درم همچنین مذکور است در
مبسوط * مسئله ۸ * اگر شخصی نکاح کرد زنی را وتسمیه
مهر نکرد برای وی و بعد از ان هر دو راضی شدند بر مهری و تسمیه
آن نمودند پس این مهر مسمی میرسد بوی اگر وطی کرد زن
مذکوره را یا فوت شد و گذاشت آنرا واگر طلاق داد آن زن را
پیش از وطی آن میرسد بوی متعه و بنا بر قول او و ابی یوسف رح
میرسد بوی نصف مسمی و همین قول شافعی رح است بجهت
آنکه در ینصورت مهری مفروض و مقدر است پس نصف آن
داده خواهد شد چه در قرآن مجید آمده است که بدهید بانها
نصف چیزیکه مفروض و مقدر نمودید شما و دلیل علمای ما رح
این است که درصورت مذکوره تسمیه مهر که نموده است تعیین کرده است

چه زیرا که واجب شده بود بسبب عقد وآن مهر مثل است ومهر مثل
تنصیف نموده نمیشود پس حاجت نیست انچه قایم مقام آن است تنصیف
نموده شود زیرا که انچه در نص آمده است که بدهید چیزیکه
مفروض نموده اید شما مراد از ان نصف چیزیست که مفروض و
مقرر نموده شود در عقد که متعارف هم است * مسئله ۹ *
اگر شوهر چیزی زیاده کند برای زن در مهر آن بعد عقد لازم
میگردد آن زیادتی مهر بخلاف قول زفر رح وبیان
آن خواهد شد انشاء الله تعالی در زیادتی بها ومبیع
* مسئله ۱۰ * هر کجا صحیح گشت زیادتی در مهر
پس آن ساقط میشود بسبب طلاق پیش از وطی
وبنا بر قول اول ابی یوسف رح تنصیف نموده میشود اصل مهر مع
زیادتی زیرا چه نزد ابی حنیفه ومحمد رح تنصیف نموده نمیشود
مگر چیزیکه مفروض ومقرر است در عقد وابو یوسف رح میگوید
که مفروض بعد از عقد نکاح مانند مفروض در عقد نکاح
است * مسئله ۱۱ * اگر زن ساقط کرد بعض مهر را یا
جمیع مهر را از ذمه شوهر خود صحیح است بجهت آنکه مهر حق
وی است در حالت بقا واسقاط وی متعلق میشود [illegible] در حالت

یعنی * مسئله ١٢ * اگر شخصی خلوت نمود با زن خود و
نیست در آن خلوت چیزی مانع از وطی و بعد از آن طلاق داد او
را پس میرسد بوی جمیع مهر و گفته است شافعی رح که میرسد بوی
نصف مهر بجهت آنکه شوهر مستوفی معقود علیه نمیشود مگر
بوطی و وجوب مهر موکد و متقرر نمیشود بدون استیفا و دلیل
علمای ما رح این است که زن مذکور تسلیم نمود است مبدل
را بسبب دور نمودن موانع و همین مقدور وی است پس حق وی
که مهر بدل است موکد و متقرر خواهد شد چنانچه در بیع چون
بایع هرگاه تخلیه نماید و نباشد چیزی مانع از قبض و قبض
نکرد مشتری مبیع را پس قابض مبیع میشود مشتری و آن
امانت می ماند در دست بایع و واجب میشود بر مشتری
جمیع بهای آن * مسئله ١٣ * اگر شخصی خلوت نمود
با زن خود و یکی از آنها مریض است یا روزه دار است در ماه
رمضان یا احرام حج فرض یا نفل نموده است یا احرام عمره
کرده است یا زن مذکوره حایض است پس آن خلوت صحیح
نیست حتی اگر طلاق دهد شخص مذکور زن مذکوره را
بعد از خلوت مذکوره پس میرسد بزن مذکوره نصف مهر چه

ایں همه جبزها مانع وطی آمده است اما مرض پس بجهت آنکه
مراد از مرض آن مرض است که مانع جماع باشد یا بسبب
جماع ضرر رسد بهرد مذکور و بعضی گفته اند که مرض مرد
مطلقا مانع صحت خلوت است چه آن خالی نمیباشد از فتوری
وسستی وتفصیل مرض که مذکور شد تفصیل مرض زن است اما روزه
رمضان مانع خلوت است بجهت آنکه لازم می آید بر روزه دار
قضا و کفاره آن اما احرام حج یا عمره پس بجهت آنکه لازم
می آید بر محرم قربانی و فساد حج وقضای آن واما حیض
پس بجهت آنکه حیض مانع طبعی است وهم مانع شرعی
واگر یکی از انها روزه نفل داشته باشد پس مهر رسد بزن
مذکوره جمیع مهر بجهت آنکه افطار روزه مذکور مباح
است بغیر عذر و این روایت منتقی است وهمین قول صحیح
است در مهر واما روزه قضا و روزه نذر پس مانند روزه نفل
است در یک روایت بجهت آنکه کفاره واجب نمیشود بسبب
افطار آن ونماز بمنزله روزه است وفرض آن مانند روزه
فرض است ونفل آن مانند روزه نفل * مسئله ۱۴۰ * اگر
خلوت کند مجبوب یعنی ذکر بریده با زن خود وبعد

آنرا ن طلاق دهد وي را پس ميرسد بوي تمام مهر نزد ابيحنيفه رح
و گفته اند صاحبين رح كه ميرسد بوي نصف مهر بجهت آنكه
مجبوب عاجزتر است از مريض بخلاف عنين يعني نامرد
بجهت آنكه مدار حكم بر سلامتي آلت است و آن
درينصورت يافته شده است نه درصورت اولى و دليل
ابيحنيفه رح اين است كه واجب برزن مذكوره تسليم است
در حق سحق يعني ماليدن و مساس چه همين مقدور
وي است و تسليم مبدل بروجه مقدور يافته شد بتمام و كمال
* مسئله ۱۰ * واجب ميشود عدت برزن مذكوره بعد از
طلاق در جميع مسائل مذكوره بجهت احتياط از روي
استحسان بسبب توهم شغل رحم بآب مني و عدت حق شرع
و ولد است پس تصديق نموده نمي شود هرواحد را از زن و شوي
در اينكه وطي نكرده است بجهت آنكه باطل ميشود حق غير
كه آن حق شرع و ولد است بخلاف مهر زيرا چه آن مال
است و در واجب گردانيدن مال احتياط نموده نمي شود
چه مال واجب نميشود بسبب شك پس آن واجب نخواهد
شد و قتيكه خلوت صحيحه نباشد و گفته است قدوري رح در شرح

بشود که مانع وطي اکرام شرعي باشد چون نماز وروزه پس
واجب میشود عدت زیراکه درین هنگام قدرت بر وطي
متحقق است حقیقةً واگر مانع وطي امر حقیقي باشد
چون مرض وصغر پس عدت واجب نمیشود زیراکه نیست قدرت
وطي حقیقةً درین هنگام *مسئله ۱۴* متعه مستحب است براي
هر زنیکه طلاق داداست آن را شوهرش سواي دو زن یکي
آنکه مهر آن مسمی است وطلاق داداست آنرا شوهرش
پیش از وطي ودوم اینکه تسمیه مهر آن شداست وطلاق
داداست آن را پیش از وطي آن چه متعه واجب
است براي آن وگفتست شافعي رح که واجب میشود متعه
براي هر زن مطلقه سواي زنیکه مهر آن مسمی است وطلاق
داداست آنرا شوهرش پیش از وطي بجهت آنکه متعه واجب
شداست بطریق صله از جانب شوهر براکه اودر وحشت انداخته
است زن مذکوره را بسبب جدائی ولیکن در صورت استثنا
نصف مهر بمنزله متعه است زیراکه طلاق درین حالت فسخ
عقد است ومتعه مکرر داده نمیشود ودلیل علماي ما رح این است
که متعه قایم مقام مهر مثل است در زن مفوضه یعني زنیکه

تفویض ضمیر است ذات خود را بشوهر بدون مهر بجهت
آنکه سقط کشت مهر مثل وی وواجب شد متعه برای وی ودر
عقد نکاح عوض ضرور است پس متعه قایم مقام مهر مثل خواهد
بود وهرگاه متعه قایم مقام مهر شد پس آن مجتمع نخواهد
شد با جمیع مهر که اصل است ونه باچیزی ازان پس متعه واجب
نخواهد شد وقتیکه واجب شود چیزی از مهر وانچه شافعی
رح گفتست که متعه واجب است از جانب شوهر زیرا چه
او در وحشت انداخته است زن مذکوره را بسبب
جدائی جواب آن این است که در وحشت انداختن زن
مذکوره جنایت نیست چه شوهر ماذون است بآن از جانب شرع پس
بسبب آن تاوان واجب نخواهد شد بروی پس متعه بطریق فضل
واستحباب خواهد بود * مسئله ۱۷ * اگر تزویج نمود شخصی
دختر خود را یا خواهر خود را از کسی باین شرط که آن کس
تزویج کند دختر خود را یا خواهر خود را ازان شخص تا یکی
ازان دو عقد عوض عقد دیگر شود پس هر دو عقد جایز است
وگفتست شافعی رح که هر دو عقد باطل است بجهت آنکه
گردانیده است نصف منفعت بضع را مهر ونصف آنرا منکوحه

زیرا چه هراه گردانید دختر خود را منکوحه دیگرو نیز
گردانید آنرا مهر دختر دیگر لازم می آید ازین که مقسوم شود
منافع بضع میان دیگر و دختر وي بالمناصفه نصف ازان
بدیگر که شوهر است بحکم نکاح و نصف ازان بدختر دیگر
بحکم مهر و ملک نکاح قابل اشتراک نیست چه ملک نکاح مشروع
است بجهت ملک تمتع بتمام وکمال نه بطریق شرکت
پس باطل خواهد شد ایجاب ودلیل علمای مارحمهم اللّه ایں است که
شخص مذکور تسمیه مهر نموده است چیزی را که قابل مهر نیست
چه منفعت بضع صلاحیت این ندارد که مملوک زن گردد
پس عقد نکاح صحیح خواهد شد و واجب خواهد شد مهر مثل
آن چنانچه در صورتیکه مهر مسمی کنند خمر یا خنزیر را وانچه
شافعي رح میگوید که ملک نکاح قابل اشتراک نیست
مسلم است اما اشتراک لازم نمي آید زیرا چه منافع بضع
مستحق دختر دیگر نشد پس شرکت متحقق نشد چه شرکت
بدون استحقاق متحقق و متصور نیست * مسئله ۱۸ *
اگر آزادي نکاح کرد زني را بعوض اینکه خدمت زن کند
مذکوره نماید تا یکسال یا تعلیم قرآن نماید اورا پس واجب

نمیشود بروی مهر مثل آن نزد ابیحنیفه وابییوسف رح وگفتست محمد رح که واجب میشود برای زن مذکوره قیمت خدمت یکسال و اگر نکاح کرد بنده زنی را باذن خواجه خود بعوض اینکه خدمت وی نماید تا یکسال جایزاست ومیرسد بزن مذکوره خدمت مسمی وگفتست شافعی رح که میرسد بزن مذکوره تعلیم قرآن وخدمت مذکوره درصورت آزاد و بنده هردو زیرا چه چیزیکه صحیح است عوض از ان بسبب شرط قابل مهر است نزد وی رح چه معاوضه متحقق میشود بآن پس چنان باشد که نکاح کرد آنرا بعوض اینکه خدمت زن مذکوره نماید آزادی دیگر یا بعوض اینکه بچراند شوهر مذکور گوسپندان زن مذکوره را و دلیل علمای ما رح یکی این استکه ابتغای بضع یعنی درخواست آن مشروع نسبت مثر بمال و تعلیم قرآن مال نیست و همچنین منافع نیزبنابر قاعده علمای مارح زیراچه منافع اعراض است باقی نمی ماند در دوزمان ومال چیزیست که باقی ماند در دو زمان چه تمول حاصل نمیشود بآن پس خدمت مال نیست لهذا ابتغای بضع بخدمت آزاد مشروع نخواهد بود بخلاف آنکه نکاح کند بنده بعوض اینکه

خدمت او خواهد کرد چه درینصورت ابتغای بضع بمال است
چه خدمت بنده بمنزلهٔ مال است بجهت آنکه درینصورت ابتغای بضع
بمال است و الا متضمن است تسلیم رقبهٔ آنرا در قبهٔ آن مال است
پس رقبهٔ آن قایم مقام منافع خواهد بود وچنان شد که بنده مذکور
مهر گردانیده باشد و شوهر آزاد چنین نیست و دوم اینکه جایز
نیست که زن مستحق خدمت شوهر آزاد شود بسبب عقد نکاح
چه در آن قلب موضوع است یعنی مقتضای عقد نکاح این
است که زن خادم باشد و مرد مخدوم واگر مهر گردانیده شود
خدمت شوهر برای زن لازم آید که زن مخدوم شود و شوهر
خادم پس این مناقض و مخالف مقتضای عقد نکاح است
بخلاف خدمت آزاد دیگر برضای وی چه آن مخالف مقتضای عقد
نیست و بخلاف خدمت بنده زیرا که او خدمت خواجه خود
مینماید در حقیقت بنابران که خدمت زوجه خود می نماید باذن
خواجه خود و بخلاف چرانیدن گوسفندان چه این از باب قیام
با مور زوجیت است پس آن مناقض و مخالف مقتضای عقد نیست
چه منع مهر گردانیدن خدمت نیست مگر بجهت آنکه در آن
ذلت است و در چرانیدن گوسفندان ذلت نیست علاوه این

است که آن نیز جایز نیست دریک روایت وبعد ازان باید دانست
که بنا بر قول محمد رح واجب میشود قیمت خدمت بجهت آنکه
مسمی یعنی خدمت مال است ولیکن شوهر تسلیم آن نمی
تواند کرد بسبب آنکه مخالف مقتضای عقد است چنانچه
مذکور شد پس چنان شد که شخصی نکاح کرد زنی را ومهر
آن ذکر داند بنده غیر را پس قیمت آن واجب میشود
بروی برای زن مذکوره وبنا بر قول ابیحنیفه وابی یوسف رح
واجب میشود مهر مثل آن بجهت آنکه خدمت مال نیست زیراچه
زن مستحق خدمت شوهر آزاد نمیشود بسبب عقد نکاح
در هیچ حالت تا قالب موضع لازم نیاید چنانچه مذکور شد
پس تسمیه خدمت بمنزله تسمیه خمر یا خنزیر است وسر آن این است
که منافع متقوم نمیشود بعقد مگر بجهت ضرورت پس هرگاه واجب نشده
تسلیم آن در عقد بسبب عدم متقوم نخواهد شد وهرگاه چنین شد پس
باقی خواهد ماند حکم آن بر اصل که آن مهر مثل است *مسئله ۱۹*
اگر شخصی نکاح کند زنی را بهزار درم وقبض نموده زن مذکوره
هزار درم مذکوره را وبخشید آن را بشوهر واو قبض کرد موهوب
را وبعد از آن طلاق داد او را پیش از وطی پس شوهر مذکور را پس

نخواهد گرفت از زن مذکوره پانصد درم را بجهت آنکه
شوهر مذکور نرسیده است بسبب هبه عین چیزیکه واجب شده است
برزن مذکوره بسبب دادن طلاق پیش از وطی زیراچه درهم و
دینار متعین نمی شود در عقود و فسوخ و همچنین اگر مهر زن
مذکوره مکیل یا موزون غیر درهم و دینار باشد بر ذمه وی چون
آهن و مس که آن متعین نمیشود و اگر زن مذکوره قبض
نکرد هزار درم مذکور را و بخشیده آن را بشوهر مذکور و بعد از آن
طلاق داد شوهر او را پیش از وطی پس در این هنگام نخواهد
گرفت هیچ یکی از آن زن و شوی هیچ چیز را از دیگر و این از
روی استحسان است و قیاس این است که بگیرد شوهر از
زن مذکوره نصف مهر را و همین قول زفر رح است بجهت آنکه
سلامت مانده بشوهر مذکور جمیع مهر بسبب هبه که آن ابرا
است پس بری نخواهد شد زن مذکوره از چیزیکه واجب شده
است بر آن بسبب طلاق پیش از وطی و وجه استحسان این است که
رسیده است بشوهر مذکور عین چیزیکه واجب شده بود برای وی
نه بر زن مذکوره بسبب دادن طلاق پیش از وطی و آن بری شدن
ذمه وی است از نصف مهر و چون مقصود حاصل گشت لا

اختلاف سبب مضایقه نداره یعنی مقصود این بود که نصف مهر وصول شود بشوهر. بعد از دادن طلاق پیش از وطی و آن حاصل گشت غایة الامر سبب وصول درینصورت هبه است که آن ابرا است در حقیقت نه طلاق و این اختلاف سبب مضایقه ندارد چه اسباب مقصود بالذات نیست بلکه مقصود بالذات احکام آنست * مسئله ۲۰ *

اگر نکاح کرد زنی را بر هزار درم وقبض نمود زن مذکوره پانصد درم را و بعد ازان بخشید جمیع هزار را که بعض آن مقبوض است و بعض آن غیر مقبوض یا بخشید باقی را و بعد ازان طلاق داد آنرا شوهرش پیش از وطی پس نخواهد گرفت هیچ کدام از زن وشوی چیزی را از دیگر نزد ابی حنیفه رح وگفته اند صاحبین رح که خواهد گرفت شوهر نصف چیزی را که قبض آن نموده بود زن مذکوره بجهت آنکه ایشان قیاس میکنند بعض را بر کل یعنی اگر قبض نکند هیچ چیز را از مهر و هبه کند جمیع مهر را رجوع نمیکند شوهر هیچ چیز را ازان واگر قبض کند زن جمیع مهر را و بعد ازان هبه نماید جمیع را رجوع میکند شوهر مذکور بنصف آن را پس وقتیکه قبض کند

بعض مهر را رجوع خواهد کرد و هر نصف چیزی را
که قبض کرده است زن مذکوره و بجهت آنکه هبه بعض مهر
حط است از ذمه لهذا ملحق خواهد شد باصل عقد پس در
صورتیکه هبه نمود باقی را که نصف مهر است چنان شد که
عقد واقع نشده بود مگر بر نصف چنانچه بایع وقتیکه هبه نماید
نصف ثمن را چنان میشود که ثمن نبود مگر نصف باقی
و هرگاه چنین شد پس چیزیرا که حط نموده است از ذمه
بیرون گشت از مهر و نصف مهر که مقبوض است بمنزله
جمیع مهر شد و اگر جمیع مهر قبض نموده و هبه میکرد رجوع می
نمود شوهر نصف آنرا پس همچنین درین هنگام نیز رجوع
خواهد کرد نصف مقبوض را چه آن بمنزله جمیع مهر است
و دلیل ابیحنیفه رح این است که مقصود شوهر حاصل گشت و آن
این است که نصف مهر سلامت ماند بغیر عوض پس رجوع
نخواهد کرد وقتیکه طلاق دهد و انچه صاحبین رح گفته اند
که حط ملحق میگردد باصل عقد جواب آن این است که
حط ملحق نمیگردد باصل عقد در باب نکاح چه اگر ملحق
شود باصل نکاح لازم آید که واجب شود بر شوهر ده درم

کرد زنی را بعوض رخت معین پس هبه کرد آن را
پیش از قبض آن یا بعد از قبض آن وطلاق داد اورا شخص
مذکور پیش از وطی پس او نخواهد گرفت از زن مذکوره
هیچ چیزرا از روی استحسان وقیاس این است که بگیرد
از وی نصف قیمت رخت مذکور را وهمین قول زفر رح است بجهت
آنکه بر زن مذکوره واجب است در ینصورت که واپس
دهد نصف عین مهر را چنانچه گذشت بیان آن لازمی تواند
که شایم کند نصف مذکور را بسبب آنکه هبه نمود جمیع مهر
را پس واپس خواهد داد نصف قیمت رخت مذکور
را وجه استحسان این است که هرگاه شوهر مذکور طلاق
داد او را پیش از وطی پس حق او این است که سلامت رسد
بوی از جانب زن نصف مقبوض وی و آن رسید است بوی لهذا
نمیرسد زن مذکوره را که بدهد بشوهر مذکور چیزی دیگر
را بجای آن رخت بجهت آنکه عوض مذکور از جنس
چیزی است که متعین میشود پس رخت موصوف که
قبض نمود است آنرا زن مذکوره و هبه نمود است آنرا
گویا عین مهر است پس رسید بشوهر مذکور عین

چیزیکه واجب شده بود بر زن مذکوره بسبب طلاق پیشتر
از وطي بخلاف وقتیکه مهر دین باشد بر ذمه چون درهم مثلا
چه در ینصورت واپس میگیرد شوهر از زن مذکوره
که هبه نموده باشد جمیع مهر را بعد از قبض بجهت آنکه
دین متعین نمیشود و بخلاف وقتیکه زن مذکوره بفروشد
رخت مذکور را به مثل شوهر خود بجهت آنکه آن میرسد
بشوهر مذکور بعوض واو مستحق نصف مهر است
بغیر عوض واگر نکاح کرد زن مذکوره بعوض حیواني
یا بعوض رختي که دین باشد در ذمه پس حکم آن مانند حکم
رخت معین است بجهت آنکه مقبوض در ینصورت چیزیست
که اگر قبض میکرد آن را از زن مذکوره متعین میشد
بروید آن و چیزیکه چنین باشد پس آن چیز از جنس
چیزیست که متعین میشود و تعین و سر آن این است که اصل در
حیوان این است که متعین باشد و ثبوت آن در ذمه بر خلاف
اصل است براي ضرورت بسبب آنکه در ان جهالت است
ولیکن عقد نکاح متحمل جهالت مهر است چه در ان مساهله مي نمایند
از روي عادت بنابر ان حیوان دین میشود در باب نکاح

وکرانه معین شد پس چنان گردید که گویا تسمیه بر آن معین واقع
شده اعني در صورت ۳ بعد از قبض هرگاه زن مذکوره
قبض نمود حیوان یا رخت را چنان شد که او قبض نمود
همان چیز را که بعوض آن عقد نکاح واقع شده بود پس
آن متعین گشت برای رد پس رسید بشوهر مذکور
عین حق وی چه اختلاف سبب اعتبار ندارد و در صورت
۴ پیش از قبض رسید حق او تا وکه آن سرایت نکرده است
از نصف مهر * مسئله ۲۳ * اگر شخصی نکاح کرده
زني را بهزار درم باین شرط که بیرون نخواهد برد آن را
از شهر وي یا باین شرط که نکاح نخواهد کرد با بودن وي زن
دیگر را پس اگر وفا نمود شرط مذکور را میرسد بزن مذکوره
مهر مسمی بجهت آنکه مسمی قابل مهر است و زن مذکوره بآن
راضي است و اگر وفا نکرد شرط مذکور را و بیرون برد آن را
از شهر مذکور یا نکاح کرد با بودن وي زن دیگر را پس میرسد
بزن مذکوره مهر مثل وي بجهت آنکه شرط نموده بود برای زن
مذکوره چیزی را که در آن نفع وي است و هرگاه آن یا فته نشد
پس زن مذکوره راضي نخواهد بود بهزار درم لهذا تمام وکامل

نبود نخواهد شد مهر مثل وی چنانچه در صورتیکه نکاح کرد
زنی را بهزار درم باین شرط که تکریم وی خواهد نمود و نکلیف
اعمال شاقه نخواهد داد او را یا باین شرط که خواهد فرستاد
هدیه را چون پارچه فاخره مثلا * مسئله ۴۳ * اگر نکاح
کند زنی را بهزار درم وقتیکه بیرون نبرد آن را از شهر وی و اقامت
نماید با وی در آن شهر و بدو هزار درم وقتیکه بیرون
ببرد آن زن را از شهر پس اگر اقامت نمود با وی در شهر مهر وی
میرسد بزن مذکوره هزار درم و اگر بیرون برد
از آن شهر پس میرسد بوی مهر مثل وی درحالیکه زیاده نباشد
بر دو هزار و کم نباشد از هزار و این نزد ابی حنیفه رح است و گفته
اند صاحبین رح که هر دو شرط جایز است حتی که میرسد بزن
مذکوره هزار درم اگر اقامت نماید در آن شهر و اگر
بیرون برد آن را از آن شهر میرسد بوی دو هزار درم و گفته است
زفر رح که هر دو شرط فاسد است و میرسد بزن مذکوره مهر مثل وی
درحالیکه کم نباشد از هزار و زیاده نباشد بر دو هزار و اصل این
مسئله در باب اجاره است و آن این است که بگوید
شخصی بخیاط که اگر بدوزی این پارچه را امروز پس مر ترا

نگذرم است واگر بدوزی این پارچه را فردا پس قرانصف درم
است وبیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی # مسئله ۲۰ #
اگر نکاح کرد زنی را ومهر آن گردانید یکی از دو بنده
معین باین طور که گفت مهر گردانیدم این بنده را یا آن
بنده را ویکی از آن دو بنده کم بها است ودیگری گران بها پس
اگر مهر مثل وی کمتر باشد از قیمت بنده کم بها میرسد بوی
آن کم بها واگر مابین هردو بود یعنی مهر مثل وی [illegible] باشد
از قیمت بنده گران بها پس میرسد بوی آن گران
بها واگر مهر مثل وی کم باشد از قیمت بنده گران بها و
زیاده باشد از قیمت بنده کم بها میرسد بوی مهر مثل وی واین
نزد ابیحنیفه رح است وگفته اند صاحبین رح که میرسد بوی
بنده کم بها در جمیع این صورت ها واگر طلاق دهد زن مذکوره
را شوهر وی پیش از وطی میرسد بوی نصف بنده کم بها در جمیع
صورت های مذکوره باجماع ودلیل صاحبین رح این است که مهر مثل
واجب نمیشود مگر وقتیکه واجب گردانیدن مهر مسمی
متعذر باشد ودر اینجا واجب گردانیدن بنده کم بها ممکن
است بجهت آنکه کمتر متیقن است پس آن واجب خواهد شد

چنانچه اگر شخصی خلع کند یا آزاد کند بنده را بعوض مال
مثلاً یک هزار یا دو هزار یا بعوض این بنده یا آن
بنده پس انچه کمتر است بدل خلع و بدل عتق
میشود بجهت آنکه آن متیقن است ودلیل ابیحنیفه
درین اینست که واجب اصلی در عقد نکاح مهر مثل است
مانند قیمت مبیع در عقد بیع اچه مهر مثل اعدل است یعنی
مساوی است نه زاید است و نه کم وعدول کرده نمیشود
ازان مگر وقتیکه تسمیه مهر صحیح باشد ودر صورت مذکوره
تسمیه آن صحیح نیست بسبب جهالت مسمی بخلاف عقد
خلع و اعتاق بر مال چه واجب اصلی درین هردو عقد هیچ
چیز از عوض نیست زیرا چه بسبب خلع و اعتاق واجب
نمی شود هیچ چیز بغیر ذکر آن چه اگر بگوید بنده بخواجه
که آزاد بکن مرا و خواجه بگوید که آزاد کردم یا بگوید زنی
بشوهر که خلع بکن مرا و بگوید خلع نمودم لازم نمی آید هیچ
چیز بخلاف اگر بگوید بکسی زنی نکاح بکن مرا و او بگوید
که نکاح کردم ترا لازم می آید مهر مثل پس درصورت مذکوره
مهر مثل ثابت خواهد شد ولیکن وقتیکه مهر مثل زیاده

باشد از قیمت بندهٔ کران بها زن مذکوره راضی است لهذا
آن واگر کم باشد از قیمت بنده کم بها پس شوهر راضی است
بر بادهٔ آن ودر هر دو صورت واجب میشود متعه وقتیکه
طلاق داده شد پیش از وطی و نصف بنده کم بها را باید است در
متعه از روی عادت پس آن را محتاج خواهد شد نسبت بدو
نمودن شوهر آن بر بادهٔ احتیاج که اگر متعه زیاده باشد از نصف
قیمت آن بنده کم بها واجب میشود متعه * مسئله ۲۴ *
اگر شخصی نکاح کرد زنی را و مهر آن مقرر کرده بود
حیوان غیر موصوف را صحیح میشود تسمیه و مراد بدین
مذکوره حیوان متوسط است شوهر در این هنگام مختار است
اگر خواهد بدهد به وی حیوان متوسط را واگر خواهد بدهد
به وی قیمت آن را دال رضی که این وقتی است که تسمیه جنس
حیوان نموده باشد و وصف آن بیان نکرده باشد باین طور
که گفته باشد مهر کرده ایدم اسپی ساحر درا ووصف آن
بیان نکرد که آن عربی است یا ترکی واما وقتیکه تسمیه
جنس حیوان نکند باین طور که مهر وی کرد ایدستور درا
پس تسمیه مذکور جایز نیست و واجب میشود برای وی مهر

مثل آن وشکقنست شافعي رح که و اجب میشود مهر مثل
آن در هردو صورت زيراچه نزد شافعي رح چيز یکه
قابل ثمن نيست در عقد بيع قابل تسميه مهر نيست
درعقد نکاح چه هرواحد از بيع ونکاح عقد معاوضه است و اسپ
مجهول و ستور مذکور قابل ثمن نيست در بيع بسبب
جهالت پس قابل کردانيدن مهر نيز نخواهد بود و دليل علماي
مادرح اينست که عقد نکاح معاوضه مال است بغير مال چه
منافع بضع مال نيست وحيوان دين مي شود در ذمه در صورت
مبادله بغير مال چنانچه در ديت صد شتر واجب مي شود
شرعا ووصف آن مجهول است پس کردانيده مي شود مهر
بمنزله مالي که التزام آن نمايد کسي ابتدا ً مانند اقرار
وجهالت مانع صحت التزام مال نيست ابتدا ً چنانچه اگر کسي
اقرار کند به چيزي يا به بنده براي شخصي صحيح است و
بيان آن مفوض است بوي سوال هرگاه تسميه مهر بمنزله
اقرار گشت سزاوار است که صحيح باشد تسميه حيوان
بجهت مهر اگر چه جنس آن مجهول باشد مانند اقرار بمال
مجهول وحال آنکه صحيح نيست تسميه حيوان مگر وقتيکه

جنس حیوان معلوم باشند جواب شرط نبود تا شد که جنس
آن معلوم باشد بنابر آنکه شرط است که مهر مسمی مالی باشد که
وسط آن معلوم باشد بجهت رعایت زن وشوی هرد و متوسط
میان مال معلوم نمیشود مگر وقتیکه جنس آن معلوم باشد چه آن
مشتمل است بر جید و ردی و متوسط بخلاف وقتیکه جنس آن
مجهول باشد زیرا چه متوسط نیست دران بسبب اختلاف معانی
اجناس و بخلاف بیع زیرا چه مدار بیع بر مماکست است یعنی کم کاست
وصف ثمن دران مفضی بمنازعت خواهد بود چه بایع
جید طلب خواهد کرد و مشتری ردی خواهد داد واما نکاح پس
مدار آن بر مساهله است لهذا منازعت دران واقع نخواهد
شد واما شوهر مذکور مختار میشود میان دادن حیوان
متوسط وقیمت آن بجهت آنکه متوسط معلوم نمیشود مگر
بقیمت که اصل است بجهت ادای مهر و عین حیوان مذکور اصل
است بنابر تسمیه لهذا مختار خواهد شد میان دادن قیمت و دادن
حیوان مذکور * مسئله ۲۷ * اگر شخصی نکاح کند زنی را و مهر وی
گردانده پارچه غیر موصوف را پس میرسد بوی مهر مثل وی واین وقتیست
که ذکر پارچه نماید فقط و چیزی زیاده نکند بران در چه آن

این است که دربن صورت جنس آن مجهول است زیراچه پارچه ها
اجناس است راکر تسمیه جنس پارچه نمایه باینطور
که بکوید مهر کردانیدم پارچه هروی را صحیح میشود
تسمیه ومختار میشود شوهر میان دادن پارچه متوسط و
میان قیمت آن بنا بروجهیکه مذکور شد در مسئله سابق
وهمچنین مختار میشود شوهر میان دادن قیمت آن ومیان
دادن پارچه متوسط وقتیکه تسمیه جنس آن نمایه باینطور
که بگوید مهر گردانیدم پارچه هروی را وبیان نمایه وصف
طول وعرض آن بوجهیکه اگر مسلم نماید دران جایز شود و
این بنا بر ظاهر روایت است ووجه آن این است که پارچه
از ذوات الامثال نیست وهمچنین مختار میشود وقتیکه تسمیه
مهر نمایه مکیل یا موزون را وبیان کند جنس آن نه وصف
آن پس اکر تسمیه نماید شوهر مذکور جنس ووصف آنرا
مختار نمیشود بجهت آنکه هر کاه بیان نموده میشود جنس
مکیل وموزون مع وصف پس آن ثابت میشود در ذمه به ثبوت صحیح
پس شوهر مذکور خواهد داد مکیل وموزون مذکور را نه قیمت
آن را * مسئله ۲۸ * اکر نکاح کرد مسلمانی زنی را

بعوض خمر یا خوک پس نکاح جایز است و میرسد بوی مهر مثل آن
بجهت آنکه شرط قبول نمودن خمر و خوک شرط فاسد است و نکاح
باطل نمیشود بسبب شرط فاسد پس نکاح صحیح خواهد بود
و باطل خواهد کرد شرط مذکور بخلاف بیع زیراکه آن
باطل میشود بسبب شرط فاسد و لیکن تسمیه مهر درین هر دو صورت
صحیح نیست بجهت آنکه مسمی مال نیست در حق مسلمانان
پس واجب خواهد شد مهر مثل * مسئله ۲۹ * اگر نکاح کرد
شخصی زنی را بعوض خم سرکه باین طور که گفت مهر گردانیدم
این خم سرکه را و حال آنکه دران خمر است پس میرسد بوی مهر
مثل وی نزد ابیحنیفه رح و گفته اند صاحبین رح که میرسد
بوی سرکه متوسط بقدر وزن خمر مذکور و اگر مهر
کرده اند بنده معین را باین طور که گوید مهر گردانیدم این
بنده را و حال آنکه او آزاد است واجب میشود مهر مثل نزد
ابیحنیفه رح و محمد رح و گفته است ابو یوسف رح که واجب
میشود بروی قیمت آزاد مذکور بر تقدیر بودن آن بنده و
دلیل ابی یوسف رح این است که شخص مذکور در طمع مالی
انداخته است زن مذکوره را و عاجز است از تسلیم آن

پس واجب خواهد شد قیمت آن یا مثل آن اگر از ذوات الامثال
باشد چنانچه وقتیکه نکاح کند زنی را بعوض بنده که معین و
هلاک کرده آن بنده پیش از قبض او و ابو حنیفه رح میگوید
که هرگاه مجتمع شود اشارت و تسمیه هر دو پس معتبر در آن
اشارت است زیراچه دلالت اشارت ابلغ است از دلالت تسمیه
لهذا معتبر اشارت است در صورت مذکوره پس چنان شد
که اویک یا نکاح کرد بعوض خمر یا خنزیر معهود رح میگوید
که قاعده این است که اگر مسمی از جنس مشار الیه باشد متعلق
میشود عقد بمشار الیه زیراچه ذات مسمی موجود است در
مشار الیه و وصف مسمی تابع است و یافته نشدن آن اعتبار
ندارد و اگر مسمی خلاف جنس مشار الیه باشد عقد متعلق
میشود بمسمی زیراچه مسمی مثل مشار الیه است و تابع آن
نیست و دلالت تسمیه ابلغ است از اشارت باین جهت که معلوم
میشود بآن که آنچه چیز است و بسبب اشارت معلوم میشود ذات
آن لهذا اگر خرید کند شخصی نگین را باین شرط که آن
یاقوت است و آن آبگینه باشد پس منعقد نمیشود عقد بسبب
اختلاف جنس و اگر خرید کند نگین را باین شرط که آن

یاقوت سرخ است و آن یاقوت سبز باشد پس منعقد
میشود عقد بیع بسبب آنکه یاقوت سرخ و یاقوت سبز
یک جنس است زیرا چه تفاوت در منفعت کمتر است پس
ولد متعلق خواهد شد بمشتری را الا ابتدا او احد مر اهد ستد
مهر مثل آب شیر و سرکه دو جنس است چه در آن تفاوت
بسیار است در منفعت لهذا اعتقد متعلق خواهد شد بر مسمی
پس واجب خواهد شد بر که معتبر از آن مهر مسمی است
اگر شخصی نکاح کند زنی را بعوض دو بنده معین [illegible]
که بگوید مهر گردانیدم این دو بنده را و حال آنکه یکی از ان
آزاد است پس نزد ابو حنیفه رح نمیرسد مرزن مذکوره مگر
وان بنده دیگر که باقی است وقتیکه قیمت آن مساوی ده درم باشد
چه آن مسمی است و وجوب مهر مسمی اگرچه کمتر باشد
مانع وجوب مهر مثل است چنانچه اگر شخصی نکاح کند زنی را
بعوض پارچه که قیمت آن پنج درم است پس میرسد
بوی پارچه مذکوره و پنج درم تا ده درم کامل شود و واجب
نمیشود چیزی زیاده از ان و گفته است ابویوسف رح که
میرسد بزن مذکوره آن بنده و قیمت آزاد مذکور بر تقدیر

بودن آن بنده زیراچه زن مذکوره را در طمع افکنده است که آن دو بنده خواهد رسید بوی و عاجز است از تسلیم یکی از آن پس واجب خواهد شد قیمت آن وگفته است محمد رح و آن یک روایت است از ابی‌حنیفه رح که میرسد با او بنده باقی و تمام مهر مثل وی اگر مهر مثل زیاده باشد از قیمت بنده زیراچه آن هر دو اگر آزادمی بودند واجب میشد تمام مهر مثل نزد محمد رح پس هرگاه یکی از آن بنده باشد واجب خواهد شد آن بنده و آن مقدار مال که بآن تمام وکمال شود مهر مثل آن * مسئله ۱۳ اگر تفریق نماید قاضی میان زن و شوی پیش از وطی در صورت نکاح فاسد پس هیچ چیز از مهر نمیرسد بزن مذکوره زیراچه مهر در صورت نکاح فاسد واجب نمی‌شود بمجرد عقد بسبب فساد آن و جز این نیست که واجب می‌شود بسبب استیفای منفعت بضع و آن یافته نشد در صورت مذکوره و همچنین واجب نمی‌شود مهر بعد از خلوت صحیحه زیراچه بسبب خلوت در نکاح فاسد ثابت نمیشود تمکین بر وطی پس آن قایم مقام وطی نخواهد شد و بدانکه در نکاح فاسد واجب نمیشود بعوض مر وطی

مهر بانجمله زیراچه دران شبهه ملک است پس آن
خواهر بود مانند آنکه چند بار وطي کند کنیز پسر خودرا یا
وطي کند زن خودرا چند بار و بعد ازان ظاهر شود که او
معلق نموده بود طلاق آن زن را بنکاح آن چند درین صور تنها
واجب میشود مگر یک مهر بسبب آنکه شبهه ملک
دران ثابت است بخلاف وقتي که چند بار وطي کند کسي
کنیز پدر خودرا یا کنیز مادر خودرا یا کنیز زن خودرا و بگوید
که گمان نموده بودم که آن حلال است مرا چه درین صورت
واجب میشود مهر در هر بار زیراچه درین صور تنها شبهه
ملک نیست پس در هر بار وطي نموده است مملوک
غیررا و همچنین اگر چند بار وطي کند کنیزي راکه مشترک
است میان او ومیان غیر واجب میشود در هر بار نصف
عقر بنابرانچه اختیار نموده است آن را برهان الایمه عبد
العزیز بن عمر زیراچه هر بار وطي کرده است
در نصیب شریک خود * مسئله ۳۲ * اگر نکاح کرده
زني را بنکاح فاسد و وطي کرد آن را پس میرسد بوي مهر مثل
آن زن لیکن زیاده نبوده نمیشود بر مهر مسمی نزد علماي ما

زوج بخلاف زفر زیرا که قیاس میکند آن را بر بیع فاسد یعنی
در بیع فاسد بهای مبیع اگر کمتر از قیمت آن باشد
واجب میشود قیمت آن هر قدر که باشد همچنین
در نکاح نیز و دلیل علمای ما این است که آنچه استیفای آن
نموده است شوهر یعنی منفعت بضع مال نیست و جز این نیست که
آن متقوم میشود بسبب تسمیه پس اگر زیاده باشد از مهر مثل
واجب نخواهد شد زیاده بسبب عدم صحت تسمیه آن زیرا که
تسمیه بنا بر عقد است و خود عقد مذکور فاسد است پس فاسد
خواهد شد تسمیه نیز و اگر کم باشد از مهر مثل واجب نمیشود
آن مقدار زاید بر مهر مسمی زیرا که تسمیه یافته نشده است
در آن بخلاف بیع فاسد که مبیع مال متقوم است پس اندازه
عوض آن نموده خواهد شد بقیمت آن * مسئله ۳۳ *
واجب میشود عدت بر زن موطوءه بنکاح فاسد بعد از تفریق
بجهت آنکه شبهه نکاح در این صورت ملحق نموده شد باینکه
بحقیقت نکاح بجهت احتیاط و احتراز از اشتباه نسب و اعتبار
نموده میشود ابتدای عدت آن از وقت تفریق نه از زمان وطی
اخیر و همین صحیح است زیرا که آن واجب میشود باعتبار شبهه

نکاح شود بوره را باطل میشود بسبب تفریق * مسئله ۳۴ *
ثابت میشود نسب فرزند موطوءه بنکاح فاسد زیراکه در اثبات
نسب احتیاط نموده میشود برای احیای فرزند چه اگر نسب
ثابت نشود تلف خواهد شد فرزند مذکور بسبب عدم
پرورش کننده آن پس نسب ثابت خواهد شد بسبب ثبوت
نکاح من وجه ومعتبر در اثبات نسب مدتی است که ابتدای
آن از وقت وطی است نه از وقت نکاح نزد محمد رح و بر همین
فتوی است زیراکه نکاح فاسد داعی وطی نیست تا قایم مقام
وطی شود بخلاف نکاح صحیح بجهت آنکه آن داعی وطی
است از روی شرع بنابر آن قایم مقام وطی نموده
می شود لهذا در نکاح صحیح برای اثبات نسب اعتبار
نموده میشود مدت آن از وقت نکاح * مسئله ۳۵ *
مهر مثل زن قیاس نموده می شود بر مهر خویشان پدر وی
چون خواهر وی و عمه وی و دختران عم وی و دختران عم پدر وی
بجهت آنکه ابن مسعود رض فرموده است که مر آن زن را است
مهر مثل زنان آن زن که آنها از اقربای پدر وی اند و بجهت
آنکه انسان از جنس قوم پدر خود است و قیمت شی معلوم

فهمي شود مذکور وقتیکه ملاحظه نموده شود قرابت جنس آنرا
وقیاس نموده نمیشود مهر مثل زن بر مهر مادروي وخاله وي
وقتیکه آنها از قبیله پدر روي نباشند بجهت قول ابن
مسعود که مذکور شد واگر مادرش از قوم پدر وي باشد
باین طور که مادرش دختر عم پدر او باشد پس درینهنگام قیاس
نموده مي شود بر مهر وي بجهت آنکه مادرش از قوم پدر وي است
* مسئله ۳۶ * معتبر است در مهر مثل که هر دو زن مساوي باشند
در سن وجمال ومال وعقل ودین یعني دیانت و بلده وعصر یعني
زمان تشویش وامن زیرا چه مهر مثل مختلف مي شود
بسبب اختلاف اوصاف مذکوره وهمچنین مختلف میشود
بسبب اختلاف بلده و زمانه وگفته اند فقها که مساوات در
بکارت نیز معتبر است زیرا چه مختلف میشود مهر مثل بسبب
بکارت وعدم بکارت آن * مسئله ۳۷ * اگر ولي زني ضامن
مهر او گردد صحیح است ضامني مذکور چه او اهلیت التزام
دارد یعني اهلیت این دارد که لازم گرداند چیزي را برخود
و نسبت ضمان نموده است بسوي چیزیکه قابل ضمان است
یعني مهر چه آن دین است پس صحیح خواهد بود و بعد

زن زن مذکوره مختار است اگر خواهد مطالبه آن نماید از شوهر خود و اگر خواهد مطالبه آن کند از ولی مذکور چنانچه در جمیع صورتهای کفالت اگر ولی مذکور را داند مهر را خواهد شد رفت آن را از شوهر زن مذکوره وقتیکه کفیل شده باشد باموری حالانچه همین حکم است در جمیع که انشاید شهاید ضامن صحیح است ضامنی مذکور اگر ملکوحه صغیره باشد به ملاقات وقتیکه بقو و سد پدر مال صغیر را و ضامن بهای آن شود جه این جایز نیست و لاجه ولی در باب نکاح صغیر و تعیین کنندهٔ معدن است و در بیع مباشر عقد است لهذا لاحق میگردد عهده بروی و رجوع میکند حقوق آن بسوی وی و صحیح مشتود از اگر پدر مذکور وی که مشتری را از بهای مال صغیر مذکور روا نی فزود ایینعنیه و متعهد مراست و نیز مدرسد او را که قبض نماید بهای آن را بعد از بلوغ صغیر پس اگر صحیح شود که لات پدر مذکور لازم آید که ادا ضامن او شود برای ذات خود سوال پدر را میرسد که قبض نماید مهر صغیره خود را چنانچه میرسد او را که قبض کند بهای مال صغیر را پس اگر صحیح شود کفالت پدر به مهر در باب نکاح لازم آید که کفیل شود

برای نور خواب ولایت قبض مهر رود زیرا که جهت آن است که او پدر است نه باعتبار آنکه او مساقه است اگرچه نپرسد او را که قبض کند مهر را بعد از بلوغ پس لازم نمی آید که ضامن شود برای خود * مسئله ۳۸ * میپرسد زن را که آیا بکند از وطی شوهر تا آن زمان که بگیرد مهر خود را تا معین گردد حقا وکه در بدل است چنانچه متعین است حق شوهر که در مبدل است مانند بیع و همچنین میپرسد زن را که آیا بکند از اینکه بسفر برد او را شوهرش تا آن زمان که بگیرد مهر خود را بنا بر وجهی که مذکور شد و نمیپرسد شوهر را که منع کند زن را از اینکه او سفر نماید یا بیرون رود از خانه او و یا زیارت نماید خویشان خود را تا آن زمان که ادا نماید جمیع مهر معجل را زیرا چه نمیپرسد شوهر را که حبس نماید زن را مگر برای استیفای مستحق که منفعت بضع است و نیست او را حق استیفای آن پیش از آنکه ادا نماید بدل آن را و این که مذکور شد وقتی است که جمیع مهر یا بعض آن معجل باشد و اگر جمیع مهر موجل باشد نمیپرسد زن را که آیا بکند از وطی شوهر چه زن مذکوره ساقط نمود است حق خود را بسبب موجل نمود نه

مهر چنانچه در بیع یعنی وقتیکه بهای مبیع موجل باشد
نمیرسد بایع را که حبس کند مبیع را بجهت گرفتن بهای آن
و درین مسئله خلاف ابی یوسف رح است چه نزد او رح درین صورت
نمیرسد زن را که اباکند از وطی تا ادا کند شوهر مهر او را
بدانکه شوهر زن مذکوره اگر وطی کرده باشد آن را یا خلوت
صحیحه نموده باشد با وی پس همچنین است حکم یعنی میرسد
زن را که اباکند از وطی شوهر و از بیرون رفتن در سفر برد او را تا آن
زمان که بگیرد جمیع مهر معجل را و این نزد ابی حنیفه رح است
و گفته اند صاحبین رح نمیرسد او را که اباکند از وطی
شوهر بباید دانست که این اختلاف در آن صورت است
که وطی کرده باشد آن را برضای وی یا خلوت
صحیحه نموده باشد برضای وی و اگر زن مذکوره مکرهه باشد
یا صغیره یا دیوانه یا قطعی شود حق وی که ابا از وطی و سفر
است باتفاق همه و بدانکه بنای استحقاق نفقه زن بر همین
است یعنی وقتیکه اباکند زن از وطی نمودن بار دوم پس
نزد ابی حنیفه رح میرسد بوی نفقه چه آن ناشزه نیست
یعنی نافرمان بردار چرا بای آن ناحق نیست بلکه برای

حق است و نزد صاحبین رح نیست چیزی نفقه برای وی و دلیل صاحبین رح این است که جمیع معقود علیه را تسلیم نموده است بشوهر بسبب وطی نمودن وی آن را یک بار یا بسبب خلوت لهذا موکد میشود بآن جمیع مهر پس باقی نماند مراورا حق حبس نفس خود چنانچه بایع وقتیکه تسلیم نماید مبیع را بمشتری پیش از آنکه قبض کند بهای آنرا و دلیل ابیحنیفه رح این است که زن مذکوره باز داشته است و منع نموده است از شوهر خود چیزی را که مقابل بدل گردانیده است زیرا که هر وطی تصرف است در بضع که آن محترم است پس خالی از عوض نخواهد بود تا ظاهر گردد شرافت آن و آنچه صاحبین رح گفته اند که موکد می شود جمیع مهر بسبب وطی یکبار یا بسبب خلوت یک مرتبه پس جواب آن این است که جمیع مهر موکد میشود بسبب وطی یکبار بجهت آنکه ماورای یکبار مجهول است پس آن صلاحیت این ندارد که مزاحم معلوم شود و بعد از آن هرگاه یافته شد وطی دیگر و معلوم گشت پس متحقق خواهد شد مزاحمت و خواهد شد مهر مقابل جمیع چنانچه بنده وقتیکه جنایتی نماید

دفع نموده باشد جميع بنده با آن و بعد از آن وقتيكه جنايت ديگر
كند و همچنين پس دفع نموده مي شود بجميع آن جنايت ها

* مسئله ۲۴۹ * هرگاه ادا كند شوهر جميع مهر زن خود را
ميرسد او را كه ببرد آنرا هر جا كه خواهد بجهت آنكه حق تعالى فرموده
است كه ساكن كنيد آنها را در مكان سكونت خود ها
و بعضي گفته اند كه نميرسد شوهر را كه بيرون برد زن را
از شهري كه آن غير شهر زن مذكوره است اگرچه ادا نموده
باشد تمام مهر را زيرا كه اذيت غربت و سفر متحقق مي شود
و در ديه هاي قريب از مصر سفر مضايقه ندارد زيرا كه اذيت غربت
و مسافرت متحقق نمي شود در يصورت * مسئله ۲۵۰ *
اگر شخصي نكاح كرد زني را و بعد از آن اختلاف نمودند
هر دو در مقدار مهر پس معتبر قول زن است تا تمام مهر مثل آن
و آنچه زايد است از مهر مثل معتبر در آن قول شوهر است و اين
وقتيست كه وطي كرده باشد زن مذكوره را و اگر طلاق داده باشد
آنرا پيش از وطي معتبر قول شوهر است در نصف مهر و اين نزد
ابي حنيفه و محمد رح است و گفته است ابو يوسف رح كه معتبر
قول شوهر است بعد از طلاق و هم پيش از طلاق مگر وقتيكه

از دعوی نماید چیزی که لازم است که نکاح نبوده نمی‌شود.
چنین زن بیان مقدار مهر در عرف و همین صحیح است ودلیل
این وجه مرجح این است که زن دعوی زیادتی می‌نماید وشوهر
منکر آنرا است ومعتبر قول منکر است با سوگند پس قول شوهر
معتبر خواهد بود مگر وقتیکه شوهر دعوی نماید آنقدر از
قلیل را که برخلاف آن دلالت می‌نماید ظاهر حال وسر آن
این است که تقوم منفعت بضع ضروریست پس مادامیکه ممکن
باشد اینکه راجع کرده شود چیزی از مسمی پس مهر
مثل اعتبار نموده نمی‌شود ودلیل ابوحنیفه ومحمد رح این است
که درباب دعوی معتبر قول آن‌کس است که ظاهر حال شاهد
وی باشد وظاهر حال شاهد کسی است که مهر مثل گواه
آنست چه آن موجب اصلی است در نکاح چنانچه اگر اختلاف
نمایند رنگریز وصاحب پارچه در مقدار اجرت رنگ کردن پارچه
پس درین صورت معتبر قول آن کس است که قیمت رنگ
شاهد آن باشد اکنون درین جا نیز بعد از بیان آنکه آنچه
مذکور شد که اگر طلاق داده باشد آن را پیش از وطی پس معتبر
قول شوهر است در نصف مهر ذکر کرده است این را محمد رح در

جامع صغیر و مبسوط و ظاهر این مخالف است بچیزیکه ذکر کرده
است آنرا در جامع کبیر که متعه مثل آن حکم گردانیده میشود
یعنی معتبر قول کسی است که متعه مثل شما هر آن باشد
این موافق قیاس قول ابیحنیفه و محمد رح است نزد [illegible] متعه
واجب میشود بسبب عقد نکاح بعد از طلاق تحصیلا نچه واجب
میشود مهر مثل پیش از طلاق پس حکم گردانیده خواهد
شد متعه بعد از طلاق چنانچه حکم کرده میشود مهر
مثل پیش از طلاق و وجه توفیق میان هر دو روایت مبسوط و
جامع صغیر و میان روایت جامع کبیر این است که وضع مسئله
مبسوط در هزار و دو هزار درم است یعنی شوهر میگوید که مهر
هزار است و زن دعوی دو هزار می نماید و قیمت متعه نمیرسد
به نصف این مبلغ در عرف و عادت پس درین هنگام در حکم
گردانیدن متعه هیچ فایده نیست و وضع مسئله در جامع کبیر
در ده درم و صد درم است یعنی شوهر میگوید که مهر ده درم
است و زن دعوی می نماید که صد درم است و متعه مثل آن
بیست درم است پس درین هنگام حکم گردانیدن متعه مفید
است و انچه مذکور است در جامع صغیر خالی است از ذکر مقدار

مهر پس محمول خواهد شد بر انچیکه مذکور است و در مبسوط بعد انکه بیان قول ابی حنیفه و محمد رح در صورتیکه اختلاف نمایند بین شوی و زن در مقدار مهر در حالت قیام نکاح این است که شوهر بچنیکه دعوی هزار نماید و زن دعوی دو هزار پس اگر مهر مثل این هزار باشد یا کمتر از ان معتبر قول شوهر است و اگر مهر مثل آن دو هزار باشد یا زیاده از ان پس معتبر قول زن است و هر که ازان هر دو که اقامت بینه نماید در ین هر دو صورت مقبول است بینه وی و اگر هر دو اقامت بینه نمایند در صورت اول مقبول میشود بینه زن بجهت آنکه ثابت می شود از بینه آن زیاده و در صورت دوم مقبول است بینه شوهر زیرا چه ثابت میشود از بینه وی که حط نموده است مهر خود را زن مذکوره و اگر مهر مثل آن یک هزار و پانصد باشد هر دو سوگند خواهند خورد و بعد از خوردن سوگند واجب خواهد شد یک هزار و پانصد و این بنا بر تخریج رازی رح است و گفته است کرخی رح که هر دو سوگند خواهند خورد در هر سه صورت و بعد از ان حکم کرده نمیشود خواهد شد مهر مثل و این همه که مذکور

مفقود شي است که هر دو خلاف نمایند در مقدار نه در اصل
تسمیه مهر واگر اختلاف نمایند آنها در اصل تسمیه مهر
باین طور که یکي از انها دعوي تسمیه مهر نماید و منکر آن
شود دیگر پس درین صورت واجب مي شود مهر مثل باجماع
زیراچه آن اصل است نزد طرفین رح و نزد ابي یوسف رح حکم
نمودن بمهر مسمی متعذر گشت پس واجب گردانیده خواهد
شد مهر مثل واگر بعد از موت یکي از زن وشوي اختلاف
واقع شود در مقدار مهر میان وارثان او و میان دیگر پس
حکم آن مانند حکم آن است که اختلاف شود در حالت
حیات هر دو بجهت آنکه اعتبار مهر مثل ساقط نمي شود بسبب
مردن یکي از انها واگر بعد از مردن زن وشوي هر دو اختلاف
نمایند وارثان آنها در مقدار مهر پس معتبر قول وارثان
شوهر است اگر خود آنها دعوي نمایند چیز قلیل را که آن مقدار
مهر چنین زن گردانیده نمي شود در عرف وعادت واین نزد ابیحنیفه
رح است ونزد محمد رح حکم آن مانند حکم آن صورت
است که اختلاف نمایند در مقدار مهر زن وشوي در حالت
حیات واگر وارثان هر دو اختلاف نمایند در اصل مسمی

باین طور که یکی دعوی مهر معین نماید و دیگر منکر آن باشد پس نزد ابی حنیفه رح معتبر قول منکر است [حاصل این است که نزد ابی حنیفه رح مهر مثل هیچ اعتبار ندارد بعد از موت زن و شوی هردو چنانچه بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالیٰ و گفته اند صاحبین رح که حکم نموده می شود به مهر مثل * مسئله ۱۴ * بعد از مردن زن و شوی میرسد بوارثان زن مذکوره که بگیرند مهر آن را از متروکه شوهرش وقتیکه مهر آن مسمی باشد و اگر مسمی نباشد پس هیچ چیز نمیرسد بوارثان زن مذکوره نزد ابی حنیفه رح و گفته اند صاحبین رح که میرسد بوارثان وی مهر آن در هر دو صورت یعنی میرسد مهر مسمی در صورت اول و مهر مثل در صورت دوم و بر این فتوی است کذا در کفایه اما در صورت اول پس بجهة آنکه مهر مسمی دین گشته است بر ذمه شوهر و موکد شده است بسبب مردن آن پس ادا نموده خواهد شد از متروکه وی مگر وقتیکه معلوم شود که زن مذکوره مرده است اولا پس درین هنگام ساقط خواهد شد نصیب شوهر از مهر مذکور چه او نیز وارث است اما در صورت دوم پس دلیل صاحبین رح این است که مهر مثل

دین گشته است بر ذمهٔ وی پس این مانند مسمی خواهد بود لهذا
ساقط نخواهد شد بسبب موت چنانچه وقتیکه مهر دیگری
از آنها و دلیل ابی حنیفه رح این است که موت زن و شوی هردو
دلالت میکند براینکه اقران و امثال آن منقطع شد نیز آن باقی
نماند زیرا چه غالب این است که آن هر دو نخواهند
مرد مگر بعد از گذشتن مدت مدید و هرگاه مدت مدید خواهد
گذشت و اقران و امثال آنها باقی نخواهند ماند پس
قاضی تقدیر مهر مثل آن نمیتواند کرد لهذا بنابر
دلیل مذکور وقتیکه بمیرند زن و شوی بغیر از گذشتن مدت مدید
و اقران و امثال آنها موجود باشند پس خواهد رسید
مهر مثل وی بوارثان وی نزد ابی حنیفه رح نیز کذا در نهایه
و کفایه و کافی * مسئله ۴۲ * اگر شخصی فرستاده
چیزی را بسوی زن خود پس گفت آن زن که آن چیز هدیه است و گفت
شوهر که آنرا داده ام در مهر پس معتبر قول شوهر است زیرا چه
او تملیک آن نموده است پس دانا تر است بآن و ظاهر این است که
شوهر سعی میکند در آنکه ساقط کند از ذمه خود چیزی
را که واجب است برهمین تعلیل هر نه اینکه تصریح می نماید بشی

قول شوهر معتبر خواهد بود مگر در طعام که مهیا و آماده باشد برای خوردن چون حلوا و نان و فواکه و جز آن زیرا که در ان قول زن معتبر است بجهت آنکه متعارف این است که چنین چیزها هدیه میفرستند و در وجه مهر نمیدهند اما در جنس ... قول شوهر معتبر است چه ظاهر این است که او سعي میکند بجهت اسقاط واجب چنانچه مذکور شد و بعضی گفته اند که انچه واجب میشود بر شوهر از پیراهن و سراندازه و جز آن نمیرسد او را که آن در مهر شمارد چه ظاهر حال دلالت میکند بر خلاف آن والله اعلم

فصل * مسئله ۱ * اگر نکاح کند نصرانی زني را که نصرانیه است بغیر مهر یا مهر آن ذکر دانیه مردار را و این جایز باشد در کیش آنها و بعد از ان وطي کند آنرا یا طلاق دهد وي را پیش از وطي یا فوت شود و بگذارد زن مذکوره را پس هیچ مهر نیست برای آن زن اگرچه آنها مسلمان شده باشند و همچنین است حکم نکاح حربي زن حربیه را بطور مذکور در دار حرب و این نزد ابي حنیفه رح است و قول صاحبین رح در حربي و حربیه مذکوران مانند قول ابي حنیفه

زوج است اما میرسد مهر مثل آن اگر بمیرد شوهرش یا وطی
کند آنرا و میرسد متعه بوی اگر طلاق دهد آنرا پیش
از وطی و گفتست زفر رح که میرسد حربیه را مهر مثل
آن در هر دو صورت یعنی صورت موت شوهر و صورت
طلاق بجهت آنکه شارع مشروع کرده است نکاح را مخصوص
با مال و مشروعیت مذکور شامل است مر کافر و مسلمان را
زیرا که نکاح از باب معاملات است و کفار مخاطب اند
بمعاملات پس حکم آن نیز عام خواهد بود و دلیل صاحبین رح
این است که اهل حرب التزام احکام اسلام نه نموده اند
و ولایت الزام نیست بر آنها بسبب تخالف دو دار یعنی دار
اسلام و دار حرب بخلاف ذمیان زیرا که آنها التزام
نموده اند احکام اسلام را در چیزها یکه راجع است بمعاملات
چون ربوا و زنا و ولایت الزام نیز متحقق و ثابت است چه دار
واحد است و دلیل ابیحنیفه رح این است که ذمیان التزام نه نموده اند
احکام اسلام را در چیزیکه از باب دیانت است چون نماز
و زکوة و در چیزیکه آنها اعتقاد منتها ینده خلاف آن در معاملات
چون بیع خمر و خنزیر و ولایت الزام بشمشیر است یا باحتجاج و این

چه منقطع است از آنها بسبب عقد ذمه یعنی قبول نمودن
جزیه زیرا چه ما ماموریم باینکه بگذاریم آنها را بر چیزیکه
روا میدارند آنها در دین خود ها پس آنها مانند اهل حرب اند
بخلاف زنا چه آن حرام است در جمیع مذاهب و ربوا از عقد ذمه
مستثنی است بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است
آگاه باشید بر اینکه هر که ربوا گیرد پس نیست میان ما و میان وی
عهدی و انچه گفته است محمد رح در جامع صغیر که اگر نصرانی
نکاح کرد نصرانیه را بغیر مهر احتمال دو معنی دارد یکی نفی مهر
دوم سکوت از مهر و بعضی گفته اند که در صورتیکه نکاح کند
بعوض مردار یا سکوت نماید از ذکر مهر دو روایتها ست
در یک روایت واجب می شود مهر مثل چنانچه گفته اند
صاحبین رح و در روایت دوم واجب نمی شود هیچ چیز و بنابر
این روایت اختلاف است میان ابی حنیفه و صاحبین رح و
صحیح این است که در جمیع این صورتها اختلافی است * مسئله ۲ *
اگر نکاح کند ذمی ذمیه را بعوض خمر یا خنزیر و بعد از ان هر دو
مسلمان شوند یا یکی از آنها پس میرسد بذمیه مذکوره
آن خمر و خنزیر اگر آن خمر و خنزیر معین باشد و مسلمان

شده باشند آن هردو یا یکی از آنها پس از قبض مهر چه اگر
مسلمان شده باشد بعد از قبض پس دران اختلاف
نیست اصلا و اگر آن خمر یا خنزیر غیر معین باشد پس مرسد
وی در صورت خمر قیمت آن و در صورت خنزیر مهر مثل آن والی
نزد ابیحنیفه رح است و گفته است ابو یوسف رح که مرسد زوجه
مهر مثل آن در هردو صورت و گفته است محمد رح که میرسد
وی قیمت آن در هردو صورت و وجه قول صاحبین رح این است
که بسبب قبض ملک در معقود علیه مؤکد و متقرر میشود پس قبض
مشابه عقد نکاح است باین جهت که قبض افاده میکند
چیزی را که میشود مانند عقد نکاح پس قبض خمر و خنزیر در وجه
کتابی چنان نخواهد بود چنانچه جایز نیست عقد نکاح
بعوض خمر و خنزیر و این مسئله خمر و خنزیر غیر معین است
وقتیکه مهر گردانیده شود و بعد ازان پدید آید که هر کدام مسلمان
شده حالت قبض بحالت عقد نکاح پس ابو یوسف رح میگوید
که اگر هردو زن و شوی مسلمان باشند در وقت عقد نکاح
واجب میشود مهر مثل پس همچنین درینجا نیز و محمد رح
میگوید که تسمیه مهر صحیح است زیرا چه مسمی مال است

نزد آنها ولیکن ممتنع است تسلیم آن بسبب اسلام پس واجب
خواهد شد قیمت آن چنانچه اگر مهر گردانید کسی بنده معین
را و بمیرد آن بنده پیش از قبض و دلیل ابی حنیفه رح این است که
مهر معین مملوک زن می شود بمجرد عقد نکاح ولهذا مهر سمه
زن راکه تصرف نماید دران خواه بعوض باشد آن تصرف
یا بغیر عوض. و بسبب قبض آن منتقل می شود از ضمان
شوهر بسوی ضمان زن یعنی بیرون می شود از ضمان شوهر
و داخل می شود در ضمان زن و انتقال مذکور ممتنع نمی شود
بسبب اسلام مانند استرداد خمر مغصوب یعنی اگر شخصی
غصب کند خمر را از دست ذمی و بعد از ان مسلمان شود
آن ذمی پس میرسد او را که واپس گیرد خمر مغصوب را
از غاصب بخلاف آنکه اگر خرید کند خمر یا خنزیر را ذمی
و بعد از ان مسلمان شود پیش از قبض پس جایز نیست مشتری
را که قبض آن نماید بلکه فسخ می شود عقد بجهت آنکه
در بیع ملک تصرف حاصل میشود بعد از قبض نه پیش از قبض
و اسلام مانع آن است لهذا جایز نخواهد شد و اما در
صورتیکه خمر و خنزیر غیر معین باشد پس قبض آن موجب

ملك آن است لهذا قبض آن ممتنع خواهد شد بسبب اسلام و
هرگاه متعذر گشت قبض آن در غیر معین واجب نخواهد شد
قیمت خنزیر برا که گرفتن آن بمنزله گرفتن عین آن است
چه آن از ذوات القیم است و خمر چنین نیست زیرا که آن از
ذوات الامثال است لهذا اگر بدهد شوهر قیمت آن را پیش از
اسلام جبر نمود میشود بر زن مذکوره که قبول کند آن را در
صورت خنزیر نه در صورت خمر و بدانکه در صورت مذکوره اگر
طلاق دهد شوهر زن مذکوره را پیش از وطی پس در آن
اختلاف است برین وجه که هر که واجب میگرداند مهر
مثل را واجب میگرداند متعه را و هر که واجب میگرداند قیمت
را واجب میگرداند نصف قیمت مذکوره را والله اعلم

باب در نکاح رقیق یعنی مملوک

* مسئله ۱ * جایز نیست نکاح بنده و کنیز مگر باذن خواجه
آنها و گفته است مالک رح که جایز است مر بنده را که نکاح کند بدون
اذن خواجه زیرا که بنده مالک طلاق است پس او مالک نکاح
هم خواهد بود و دلیل علمای ما رح یکی قول پیغمبر علیه السلام است
که هر بنده که نکاح کند بغیر اذن خواجه خود پس او زانی

است و دوم اینکه نکاح در حق بنده و کنیز عیب است پس آنها مالک نکاح خودها نخواهند شد بدون اذن خواجه خود ها و همچنین جایز نیست که نکاح کند مکاتب بدون اذن خواجه زیرا چه مکاتب بسبب عقد کتابت آزاد گشته است در حق مکسب بجهت ضرورت پس باقی خواهد ماند در حق نکاح در حکم مملوک و بنا بر آن جایز نیست مکاتب را که تزویج کند بنده خود را بی اذن خواجه خود و جایز است که تزویج کند کنیز خود را چه این اکتساب مال است زیرا چه بسبب آن حاصل میگردد مهر و همچنین جایز نیست که نکاح کند کنیز مکاتبه بدون اذن خواجه خود و جایز است او را که تزویج کند کنیز خود را چه آن اکتساب مال است و همچنین جایز نیست که نکاح کند مدبر و ام ولد بغیر اذن خواجه خود ها زیرا چه ملکیت خواجه موجود است در آنها * مسئله ۲ * اگر نکاح کند بنده باذن خواجه خود پس مهر آن دین می شود در گردن وی و فروخته میشود بجهت ادای آن زیرا چه دین مذکور واجب شده است در گردن آن بنده بسبب یافتن علت آن که نکاح است و آن صادر شده است از اهل آن و وجوب

دین مذکور ظاهر می‌شود در حق خواجه نیز چه از اذن آن داده
است پس این دین مذکور متعلق خواهد شد بگردن وی تا مندفع
شود مضرت از قرضخواهان و این مثل آن صورت است که مدیون
شود بنده بدین تجارت * مسئله ۳ * مدبر و مکاتب سعایت
میکنند بجهت ادای مهر و فروخته نمی‌شوند برای آن چه آنها
اهلیت این ندارند که از ملک شخصی بملک شخصی دیگر ه رانده
شوند و هرگاه چنین شد پس ادا نموده خواهد شد مهر از کسب آنها
تا ضرر نرسد بزن وی و ادا نموده نخواهد شد از ذات
آنها * مسئله ۴ * اگر نکاح کرد بنده بغیر اذن خواجه
خود پس گفت خواجه از بنده مذکور که طلاق بده یا جدا کن
آن را از خود پس این اجازت نکاح نیست چه احتمال دارد
که مراد از آن رد عقد نکاح باشد زیرا چه اطلاق طلاق
و مفارقت بر آن نیز نموده می‌شود پس بر این محمول خواهد شد
یا باین جهت که همین لایق است بحال بنده متمرد نافرمان بردار
یا باین جهت که رد نکاح ادنی و کمتر است بنسبت اجازت
نکاح و اگر خواجه بگوید بنده مذکور را که طلاق رجعی ده
بده آنها را پس این اجازت نکاح است زیرا چه طلاق رجعی

بدون نکاح متصور نیست پس درینصورت اجازت نکاح معین است * مسئله * اگر شخصی گفت به بنده خود که نکاح بکن این کنیز را پس او نکاح کرده آنرا بنکاح فاسد و وطی نمود آنرا پس بنده فروخته می شود بجهت مهر نزد ابیحنیفه رح و گفته اند صاحبین رح که گرفته می شود مهر مذکور ازوی وقتیکه آزاد شود و اصل اختلاف مذکور این است که اذن نکاح شامل است نکاح جایز و نکاح فاسد را نزد ابیحنیفه رح پس ظاهر خواهد شد دین مذکوره رحق خواجه نیز و نزد صاحبین رح اذن نکاح محمول می شود بر نکاح صحیح فقط پس مهر مذکور ظاهر نخواهد شد درحق خواجه لهذا مطالبه آن نموده خواهد شد از بنده مذکور بعد آزادی وی و دلیل ایشان این است که مقصود از نکاح محفوظ داشتن از زنا است آن حاصل می شود بنکاح صحیح نه بنکاح فاسد لهذا اگر کسی حلف کند که نکاح نخواهد کرد محمول می شود بر نکاح صحیح بخلاف بیع یعنی اگر کسی امر بیع نماید شخصی پس آن شامل میشود بیع صحیح و فاسد هر دو را چه بعض مقصود ملک که بعض تصرف است چون آزاد

نمودن وحزآن حاصل مي شود درصورت بيع ودليل
ابي حنيفه رح اين است كه لفظ نكاح بكس مطلق است
پس محمول خواهد شد بر مطلق چنانچه در بيع و بعض مقصود
در نكاح فاسد نيز حاصل است چون نسب ووجوب مهر وعدت
بقياس وجود وطي و مسئله يمين كه نظير آورده آند صاحبين
رح مسلم نيست بنا بر طريقه ابي حنيفه رح * مسئله * *
اگر خواجه تزويج نمود بنده ماذون خود را كه مديون
است ازنلي جايز است نكاح آن وزن مذكوره مانند دايتان
ديگر است يعني آن بنده فروخته مي شود بجهت اداي
دين وي و مقسوم مي شود ميان دايتان وزن مذكوره
بقدر حقوق آن دايان وقتيست كه نكاح آن بمقدار مهر مثل
باشد يا كمتر ازان و اگر زياده از مهر مثل باشد پس
او ودايتان ديگر برابر آيد در مقدار مهر مثل وانچه
زياده بر مقدار مهر مثل است پس مو خر نموده مي شود
ازاداي دين دايتان ووجه آن اين است كه سبب ولايت
خواجه بر بنده مذكوره در حق نكاح ملك رقبه است چنانچه
بيان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالى وآن ملك باقيست پس

جایز خواهد شد نکاح آن سوال بسبب نکاح مذکور باطل
می شود حق دایشان بقصد و بالذات پس باید که ابتدا
نموده شود بدین دایشان یعنی بآن ادا داده شود و از او حال
آنکه چنین نیست بلکه همه برابر اند جواب بسبب نکاح
مذکور حق دایشان بقصد باطل نمی شود ولیکن هرگاه صحیح
گشت نکاح مذکور واجب می شود دین مهر بجهت یافتن سبب آن
وچیزی مانع آن نیست پس مهر مذکور مانند دین استهلاک
خواهد بود یعنی و قتیکه هلاک کند بنده ماذون کرده یون
است مال غیر را پس آن غیر مساوی دایشان است وبنده
مذکور بمنزله مریض مدیون است یعنی اگر مریض مدیون نکاح
کند زنی را پس آن زن در مقدار مهر مثل مانند دایشان
دیگر است همچنین درین جا نیز *مسئله ۷* اگر تزویج
کند کسی کنیز خود را پس واجب نیست بروی
که بفرستد او را بخانه شوهرش بجهت بیتوتت بلکه کنیز مذکوره
خدمت خواجه خواهد کرد و گفته خواهد شد بشوهر وی که
هرگاه فرصت یابی جماع بکن آن را زیرا چه حق خواجه که در
استخدام است هنوز باقیست بسبب ملک رقبه واگر واجب شود

بر خواجه فرستادن آن بخانه شوهر باطل نخواهد شد حتی خراج
*مسئله ۸ * اگر خواجه اذن دهد بکنیز مذکوره که بیتوتت
نماید بخانه شوهر خود پس واجب میشود بر شوهر مذکور
نفقه و مکان برای کنیز مذکوره و اگر اذن آن ندهد پس
واجب نمی شود هیچ چیز زیرا چه نفقه بمقابل حبس است
و چون خود ماند بخانه شوهر محبوس خواهد شد و گرنه
محبوس نخواهد شد * مسئله ۹ * اگر اذن داد خواجه بکنیز
مذکوره که بماند بخانه شوهر خود و بعد از آن خواست که
استخدام نماید از کنیز مذکوره پس این میرسد مر او را
زیرا چه حق خواجه هنوز باقی است بسبب باقی ماندن ملک
پس حق آن ساقط نخواهد شد بسبب اذن مذکور چنانچه
ساقط نمی شود بسبب نکاح قال رض که ذکر نمود است محمد
رح که تزویج نمودن خواجه بنده خود را با کنیز خود را
جایز است و هیچ ذکر رضای بنده و کنیز مذکوره نه نموداست
و این دلالت میکند بر اینکه رضای آنها شرط نیست و همین
مذهب علمای ما رح است زیرا چه میرسد خواجه را که بجبر تزویج
کند آنها را یعنی نافذ می شود نکاح آنها اگر تزویج کند خواجه

بر رضای آنها نزد شافعی رح نیز بند خواجه را که مجبور نکاح کند بنده را زین یک روایت است از ابی حنیفه رح زیرا چه نکاح خاصه آدمی است بنده و مبارک خواجه است باعتبار مالیت نه باعتبار آدمیت پس خواجه مالک نکاح آن نخواهد شد بخلاف کنیز زیرا چه مولا مالک منفعت بضع وی است پس مالک تبایک آن نیز خواهد بود و دلیل علمای ما رح این است که نز دیج نمودن اصلاح ملک خود نمودن است زیرا چه بسبب نکاح محفوظ می ماند از زنا که سبب هلاک و نقصان است پس مالک نکاح آن خواهد شد چنانچه در کنیز بخلاف مکاتب و مکاتبه زیرا چه آن هر دو بمنزله آزاد اند در حق تصرف پس رضای آنها شرط است و گرنه باطل می شود ملکیت آنها که در تصرف است لهذا رضای آنها شرط است * مسئله ۱۹ * اگر شخصی تزویج نمود کنیز خود را و بعد از آن کشت آنرا پیش از انکه وطی کند آنرا شوهرش پس چیزی از مهر واجب نمی شود بر شوهرش نزد ابیحنیفه رح و گفته اند صاحبین رح که مهر واجب میشود بر وی چنانچه واجب می شود مهر وقتیکه بمیرد کنیز مذکوره بغیر قتل و سر آن این است که مقتول می میرد باجل خود چه موت عبارت

است آنرا سنهاي ايام حيات و بست تونل اتمام مي اشود
ايام حيات آن مس حمال سد كه كشت كبير مذكوره را احتمي
يعني اگر احسني باشد كبيز مذكوره را او احب ميشود
*هرمرشد هر پسر باسچيلن در بحبا ميز و دليل ابو حنيفه ره
اين است كه حواجه آن كبير كه مستحق بدل است ملع
نبوداست ارتسليم مبدل يعني منفعت بضع پس او حرا داده
خواهد شد بيع بدل آن يعني بدل آن مدتا داده خواهد شد
با حمايته و قبيله مرتده سوبرن آراد يعني اگر زن آراد
مرتده شود پيش ار وطي چيري ح مهر و احب نمي شود
براي وي چه او مانع است ار تسليم مبدل با سچيلن
در بحبا ميز و اسچه صاحبين ره گفته اند كه مقتول مي ميرد باحل
خود پس جواب آن اين است كه مقتول اگرچه مي ميرد
باجل خود دلكن رابر در حق احكام آخرت است در حق
احكام دنياه قتل در حق الحكام دنيا اتلاف مهرده است
از روي شرع ليكه واجب ميسود بسبب آن قصاص ديت و جز آن
پس هم چنين اتلاف شمرده خواهد شد در مهر نيز چه آن از احكام
دنيوي است * مسئله ١١ * اگر زن آزاد كسي خود را

پیش از آنکه وطی کند آن را شوهرش پس میرسد بوی مهر وی
بخلاف زن حره او قیاس میکند این را بر اینکه مرتده کرده
زن مسلمان پیش از وطی و بر آنکه خواجه بکشد کنیز خود را چه
درین صورت چیزی از مهر واجب نمی شود بر شوهر بجهت
آنکه زن مذکوره که مالک بدل است مانع است از تسلیم
مبدل همچنین درین جا نیز و دلیل علمای ما نزح این است که
جنایت انسان بر ذات خود معتبر نیست در حق احکام دنیا پس
کشتن خود بمنزله مردن است بغیر قتل بخلاف آنکه قتل کند
خواجه کنیز خود را چه این قتل معتبر است در حق احکام دنیا
لهذا واجب میشود بروی کفاره * مسئله ۱۲ * اگر شخصی
نکاح کرد کنیزی را و خواست که عزل نماید یعنی انزال نماید
در غیر رحم پس مالک اذن آن خواجه آن کنیز است نزد ابیحنیفه
رح و همین ظاهر روایت است و نزد صاحبین رح کنیز مذکوره
مالک اذن مذکور است زیراچه وطی حق وی است لهذا میرسد
اورا که درخواست وطی نماید از شوهر و بسبب عزل وطی که حق
وی است ناقص میگردد لهذا رضای او شرط است چنانچه در
زن آزاد رضای وی شرط است بجهت عزل همچنین

ودر بن جائیز بخلاف کنیزکه مملوک وطی کننده است
زیرا چه وطي حق وي نيست لهذا نميرسد وي را آنچه درخواست
وطي کند از خواجه خود پس رضاي او شرط نيست ووجه ظاهر
روايت اين است که عزل موجب خلل است در مقصود که ولد است
وآن حق خواجه است لهذا رضاي او شرط است نه رضاي آن کنيز
وباين ظاهر ميشود فرق ميان زن آزاد وکنيز * مسئله ۱۳ * اگر
کنيزي نکاح کرد باذن خواجه خود بعد از ان آزاد گشت پس او مختار
است اگر خواهد فسخ کند نکاح را واگر خواهد امضاي آن نمايد
خواه بنده باشد شوهر آن يا آزاد بجهت آنکه هرگاه بريره
مکاتبه عايشه رض آزاد گشت فرمود بوي پيغمبر عليه السلام
که تو مالک بضع خود گشتي پس اختيار بکن واين حديث
دلالت ميکند براينکه معتقه مذکوره مختار است خواه شوهرش
بنده باشد يا آزاد وزيرا چه علت اختيار او که مذکور است
درين حديث يعني مالک شدن وي بضع خود را شامل است هردو
صورت را وشافعي رح ميگويد که کنيز مذکوره مختار
نيست وقتيکه شوهر آن آزاد باشد وحديث مذکور حجت
است وي برو بجهت آنکه ملک شوهر زياده ميشود بعد از عتق

بنسبت سابق چه از پیش از عتق مالک دو طلاق بود
و بعد از عتق مالک سه طلاق می‌شود پس کنیز مذکوره مالک
این خواهد شد که دفع کند اصل عقد نکاح را تا شوهرش
مالک زیادتی نشود بعد از عتق و همچنین است مکاتبه اعنی
وقتیکه مکاتبه نکاح کند باذن خواجه خود و بعد از آن آزاد
شود و گفتست زفر رح که مکاتبه را خیار نیست زیراچه عقد
نافذ و جاری گشتست برضای وی و مهرش میرسد باو و هرگاه
چنین باشد پس اثبات خیار برای وی هیچ معنی ندارد بخلاف
کنیز چه رضای وی معتبر نیست و دلیل علمای ما رح این است که
علت اختیار که زیادتی ملک است یافته شده است در مکاتبه نیز
چه عدت آن پیش از عتق دو حیض است و طلاق آن نیز دو
و بعد از عتق سه خواهد شد * مسئله ۱۴۰۲ * اگر نکاح
کند کنیزی بغیر اذن خواجه خود و بعد از آن آزاد گشت پس
درین هنگام صحیح و نافذ میگردد نکاح آن چه کنیز
مذکوره از اهل عبارت است یعنی اهلیت ایجاب و
قبول دارد چه عاقله و بالغه است و عدم جواز نکاح
مذکور نبود مگر بجهت حق خواجه و آن باقی نماند پس جایز

کند کنیز مذکوره را پس ضرور است که اعتبار نبوده شود ملک
وی در کنیز مذکوره پیش از وطی وهرگاه چنین شد پس قلم
قیمت آن بر پدر مذکور وطی نبود است مملوکه خود را پس
واجب نخواهد شد بر وی عقر آن وگفته است زفر وشافعی رح
که واجب می شود بر وی مهر زیراچه نزد ایشان رح ثبوت ملک
او در این کنیز از حکم استیلاد است یعنی ملک وی ثابت
می شود در ان لیکن استیلاد و چنانچه در کنیز مشترکه
وحکم شی یافته می شود بعد از تحقق آن شی
وهرگاه چنین شد پس او لا وطی در ملک غیر واقع خواهد
شد لهذا واجب خواهد شد مهر * مسئله ۱۷ * اگر کسی
تزویج کند کنیز خود را با پدر خود ومتولد شود از ان فرزندی
پس کنیز مذکوره ام ولد پدر وی نمیگردد وواجب نمی شود
بر وی قیمت کنیز بلکه واجب می شود بر آن مهر آن کنیز
وفرزند مذکور آزاد است زیراچه صحیح است این نکاح
نزد علمای ما رح بخلاف شافعی رح چه نزد او نکاح مذکور
جایز نیست ودلیل علمای ما رح این است که کنیز پسر مملوک
پدر نیست اصلا چه پسر مالک آن است بجمیع وجوه پس محال

است که مالک آن شود پدر بوجهی از وجوه و همچنین مالک
است بسر تصرفاتی را که بآن ملک پدر باقی نمیماند مثل
فروختن و تزویج نمودن و آزاد کردن پس این دلالت میکند
براینکه پدر مالک آن کنیز نیست بهیچ وجه ولیکن در صورتیکه
وطی کند پدر آن کنیز را ساقط میشود حد از وی بسبب شبهه
ملک و وقتیکه جایز شد نکاح محفوظ گشت آب منی او
بسبب نکاح پس ملک وی ثابت نخواهد شد زیرا که لهذا کنیز
مذکوره ام ولد وی نخواهد شد و پدر آنکه واجب نمیشود بر پدر
قیمت کنیز مذکوره و نه قیمت فرزند مذکور زیرا چه پدر مالک
هیچ یکی از انها نشده است و واجب میشود بر پدر مهر چه او التزام آن
نموده است بسبب نکاح و فرزند مذکور آزاد است زیرا چه
مالک آن شده است برادر او پس او آزاد خواهد شد بر وی
* مسئله ١٨ * اگر گفت زن آزاد که منکوحه بنده است
بخواجه وی که آزاد بکن تو او را از جانب من بهزار درم و او آزاد کرد
پس درینصورت فاسد میگردد نکاح و گفته است زفر رح که فاسد
نمیگردد و دلیل علمای ما رح این است که آزاد می شود بنده
مذکور از جانب آمر که زن مذکوره است لهذا اولای آن باو میرسد

لهذا اگر بر آمر کفاره باشد وارنست اداي کفاره کند بعتق مذکور بیرون مي شود از عهدهٔ آن کفاره ونزد ز فر وحج او آزاد میشود از جانب مامور زیراچه آمر طلب میکند از مامور که او آزاد کند بنده خودرا از جانب آمر واین محال است زیراچه عتق جاری نمیشود در بنده که مملوک آزاد کننده نیست پس صحیح نشد طلب آمر پس آزاد خواهد شد از جانب مامور وعلماي ما رح میگویند که ممکن است تصحیح طلب آمر باین وجه که اعتبار کرده شود ملک آمر در آن پیش از آزادی بطریق اقتضا چه ملک آمر شرط صحت آزاد کردن است از جانب آمر وهرگاه چنین شد پس قول او آزاد کن معمول خواهد شد براینکه طلب کرد از مامور که مالک آن گرداند آمر را بهزار درم و بعد از آن آزاد کند آنرا از جانب او وقول مامور که آزاد کردم بمنزله آن است که تملیک نمود بوي وبعد از آن آزاد کرد آنرا از جانب او وهرگاه ثابت شد ملک آمر فاسد خواهد شد نکاح بحکم آنکه نکاح حره با بندهٔ خود صحیح نیست چه میان ملک یمین وملک نکاح منافات است واگر گفت زن مذکوره به خواجه بنده مذکور که آنرا آزاد بکن از جانب من وذکر مال نکرد پس درین صورت نکاح

فاسد نمیکرده وولای آن مرخواجه را است واین نزد ابی حنیفه و
محمد رح است وگفتست ابو یوسف رح که این صورت و صورت
اراده در برابر است یعنی درین صورت هم نکاح فاسد
میگردد زیراچه درین صورت نیز مقدم اعتبار نبوده میشود
تملیک بغیر عوض تا تصرف او صحیح کرده سوال تملیک بغیر
عوض هبه است و آن بلا قبض صحیح نمی شود و درینجا
قبض یافته نشد پس چگونه صحیح خواهد شد جواب
درینجا اعتبار قبض ساقط است و در صورتیکه کفاره ظهار واجب
باشد بر کسی وار امر کند غیر او را اینکه طعام دهد از جانب وی
واو طعام دهد پس درین صورت هبه اخیر قبض صحیح
است همچنین درینجا نیز دلیل ابی حنیفه و محمد رح این
است که قبض شرط است در هبه بنص پیغمبر علیه السلام پس ممکن
نیست اسقاط آن ونیز ممکن نیست اثبات آن بطریق اقتضا
زیراچه قبض فعل حسی است بخلاف بیع زیراچه آن تصرف شرعی
است و در مسئله کفاره که نظیر آورده است آن را ابو یوسف
رح فقیر نایب است از جانب آمر در قبض طعام مذکور و اما
وبنده در مسئله که کلام در آن است نمی تواند که نایب آمر

شود زیراکه چیزي در دست اونیامده است تا اونا یب آمر شود
در قبض آن چیز والله اعلم

باب در بیان نکاح مشرکان * مسئله ۱ *

اگر نکاح کند کافري زني را بغیر گواهان یا در زمانیکه زن مذکوره در
عدت کافر دیگر است و این در کیش آنها جائز باشد و بعد ازین
آن هر دو زن و شوي مسلمان شدند پس ثابت داشته میشود
نکاح میان آن هر دو و این نزد ابوحنیفه رح است و گفتند
زفر رح که نکاح مذکور فاسد است در هر دو صورت یعني
در صورت نکاح بغیر شهود و در صورت نکاح در عدت
کافر دیگر ولکن مواخذه کرده نمیشود از کافران پیش از
اسلام و پیش از مرافعت بسوي حکام یعني پیش* ازانکه این
قضیه را پیش حاکم برند و قول ابی یوسف و محمد رح در صورت
اول موافق قول ابوحنیفه رح است و در صورت دوم موافق زفر
رح است و دلیل زفر رح این است که خطاب شرع شامل است
جمیع مردمان را چنانچه پیشتر گذشت پس آن لازم خواهد
شد مر کافران را نیز لیکن تعرض نموده نمي شود از انها بنابر
... اذ ... اند و این عدم تعرض بنابر اعراض است

لهٔ بنا بر آنکه نکاح مذکور جایز است پس وقتیکه این قضیه

را پیش حاکم برند یا مسلمان شوند واجب خواهد شد تفریق

میان آنها چه حرمت نکاح مذکور باقی است و دلیل ابی یوسف

و محمد رح این است که حرمت نکاح معتده مجمع علیه است

میان اهل اسلام و کافران التزام نموده اند در معاملات احکامی را

که مجمع علیه است و در حرمت نکاح بغیر شهود اختلاف است

میان اهل اسلام و کافران التزام نموده اند از احکام اسلام

در معاملات انچه متفق علیه است نه انچه مختلف فیه است

پس در صورت نکاح معتده تفریق نموده خواهد شد نه

در صورت نکاح بغیر شهود و دلیل ابیحنیفه رح این است

که ممکن نیست اثبات حرمت نکاح مذکور از جهت حق شرع زیراچه

کافران مخاطب نیستند بحقوق شرع و اگر واجب کرده نیده شود

عدت برای حق شوهر پس هیچ وجه آن نیست زیراچه او معتقد

بوجوب عدت نیست بخلاف وقتیکه این زن کافره منکوحه

مسلمانی باشد زیراچه مسلمان معتقد وجوب عدت است

پس ممکن است اثبات حرمت نکاح برای حق او و هرگاه

صحیح شد نکاح مذکور در ابتدا بسبب عدم حرمت پس صحیح

خواهد ماند در حالت بقا جه کواهي شرط نیست در حالت
بقا وحالت مرافعت واسلام حالت بقاي نکاح است وهمچنین
عدت منافي بقاي نکاح نیست جنانچه اکر بشبهه وطي کند کسي
منکوحه شخصي را پس عدت بران لازم مي آید ونکاح
باقي میماند * مسئله ۲ * اکر نکاح کند مجوسي
مادر خود را یا دختر خود را وبعد ازان مسلمان شوند هردو
تفریق کرده مي شود میان آن هردو زیرا جه نکاح محارم
باطل است باجماع پس این جاري نموده خواهد شد بر کافران
نیز نزد صاحبین رح جنانچه مذکور شده در عدت پس واجب
است که تعرض نموده شود وقتیکه مسلمان شوند لهذا
تفریق نموده خواهد شد بعد از اسلام ونزد ابیحنیفه رح نکاح
مذکور صحیح است در روایت صحیحه لیکن محرمیت منکوحه
منافي بقاي نکاح است لهذا تفریق نموده خواهد شد بخلاف
عدت جه آن منافي بقاي نکاح نیست وبعد ازان بدانکه
اکر یکي از زن وشوي مسلمان شوند تفریق کرده مي
شود میان آنها واکر یکي از آنها مرافعت نمایند پس تفریق
کرده نمي شود نزد ابیحنیفه رح بخلاف صاحبین رح جه

نزد ایشان در بن صورت نیز تفریق نموده می شود
ووجه فرق نزد ابیحنیفه رح میان این دوصورت این است که
استحقاق یکی باطل نمی شود بسبب مرافعت دیگر چه متغیر
نمی شود بسبب مرافعت یکی اعتقاد دیگر اما درصورت
مسلمان شدن یکي ازان هردو اگرچه بسبب اسلام یکي اعتقاد
دیگر متغیر نمی شود ولیکن اعتقاد کسیکه کافر
است معارض اسلام مسلمان نمی شود زیراچه اسلام
غالب است ومغلوب نیست واگر هردو مرافعت نمایند تفریق کرده
می شود میان آنها باجماع زیراچه مرافعت هردو بمنزله حکم گردانیدن
آنهاست یعني وقتیکه آنها حاکم گردانند شخصي را براي
تفریق واو تفریق نماید پس این جایز است همچنین
درینجا نیز *مسئله ۳* روانیست که نکاح کند مرتد زن
مسلمه را ونه زن کافره را ونه مرتده را زیراچه مرتد مستحق کشتن
است ومهلت دادن او را تا مدت سه روز بجهت این است که
تامل کند ور شبهه که سبب ارتداد او است ونکاح بساز
میدارد او را ازین تامل پس آن مشروع نخواهد شد در حق او
وهمچنین جایز نیست که نکاح کند زن مرتده را کسي چه

مسلمان دجاکافر بجهت آنکه زن مرتد لا محبوس می ماند
برای تامل بخدمت شوهر بار میدارد او را ازان وبجهت آنکه
منتظم نمیگردد میان مرتده وشوهر او صلاح نکاح بجهت
محبوس ماندن وی ونکاح مشروع نیست بنظر ذات خود بلکه
مشروع است برای مصالح آن وهرگاه مصالح آن فوت گشت
مشروع نخواهد شد اصلا * مسئله ۴ * اگر یکی از زن
وشوی مسلمان باشد پس فرزند آنها مرد بر اسلام است واگر
مسلمان گردد دیگر از زن وشوی بحال آنکه آنها را فرزند بیستم
صغیر پس آن فرزند مسلمان شمرده می شود بسبب اسلام یکی از
مادر وپدر برابر چه درگردانیدن آن تابع مسلمان شفقت است
در حق آن فرزند * مسئله ۵ * اگر باشد یکی از زن وشوی کتابی و
دیگری مجوسی پس فرزند آنها کتابی شمرده می شود زیرا که درین
بهر نوعی از شفقت است در حق آن فرزند که مجوسی بدتر است
از کتابی ودرینصورت خلاف شافعی رح است بسبب آنکه
تعارض است میان کفر کتابی وکفر مجوسی ونزد علمای ما رح
کتابی ترجیح دارد بر مجوسی چنانچه مذکور شد * مسئله ۶ *
وقتیکه مسلمان شود زن وشوی او کافر است باید که عرض

و اسلام کند قاضی بران کافر یعنی بگوید که تو نیز مسلمان شو پس اگر مسلمان شود زن مذکوره زوجهٔ او است و اگر ابا کند از اسلام تفریق کند قاضی میان آنها و این تفریق طلاق است نزد ابیحنیفه و محمد رح و اگر مسلمان شود مردی و زن او مجوسی است عرض اسلام کند بران قاضی پس اگر مسلمان شود زن مذکوره پس او زوجهٔ شوهر مذکور است و اگر ابا کند از اسلام تفریق کند قاضی میان آن هر دو و این تفریق طلاق نیست و ابویوسف رح گفته است که تفریق در هر دو صورت طلاق نیست و اینکه مذکور شد که عرض اسلام کند بران قاضی مذهب علمای ما است و گفته است شافعی رح که عرض اسلام نکند قاضی بران زیرا چه درین تعرض است از آنها و حال آنکه ما التزام نموده ایم که تعرض آنها نکنیم بسبب عقد ذمه سوال پس بایدکه در صورت اسلام یکی از زن وشوی ملک نکاح منقطع نشود و حال آنکه منقطع میشود ملک نکاح نزد او رح جواب انتظام مصالح نکاح میان مسلم و کافر ممکن نیست لهذا ملک نکاح بمجرد اسلام منقطع میگردد

وقتیکه پیش از وطی مسلمان شود یکی از زن وشوی هم
ملک نکاح متاکد نیست درین صورت وبعد از وطی
متاکد میشود انقطاع ملک نکاح تا گذشتن سه حیض
زیرا چه درین صورت متاکد میشود ملک نکاح چنانچه در
طلاق ودلیل علمای ما رح این است که در صورت مذکوره
مقاصد نکاح فوت شده است پس لا بد است از سببی که فرقت
بران مبتنی شود واسلام طاعت است وصلاحیت این ندارد
که سبب فرقت شود پس عرض نموده خواهد شد اسلام بر کافر
تا حاصل شود مقاصد نکاح بسبب اسلام اگر مسلمان شود
یا ثابت شود فرقت بسبب ابای وی از اسلام اگر مسلمان
نشود ووجه قول ابی یوسف رح این است که سبب فرقت
جدا کردن است از اسلام از هر دو جدا از زن ومرد متحقق می
تواند شد پس فرقت بسبب ابا طلاق نخواهد شد چنانکه
فرقت بسبب ملک طلاق نیست یعنی وقتیکه یکی از زن وشوی
مالک دیگر شود فرقت واقع می شود میان آنها واین فرقت
طلاق نیست وهمچنین درین جانب ودلیل ابی حنیفه ومحمد
رح این است که شوهر هرگاه ابا نمود از اسلام باز مانده

از نگاهداشتن زن خود بطریق معروف باوجودیکه بر آن قادر است باین طور که مسلمان شود وچون باز ماند از نگاهداشتن آن بطریق معروف پس قاضی قایم مقام آن خواهد شد در تفریق چنانچه اگر شوهر مقطوع الذکر یا عنین باشد واما زن پس مالک طلاق نیست لهذا قاضی قایم مقام وی نمی شود در تفریق وقتیکه او با نماید از اسلام وبعد ازان بدانکه اگر تفریق کرده شود میان زن وشوی بجهت اباي زن از اسلام پس مهر میرسد بوی اگر وطی کرده باشد آن را شوهرش چه مهر درین هنگام موکد شده است بسبب وطی واگر وطی نکرده باشد وی را شوهرش پس مهر نیست وی را زیرا چه درین صورت فرقت از جانب آن زن واقع شده است ومهر هم متاکد نیست پس این مانند آن شد که مرتده شود زن یا تمکین وطی نماید برای پسر شوهر خود * مسئله ۷ * اگر مسلمان شود زنی در دار حرب وشوهر او کافر است یا که مسلمان شود حربی وزن او مجوسیه است پس فرقت واقع نمی شود میان آنها تا آن زمان که بگذرد سه حیض وبعد ازان بایین می‌شود زن مذکوره از شوهر خود

دلیلش این است که اسلام سبب فرقت نیست وعرض اسلام بر دیگر
متعذر است بسبب قصور ولایت قاضي در دار حرب چه حکم
او در دار حرب نافذ نیست وفرقت ضرر است باجهت
فساد پس شرط فرقت که گذشتن سه حیض است تسلیم مقام
تفریق نموده خواهد شد که سبب فرقت است چنانچه در حفر چاه
کندن چاه شرط تسلیم مقام سبب نموده شد است
یعني تلف شخصیکه در چاه کنده شده در راه افتد مضاف
بسوي ثقل وگراني ومشي آن شخص که في الحقیقت
سبب تلف است نیست چه در ثقل هیچ تعدي نیست و
مشي در راه مباح است لهذا آن تلف مضاف میشود
بسوي شرط که کندن چاه است در راه کذافي العنایه ودرین حکم
فرق نیست میان زن مدخوله وغیر مدخوله وشافعي رح فرق
میکند درینصورت میان زن مدخوله وغیر مدخوله چنانچه
فرق میکند میان آنها در دار اسلام وقتیکه مسلمان شود
یکي از زن وشوي چنانچه بیان آن گذشت *مسئله۸*
وقتیکه واقع شود فرقت میان زن وشوي بسبب اسلام شوهر وزن
مذکوره حربیه است پس واجب نیست بر آن عدت باجماع

زوجهتين است حکم اگر زن مسلمان شود وشوهرش حربیی باشد
یعنی عدت واجب نیست بر آن زن نزد ابی حنیفه رح
بخلاف قول صاحبین رح چه نزد آنها واجب می شود بروی
عدت بعد از آمدن در دار اسلام چنانچه بیان آن خواهد
آمد انشاء الله تعالی * مسئله ۹ * اگر مسلمان شود شوهر
زن کتابیه پس نکاح آن هرد و باقی است زیرا چه صحیح است
نکاح مسلمان از کتابیه ابتداً پس نکاح سابق بطریق
اولی باقی خواهد ماند * مسئله ۱۰ * اگر مسلمان شود یکیی
زن وشوی در دار حرب و بیاید بسوی دار اسلام واقع میشود
فرقت میان آنها وگفته است شافعیی رح که واقع نمیشود فرقت
اگر اسیر کرده بیارند یکیی از زن وشوی را از دار حرب واقع
میشود فرقت میان آنها بالاتفاق واگر اسیر کرده بیارند هردو را
تا واقع نمی شود فرقت میان آنها وگفته است شافعی رح که واقع
می شود فرقت میان آنها پس حاصل این است که سبب فرقت
تباین دار است نزد علمای ما رح نه اسیر کردن و شافعی رح بعکس
میگوید ودلیل شافعی رح این است که تباین دار موجب انقطاع
ولایت است وآن اثر نمیکند در فرقت چنانکه اثر نمیکند تباین

دارد فرقت رفتیکه حربی مستامن در دار اسلام باشد وزنش در دار حرب یا مسلمان در دار حرب رفته باشد بامان وزنش در دار اسلام باشد واما اسیر کردن پس آن مقتضی این است که اسیر مملوک خالص اسیر کننده باشد وآن متحقق نمیشود مگر بانقطاع نکاح لهذا ساقط میشود دین از ذمه اسیر ودلیل علمای ما رح این است که بسبب تباین دار میان زن وشوی حقیقة وحکما مصالح نکاح منتظم نمی باشد پس این تباین مشابه محرمیت است واسیر کردن موجب ملک رقبه است وآن منافی نکاح نیست ابتداءً یعنی اگر تزویج کند کسی مملوک خود را از کسی جایز است همچنین منافی بقای نکاح هم نخواهد بود مانند خریدن یعنی اگر کسی خرید کند منکوحه غیر را پس بسبب آن نکاح میان آنها باطل نمی شود وجواب شافعی رح این است که اسیر کردن مقتضی این است که اسیر مملوک محض اسیر کننده است بجهت مالیته خود ومحل نکاح که منافع بضع است مال نیست پس اسیر کردن موجب بطلان نکاح نخواهد شد ومیان مستامن وزن او تباین دار حکما یافته نمیشود چه مستامن قصد دارد که باز رود بدار حرب پس مستامن مذکور حکما در دار حرب است

*مسئله ۱۱ * اگر زنی از دار حرب بیاید به دار اسلام و مسلمان گردد یا ذمیه پس جایز است وی را که نکاح کند و واجب نمیشود بروی عدت نزد ابی‌حنیفه رح و گفته اند صاحبین رح که واجب می شود بروی عدت زیرا چه فرقت واقع سبب شود بعد از آمدن وی در دار اسلام پس لازم خواهد شد بروی احکام اسلام و دلیل ابیحنیفه رح این است که عدت اثر نکاح سابق است که واجب شد است بجهت شرافت و بزرگی ملک نکاح و شرافت نیست در ملک نکاح حربی و لهذا واجب نمی شود عدت بر زنی که اسیر نموده شود و اگر زن مذکوره حامله باشد نکاح نکند تا آن زمان که وضع حمل کرده و این ظاهر روایت است و مرویست از ابیحنیفه رح که صحیح است نکاح آن ولیکن وطی نکند وی را شوهرش تا آن زمان که وضع حمل شود چنانچه همین حکم است در زنیکه حامله باشد از زنا و وجه روایت اول این است که نسب حمل مذکور ثابت است پس ملک نکاح سابق معتبر خواهد بود در حق ثبوت نسب پس معتبر خواهد شد در حق منع نکاح نیز بجهت احتیاط *مسئله ۱۲ * اگر مرتد گردد یکی از زن و شوی از دین اسلام العیاذ بالله واقع می شود فرقت بغیر طلاق

پیش ابو حنیفه و ابی یوسف رح گفته است محمد رح که اگر مرتد
شود شوهر پس فرقت دریں صورت طلاق است چه او قیاس میکند
ایں را بر اباکردن شوهر از اسلام بجهت آنکه چنانچه
در صورت ابا بازمی ماند شوی از نگاه داشتن زوجه
خود بطریق معروف باوجود قدرت وی بران همچنین
در ینجا نیز و ابو یوسف رح بر قاعده خود داشت که در ابا مذکور
شد و ابو حنیفه رح فرق میکند میان ابا از اسلام و ارتداد
وجه فرق این است که ارتداد منافی نکاح است بجهت
آنکه بسبب ارتداد عصمت خون مرتد باقی نمی ماند بلکه خون
وی مباح میگردد و طلاق رافع نکاح ثابت است پس محال
است که طلاق اعتبار نموده شود ارتداد بخلاف ابا از اسلام
زیرا که بسبب آن فوت می شود نگاه داشتن زن
بطریق معروف پس واجب می شود تفریق چنانچه گذشت
و لهذا موقوف می ماند فرقت دریں صورت بر حکم قاضی
و در صورت ارتداد موقوف نمی ماند بر حکم قاضی و بعد از ان
بدانکه اگر شوهر مرتد شده باشد فقط پس میرسد بزن وی
تمام مهر اگر وطی کرده باشد آن را و میرسد بوی نصف مهر

اگر وطي نکرده باشد واگر زن مرتده شده باشد پس نمیرسد بوي هیچ مهر اگر وطي کرده باشد وي را شوهرش واگر وطي نکرده باشد پس نمیرسد بوي هیچ چیز از مهر ونه از نفقه زیراچه فرقت دریصورت از جانب وي است * مسئله ۱۳
اگر زن وشوي هرد ومرتد شوند معا وبعد از ان مسلمان شوند آن هرد و معا پس نکاح ایشان باقي است از روي استحسان ودر قیاس زفر رح که باطل میشود نکاح آنها زیراچه ردت یکي از زن وشوي منافي نکاح است ودر صورت ردت هردو ردت یکي یافته میشود ودلیل علماي ما رح این است که مرویست که در زمان صحابه رض قوم بني حنیفه مرتد شده بودند بعد از ان مسلمان شدند وصحابه رض حکم نکردند آنها را بتجدید نکاح وارتداد قوم مذکور معا اعتبار کرده شده است بسبب جهالت تاریخ واگر مسلمان شود یکي از زن وشوي بعد از ارتداد هرد وفاسد مي شود نکاح آنها زیرا چه یکي از آنها ثابت وقایم است بر ردت وردت منافي بقاي نکاح است چنانچه منافي ابتداي نکاح است والله اعلم

باب ــــــــ در بیان قسم یعنی در میان نوبت بپوشت وشب خوابی باز مان خود وقتیکه آنها متعدد باشند * مسئله * اکر باشد کسی را دو زن حره واجب است بر وی که تسویه نماید میان آنها در قسم خواه بکر باشند آن هر دو یا ثیبه یا یکی از آنها باکره باشد و دیکر ثیبه بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است که شخصی که مرا ورا دو زن باشد اکر مایل شود بسوی یکی در قسم پس او حوا شد آمده در روز قیامت در حالیکه یکجانب او مایل است یعنی مفلوج ومرویست از عایشه رض که پیغمبر علیه السلام تسویه می نمود در قسم میان زنان خود ومیکفت که بارخدایا این قسم من است میان چیزیکه مالک آن هستم یعنی در چیزیکه در اختیار من است پس مواخذه مکن از من در چیزیکه مالک آن نیستم یعنی در زیادتی محبت چه زیادتی محبت در اختیار نیست ودر حدیث مذکور تفصیل نیست وبدانکه زن قدیمه وجدیده در قسم مساوی اند بجهت آنکه حدیث مذکور مطلق است وبجهت آنکه قسم از حقوق نکاح است ودر نکاح هر دو برابر اند وبدانکه تعیین مقدار قسم مفوض

است بسوي شوهر يعني اگر خواهد نوبت يكيك روز مقرر نمايد واگر خواهد زياده از ان زيراچه واجب بر شوهر تسويه است ميان آنها در بيتوتت نه در طريق بيتوتت وآن بسا فته ميشود و نيز بايد دانست كه مراد از تسويه قسم كه واجب است اين است كه تسويه نمايد ميان آنها در بيتوتت نه در مجامعت كه موقوف است بر استاد گي ذكر وآن امر اختياري نيست پس آن مانند زيادتي محبت خواهد بود

* مسئله ٢ * اگر شخصي دو زن داشته باشد كه يكي از ان آزاد است و ديگر كنيز پس براي زن آزاد دو ثلث قسم است و براي كنيز ثلث قسم بجهت آنكه چنين مرويست از علي رض و بجهت آنكه حلت كنيز ناقص است از حلت آزاد چه جايز است نكاح نمودن زن آزاد بر كنيز و عكس آن جايز نيست و هرگاه چنين شد پس ضرور است كه حقوق كنيز نيز ناقص باشد به نسبت زن حره و مدبره و مكاتبه وام ولد بمنزله كنيز اند زيراچه رقيت در انها يافته ميشود

* مسئله ٣ * هيچ حق نيست در قسم مر زنان را در حالت سفر پس شوهر مختار است هركدام راكه خواهد در سفر برد وليكن

ابوالزناد این است که قرعه اندازند درمیان آنها پس قرعه بنام هرکه برآید او آن را در سفر ببرد و گفتست شافعي رح که قرعه انداختن میان آنها واجب است بجهت آنکه مرویست که پیغمبر علیه السلام هرگاه عزم سفر می نمود قرعه می انداخت میان زنان خود و علماي ما رح میگویند که پیغمبر علیه السلام قرعه می انداخت براي اطمینان قلوب زنان پس قرعه انداختن مستحب خواهد بود و مراد این است که هیچ حق بیتوتت نیست مرزنان را در وقت سفر نمودن شوهر زیراچه میرسد شوهر را که در سفر نبرد هیچ یکی از زنان خود را پس جایز خواهد بود مر او را که در سفر برد یکي از آنها را * مسئله ۴ * محسوب نمیشود بر شوهر مدت سفر یعني واجب نمي شود مروي که قضا نماید در قسم باعتبار مدت مذکوره باین طور که بیتوتت نماید بمقدار مدت سفر نازن دیگر زیراچه حق بیتوتت نیست مرزنان را در حالت سفر شوهر * مسئله ٥ * اگر زني نوبت خود را بخشد بزوجه دیگر شوهر خود جایز است زیراچه سوده دختر زمعه رض نوبت خود را بعایشه رض بخشیده بود و بدانکه زن مذکوره که نوبت خود را بخشیده است میرسد او

مراکه رجوع کند در نوبت خود باجهت آنکه او ساقط نمود حق نوبت خود را که هنوز واجب نشده است پس ساقط نخواهد شد چه اسقاط جاری نمیشود مگر در حقیکه ثابت است و در این هنگام رجوع او از قسم گویا بازمانده است از بخشیدن نوبت خود به یکی والله اعلم

کتاب در بیان رضاع و آن در شرع عبارت است از مکیدن شیرخواره پستان زن را در وقت مخصوص که آن وقت رضاع است * مسئله ۱ * رضاع کثیر یا قلیل وقتیکه یافته شود در مدت رضاع متعلق میشود بآن تحریم و گفته است شافعی رح که تحریم ثابت نمی شود مگر وقتیکه پنج بار متفرق شیر از پستان مکد حتی اگر شیرخواره علی الاتصال یا یک ساعت یا یک روز شیر از پستان مکد متعلق نمی شود تحریم بآن بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است که حرام نمیگرداند مکیدن یک بار و نه مکیدن دو بار و نه مکانیدن یکبار و نه مکانیدن دو بار و دلیل علمای ما رح این است که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که حرام کرده شده است

بزشانیده مادران شیرانه شیرداده انداشیان را نیز پیغمبر علیه السلام
فرموده است که حرام میگردد بسبب رضاع انچه حرام میگردد
بسبب نسب بودران هیچ تفصیل نکرده است میان رضاع قلیل
وکثیر سوال رضاع کثیر لابد است برای ثبوت حرمت زیرا چه
حرمت ثابت نمیشود مگر بسبب شبهه جزئیت بسبب افزون
گشتن استخوان و انبات لحم و افزونی استخوان و انبات لحم
بی رضاع کثیر متصور نیست و نیز در حدیث آمده است که رضاع
چیزی است که انبات لحم می نماید و افزون میکند استخوان
را جواب حرمت اگرچه ثابت می شود بسبب شبهه جزئیت
بسبب افزونی استخوان و انبات لحم و لیکن آن امر بست مخفی
که معلوم نمیشود لهذا حرمت رضاع متعلق می شود بفعل ارضاع
یعنی دادن شیر که سبب افزونی استخوان و انبات
لحم است چنانچه رخصت صوم متعلق است بسفر که سبب
مشقت است و حدیث مذکور که روایت کرده است آنرا
شافعی رح جواب آن این است که حدیث مذکور منسوخ
است اگر تاریخ نزول آیت مذکور موخر باشد و کرده
مردوداست بنا بر آنکه معارض آیت مذکور است و بد انکه

مدت رضاع سی ماه است نزد ابی حنیفه رح و گفته اند صاحبین
رح که دو سال است و همین قول شافعی رح است و گفته است
زفر رح که مدت رضاع سه سال است زیرا چه زیاده
از دو سال ضرور است بنا بر آنچه بیان آن خواهد آمد
انشاء الله تعالی پس آن زیادتی اند از نبوده
خواهد شد به یکسال زیرا چه سال صلاحیت این دارد که متغیر شود
شیرخواره از حالی بحال دیگر و دلیل صاحبین رح این است
که حق تعالی فرموده است که حمل وی و فصال وی یعنی مدت
رضاعت وی سی ماه است و ادنی مدت حمل شش ماه است
پس باقی ماند برای رضاعت دو سال و نیز پیغمبر علیه السلام
فرموده است که رضاع نیست بعد دو سال و دلیل ابی حنیفه رح یکی
آیت مذکوره است و وجه آن این است که الله تعالی ذکر نموده
است دو چیز را یکی حمل دوم فصال و بیان نموده است برای
آن هر دو یک مدت که سی ماه است پس آن مدت بتمامها برای
هر واحد خواهد بود چنانچه در صورت دو دین یعنی اگر شخصی
بگوید که برای فلان و فلان بر ذمه من هزار درم و پنج تمامه
گندم مع جل است تا یک ماه پس مدت مذکور که دو ماه

امامت برای هر واحد از دین است اما چنین در صحاح مز
سوال پس در این صورت لازم می آید که مدت حمل بیرون سی
ماه باشد حال آنکه چنین نیست بلکه دو سال است جواب
موجب نقصان مدت مذکوره یافته شده است در حمل چه مرویست
که فرزند مادی نمی ماند در شکم مادر خود زیاده از دو سال
و در رضاع موجب نقصان یافته نشده است پس آن باقی خواهد
ماند بر ظاهر و دوم این است که شیرخواره حساب متعدی
مسقود بشیر پیش از دو سال متعدی می شود بشیر بعد از دو سال
وکذا اسنی شیر دفعة منقطع نمی شود بلکه آن آهسته آهسته تا آن
زمان که فراموش نماید شیر را و خوگر شود بطعام پس
ضرور است که از دو سال چیزی از مدت زیاده باشد و آن
زیادتی معد رجوده شده است به شش ماه که ادنی مدت
حمل است چه مدت حمل سبب تغیر غذا است بدراجه غذای جنین
مغایر غذای شیرخوار است وحدیثی که نقل نموده اند ان را صاحب هدایه
مجهول است در مدت استحقاق ارضاع یعنی واجب نیست
ارضاع حتی که واجب نمی شود اجرت ارضاع بر پدر بعد از دو سال
وانچه در قرآن مجید آمده است که والده شیر دهد اولاد

والّا دو سال کامل نیز مقبول است برمدت استحقاق رضاع

* مسئله ۲ * هرگاه بگذرد مدت رضاع و بعد از آن شیر خورد طفل مذکور پس تحریم ثابت نمیشود بسبب مکیدن مذکور بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است که نیست رضاع بعد از مدت رضاعت وبجهت آنکه حرمت ثابت نمیشود مگر برضاعتیکه موجب نشو ونما است و نشو ونما حاصل نمیشود مگر برضاعتیکه در مدت رضاع باشد زیراچه کبیر پرورش نمیابد بشیر * مسئله ۳ * معتبر نیست گذاشتن شیر پیش از گذشتن مدت رضاعت یعنی اگر باز ماند طفل از شیر خوردن پیش از آنکه بگذرد مدت رضاع وباقی ماند در پستان مادر او شیر و بخورد آن شیر از پستان مادر مذکور صغیری پیش از گذشتن مدت رضاع پس ثابت میشود تحریم بسبب رضاعت میان آن دو صغیر و این ظاهر روایت است و روایت نموده است حسن از ابی حنیفه رح که این وقتیست که خو گر نشده باشد طفل مذکور بطعام باین طور که مستغنی شود از شیر واما اگر خوگر شده باشد طفل مذکور بطعام پس آن فطام معتبر است و ثابت نمیشود

خواهرش فقط رضاعي باشد وسيوم اينكه مادر وخواهر
هر دو رضاعي باشند اما صورت اول اين است كه باشد
شخصي را خواهر نسبي كه اورا مادر رضاعي است پس
جايز است مرآن شخص را كه نكاح كند مادر رضاعي خواهر
مذكوره را وصورت دوم اين است كه باشد مرآن شخص
را خواهر رضاعي كه مر اورا مادر نسبي است پس جايز
است مرآن شخص را كه نكاح كند مادر نسبي خواهر رضاعي
را وصورت سيوم اين است كه صغير وصغيره كه ميان آنها
هيچ قرابت نيست شير مكند از پستان زني ونيز صغيره
مذكوره فقط شير مكيده باشد از پستان زن ديگر پس
صغير مذكور را جايز است كه نكاح كند آن زن ديگر را كه مادر
رضاعي صغيره مذكوره است فقط * مسئله ۶ * جايز است
انسان را كه نكاح كند خواهر پسر رضاعي خود را وجايز نيست
كه نكاح كند خواهر پسر نسبي خود را زيراچه خواهر پسر
نسبي وي يا دختر وي است يا دختر موطوئه وي است وآن حرام
است بروي واين معني يافته نميشود در صورت اول * مسئله ۷ *
جايز نيست كسي را كه نكاح كند زن پدر رضاعي خود را

و هم چنین جایز نیست که نکاح کند زن پسر رضاعی خود را چنانچه جایز نیست که نکاح کند زن پدر و پسر نسبی خود را بجهت حدیث مذکور سوال در قرآن مجید آمده است که حرام است بر شما زنان پسران شما که صلبی اند و این قید صلبی دلالت میکند بر اینکه زنان پسران رضاعی حلال است و حال آنکه چنین نیست جواب ذکر قید مذکور برای اخراج زوجه متبنی است نه برای اخراج زن پسر رضاعی بنا بر آنچه سابق مذکور شده* مسئله ۸* متعلق می شود تحریم بشیر مرد یعنی شیریکه سبب آن مرد است وصورت آن این است که شیر دهد زنی دختری را پس حرام میشود آن دختر بر شوهر آن زن و بر پدر و پسر شوهر مذکور زیراچه شوهر مذکور که بسبب آب شیر نازل شده است در پستان زن مذکوره پدر دختر مذکور است و در یک قول شافعی رح متعلق نمی شود تحریم بشیر مرد زیراچه حرمت بسبب شبهه جزئیت است و شیر جزو زن است نه جزو مرد و دلیل علمای ما رح یکی قول پیغمبر علیه السلام است که حرام می شود از رضاعت آنچه حرام میگردد بسبب نسب چنانچه سابق مذکور.

شده وحرمت نسبیه از جانب ماده وپدر هردو است پس همچنین
حرام خواهد شد از هردو جانب درصورت رضاعت نیز ودوم
اینکه هرگاه عایشه رض گفت به پیغمبر علیه السلام که یا رسول الله
افلح برادر قیس می آید نزد من درحالتیکه من یک پارچه
پوشیده می باشم پس گفت پیغمبر علیه السلام بعایشه رض
که آمدن افلح نزد تو مضایقه ندارد زیرا چه او عم رضاعی تست
چه این حدیث دلالت میکند براینکه قرابت رضاعت
از جانب پدر متحقق می شود وسر آن این است
که زن شیردهنده مادر طفل شیرخواره می شود پس
شوهرش پدر وی خواهد شد وسیوم اینکه مرد سبب نازل
شدن شیر است در پستان زن خود پس شیر مذکور منسوب
میشود بسوی مرد در موضع حرمت بجهت احتیاط * مسئله ۹ *
جایز است مرد را که نکاح کند خواهر برادر رضاعی خود را زیرا چه
جایز است وی را که نکاح کند خواهر برادر نسبی خود را وصورتش
این است که باشد مر شخصی را برادر علاتی که وی را خواهر مادری است
پس جایز است آن شخص را که نکاح کند آن خواهر
برادر مذکور را * مسئله ۱۰ * بدانکه تنها چیزی که این است

که هرګاه دو طفل یعنی صغیر و صغیره شیر خورند از یک بستان جایز نیست مریکی را از انها را که نکاح کند دیگر را زیرا چه مادر آن هر دو یکست پس آن هر دو برادر و خواهر اند * مسئله ۱۱ * جایز نیست نکاح دختریکه شیر زنی خورده است با هیچ یکی از پسران زن مذکوره زیرا چه آنها برادر دختر مذکوره اند و همچنین جایز نیست نکاح آن دختر را به پسر فرزند زن مذکوره زیرا چه آن پسر برادر زاده آن دختر است * مسئله ۱۲ * جایز نیست که نکاح کند صغیر یکه شیر زنی خورده است با خواهر شوهر زن مذکوره زیرا چه خواهر شوهر زن مذکوره عمه رضاعی آن صغیر است * مسئله ۱۳ * اگر شیر و آب با هم آمیزه باشد طور که شیر غالب و اکثر باشد پس متعلق می شود بآن تحریم واگر آب غالب باشد متعلق نمیشود بآن تحریم بخلاف شافعی رح چه او میگوید که متعلق میشود بآن تحریم بجهت آنکه شیر حقیقة موجود است دران آب پس ضرور است که اعتبار نموده شود خصوصا در باب حرمت که موضع احتیاط است و علمای ما رح میگویند که انچه کمتر است معدوم شمرده میشود حکما چنانچه در یمین یعنی اگر سوگند خورد برایکه شیر نخواهد خورد و او

بخوردن شیر یکه مخلوط است بآب و آب غالب است
پس او حانث نمي شود * مسئله ۱۴* اگر شیر مخلوط شود
بطعام متعلق نمیشود بآن تحریم اگرچه شیر غالب بسا شد
و این نزد ابي حنیفه رح است و گفته اند صاحبین رح که هرگاه
شیر غالب باشد متعلق میشود بآن تحریم قال رض این قول
صاحبین رح وقتي است که شیر بطعام بهم آمیخته طبخ نه هند
و اگر طبخ داده باشند آن را بآتش پس متعلق نمي شود بآن تحریم
نزد همه و دلیل صاحبین رح این است که اعتبار مر غالب را است
چنانچه در صورت مخلوط نمودن آب وقتي که متغیر نشده
باشد از حالت خود بسبب چیزي و دلیل ابي حنیفه رح این است
که طعام اصل است و شیر تابع آنست در آنچه مقصود است یعني
تغذي پس مانند آن شد که شیر مغلوب باشد و طعام غالب
و بدانکه بعضي گفته اند که آنچه مذکور شد از قول ابي حنیفه
رح وقتي است که شیر متقاطر نباشد در وقت برداشتن
لقمه و اما وقتیکه متقاطر باشد پس درینصورت تحریم
متعلق میشود بآن شیر قال رض این صحیح نیست
بلکه صحیح این است که در هر دو صورت تحریم متعلق نیست

نزد ابیحنیفه رح زیراکه شیر تابع طعام است در مقصود که تغذیه
است * مسئله ۱۵ * اگر شیر زن مخلوط باشد بدوا یابی
طور که شیر غالب باشد پس تحریم متعلق است بآن زیراکه
درین صورت شیر مقصود است و دوا برای تقویت آن است تا بهم
بآن شیر در جائیکه رسانیدن آن مقصود است * مسئله ۱۶ *
اگر شیر زن مخلوط باشد بشیر گوسپند بایں طور که شیر
زن غالب است پس تحریم متعلق است بآن و اگر شیر گوسپند
غالب باشد پس تحریم بآن متعلق نیست چه اعتبار غالب راست
چنانچه در صورتیکه شیر زن مخلوط باشد بآب * مسئله ۱۷ *
اگر شیر زنی مخلوط باشد بشیر زن دیگر پس درین صورت
نزد ابی یوسف رح اعتبار غالب راست یعنی شیر هر زنی
که غالب باشد پس تحریم متعلق است بشیر او زیراکه
در صورت مذکوره هر دو شیر بهم آمیخته بمنزله شیء واحد
است پس اقل تابع اکثر کرداننده خواهد شد در حکم و محمد
و زفر رح گفته اند که تحریم متعلق است بهر دو شیر زیراکه
آن هر دو شیر از یک جنس اند و شیء غالب نمیشود
بر جنس خود بجهت آنکه سبب آمیزش آن

و جنس خود زیاده میگردد نه اینکه محدود مستهلک میشود
مقصود از هرد ویک است و از ابیحنیفه رح درین مسئله دو
روایت است یکی موافق ابی یوسف رح و دیگر موافق
محمد رح واصل اختلاف این مسئله در باب ایمان است
مسئله ۱۸ اگر در پستان باکره شیر نازل شود پس باین
شیر تحریم متعلق است یعني اگر بخورد این شیر را
صبي پس آن زن مادر رضاعي او میشود و حرام میگردد
براو نکاح آن مثلا بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید
فرموده است که حرام است برشما مادران شما که شیر داده اند
شما را و این نص قرآن مطلق است وشامل است مر زن مذکوره را
وبجهت آنکه شیر زن مذکوره سبب نشو ونما است پس ثابت
میشود بسبب آن شبهه بعضیت وجزئیت * مسئله ۱۹ * اگر
دوشیده شود شیر از پستان زن مرده وخورانیده شود طفلي را
پس باین شیر تحریم متعلق است برخلاف قول شافعي رح واو
میگوید که اصل در ثبوت حرمت رضاع همان زن است که شیر او مي
خورد رضیع وبعد ازان حرمت بواسطه آن زن سرایت میکند
بسوي دیگران وبسبب موت او محل حرمت نماند چه درین

بایام می تبیل دیادا است لهذا اگر وطی کند با او کسی ...

لازم نمی آید مر او را بسبب این وطی حرمت مصاهرت ثابت ...

شبهه شود و دلیل علمای ما این است که سبب حرمت رضاع شبهه محرمیت

است و شبهه جزئیت در شیر بسبب نشوونما و انبات گوشت است ...

و این معنی قائم است در شیر و شیر موجود است در صورت مذکوره

و این حرمت ظاهر میشود در حق دفن زن مرده و تیمم او یعنی اگر

نکاح کند کسی دختری را که شیر زن مرده خورده است

پس آن کس را جایز است که دفن کند آن زن

مرده را و تیمم دهد مر او را برای غسل میت وقتیکه

آب میسر نباشد بشرطیکه حاضر نباشند مگر مردان بخلاف

آنکه اگر وطی کند کسی زن مرده را چه بسبب آن

حرمت مصاهرت ثابت نمیشود زیرا چه سبب حرمت بسبب وطی

باینجهت آنست که وطی یافته میشود در محل حرث یعنی در

محلیکه صلاحیت این دارد که فرزند متولد شود ازان و این

صلاحیت یافته نمیشود در زن مرده و شبهه جزئیت در شیر

زن مرده موجود است چنانچه مذکور شد پس فرق میان

این و میان آن ظاهر است و قیاس این بر آن صحیح نیست

مسئله ۲۰ * اگر حقنه نموده شود صبي بشير زني پس تحريم رضاع بآن متعلق نيست واين ظاهر روايت است و از محمد رح مرويست كه ثابت ميشود بسبب آن تحريم چنانچه فسخ ميشود بسبب آن روزه ووجه فرق بنا برظاهر روايت آنست كه موجب فساد روزه اصلاح بدن است و آن يافته ميشود در صورت حقنه واما موجب حرمت رضاع پس معني نشو ونما است وآن يافته نميشود در صورت حقنه چه موجب غذا نيست مگر آنچه داخل شود در شكم انسان از راه دهن * مسئله ۲۱ * اگر شير نازل شود در پستان مردي پس خورانيد طفلي را پس تحريم رضاع بآن متعلق نيست چه آن شير در حقيقت شير نيست پس نشو ونما بسبب آن حاصل نخواهد شد وسر آن اين است كه شير نازل نميشود مگر در پستان كسي كه زاييدن ازو متصور باشد * مسئله ۲۲ * تحريم رضاع متعلق نيست بشير گوسپند يعني اگر دو صبي كه يكي ازان پسر است ودوم دختر با هم شير يك گوسپند خورند حرمت رضاع ميان آنها ثابت نميشود زيرا چه جزئيت نيست ميان بهايم وآدمي يعني جزئيتي كه موجب قرابت باشد وحرمت رضاع بسبب شبهه جزئيت ثابت ميشود * مسئله ۲۳ *

اکر نکاح کرد مردي صغيره وکبيره را واين کبيره شير داد مر
صغيره را پس اين هرد ومنکوحه حرام ميگردند در حق آن مرد که شوهر
آنهااست زيرا چه در ين هنگام اکر آنهـا در نکاح او
باشند لازم مي آيد جمع ميان مادر ودختر رضاعي واين حرام
است چنانچه حرام است جمع ميان مادر و دختر نسبي وبعد ازان
بدانکه در صورت مذکوره اکر وطي نکرده باشد بآن زن
کبيره شوهرش پس درين صورت ويرا هيچ از مهر نميرسد زيرا چه
فرقت متحقق شد از جانب او پيش از وطي ومر آن صغيره را
نصف مهر ميرسد زيرا چه فرقت از جانب او متحقق نشد است
سوال فرقت از جانب او متحقق است زيرا چه مکيدن
شير از پستان فعل او است جواب مکيدن شير اکر چه
فعل او است وليکن فعل او معتبر نيست در اسقاط حق او چنانچه
فعل او معتبر نيست در صورتيکه قتل کند مورث خود را لهذا
او بسبب قتل مورث محروم نمي شود از ميراث وبعد ازان
بدانکه آن نصف مهر که ميدهد آن را بصغيره مذکوره
شوهرش باز ميگيرد آن را از کبيره مذکوره اکر آن
کبيره قصد فساد نموده باشد وکرنه هيچ بروي لازم نمي آيد

چه مفید است که آن صغیره مذکوره شوهر وی است
از محمد رح مروی است که شوهر را میرسد که نصف مهر
صغیره مذکوره را از کبیره مذکوره بگیرد در هر دو
صورت یعنی در صورت قصد فساد و در عدم قصد آن واما
صحیح همان اول است که ظاهر روایت است زیرا چه آن
کبیره اگر چه موکد کرده است بر شوهر مذکور نصف مهر
صغیره مذکوره را که در معرض سقوط بود و این موکد کردن
بمنزله اتلاف است ولیکن کبیره مذکوره در آن مباشر اتلاف
نیست بلکه مسبب آنست بجهت آنکه شیر دادن موضوع نیست
برای فساد نکاح وجز این نیست که فساد نکاح بسبب شیر دادن
در صورت مذکوره ثابت است بنابر اتفاق یعنی بنابر آنکه در صورت
مذکوره لازم می آید جمع میان مادر و دختر رضاعی اتفاقا
ویا بجهت آنکه ابطال نکاح موجب الزام مهر نیست بلکه موجب
سقوط آن است ولیکن نصف مهر واجب میشود بطریق متعه
بنا بر آنچه مقرر است واما شرط وجوب آن ابطال نکاح
است پس باین جهت کبیره مذکوره مسبب اتلاف است وهر
گاه مسبب اتلاف است نه مباشر آن پس او ضامن شدنی

آن تعدی شرط خواهد بود چنانچه تعدی شرط است در صورت
کندن چاه یعنی اگر شخصی تعدی نموده باشد در
کندن چاه باین طور که در زمین غیر کنده باشد آنرا یا در
شاه راه ضامن میشود بهر کسی را که در آن چاه افتد
و اگر در زمین خود کنده باشد آن را ضامن آن نمیشود
بعد ازان بدانکه تعدی کبیره مذکوره ثابت نمیشود مگر
در صورتیکه مطلع باشد بر اینکه صغیره مذکوره منکوحه
شوهر وی است و مقصود از شیر دادن صغیره مذکوره افساد
باشد بر اما در صورتیکه مطلع نباشد بر اینکه صغیره مذکوره
منکوحه شوهر وی است یا مطلع باشد بران ولیکن مقصود
وی از شیر دادن آن افساد نباشد بلکه دفع جوع و هلاکت صغیره
مذکوره باشد نه فساد نکاح پس در این صورتها تعدی او
ثابت نیست زیرا که او بآن مامور است و اگر مطلع باشد کبیره
مذکوره بر اینکه صغیره مذکوره منکوحه شوهر وی است
ولیکن نمیداند که بسبب شیر دادن او نکاح فاسد میشود
پس در این صورت نیز تعدی او ثابت نیست سوال جهل از
حکم شرع در دار اسلام معتبر نیست پس چگونه جهل

مذکور دوزین مسئله بعذر خواهد بود درحق وی خوابت جهل کبیره مذکوره درین مسئله معتبر نیست بجهت دفع حکم شرعی که آن عبارت است از وجوب ضمان بلکه جزاین نیست که اعتبار نبوده شده است جهل برای دفع قصد فساد و تعدی و بعد از آن عدم وجوب ضمان بنابر انتفای تعدی است که علت وجوب آن است چه تعدی درصورت مذکوره یافته نشد * مسئله ۲۴ * برای ثبوت رضاع گواهی زنان فقط معتبر نیست بلکه رضاع ثابت نمیشود مگر بگواهی دو مرد یا بگواهی یک مرد و دو زن و امام مالک رح گفته است که رضاع ثابت میشود بگواهی یکزن فقط بشرطیکه زن مذکوره عادل باشد زیراچه حرمت از حقوق شرع است پس ثابت خواهد شد بخبر واحد چنانچه ثابت میشود حرمت درصورتیکه خبر دهد شخصی گوشت را خبرداد با شخص واحد با ینکه آن گوشت ذبیحه مجوسی است و دلیل علمای ما رح این است که ثبوت حرمت در باب نکاح منفک از زوال ملک مالک نیست بلکه ملتزم آن است و ابطال ملک ثابت نمیشود مگر بگواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن بخلاف گوشت چه

حرمت خوردن آن متحقق میشود بی آنکه ملک مالک زایل
میگردد بلکه گاهی باوجود حرمت خوردن آن ملک آن باقی
می ماند پس حرمت گوشت از امور دینی است لهذا دران خبر واحد
معتبر است والله اعلم بالصواب

کتاب در بیان طلاق وآن در لغت
جمعی گذاشتن است ودر شرع عبارت است از زایل
کردن نکاح یا ناقص گردانیدن حلت نکاح بلفظ مخصوص

باب در بیان طلاق سنت * مسئله ١ *
بدانکه طلاق برسه نوع است یکی احسن وآن این است که یکی
طلاق دهد مرد زن خودرا در طهر یکه دران وطی نکرده باشد
وی را وبعد ازان بگذارد آن را تا آن زمانکه عدت او منقضی
گردد بجهت آنکه صحابه رض دوست میداشتند این را که زناه
از یک طلاق ندهند تا آن زمانکه عدت منقضی شود
واین را افضل میدانستند از اینکه سه طلاق دهد کسی زن
خودرا باین طور که در هر طهر طلاقی دهد وبجهت آنکه
اگر کسی یک طلاق داده بگذارد تا آن زمانیکه عدت منقضی
گردد پس او پشیمان نمیشود چه او اگر خواهد تدارک

نمايد باين طور كه مراجعت نمايد در اثناي عدت ونيز وقت
آن كمتر است در حق زن بجهت آنكه زن مذكوره محل نكاح
شوهر مذكور نيز مي ماند بعد از گذشتن عدت و اين
وسعت است در حق زن مذكوره و اين وسعت نعمت
است در حق او وهيچ عالمي قايل نيست بكراهيت آن و دوم
حسن واين نيز طلاق سنت است و آن اين است كه سه طلاق
دهد شوهر زن مدخوله خود را در سه طهر وامام مالك رح گفته است
كه اين بدعت است ومباح نيست مگر يك طلاق زيرا چه اصل
در طلاق حظر ومنع است ومباح نميشود طلاق مگر وقتي
كه حاجت شود بسوي آن بجهت خلاصي از زن ناموافق
و آن حاجت دفع ميشود بيك طلاق و دليل علماي ما رح يكي
اين است كه پيغمبر عليه السلام فرمود باين عمر رض كه از جمله
سنت اين است كه منتظر طهر باشي ودر هر طهر طلاقي بدهي و دويم
اينكه مدار اباحت طلاق بر دليل حاجت است نه بر عين تحقق
حاجت چه حاجت امر مبطن ومخفي است واقدام بر طلاق
در زماني كه رغبت جماع در ان تازه ميشود يعني طهر دليل حاجت
است ودليل حاجت مكرر ميشود پس همچنين مباح خواهد شد

تکرار طلاق بنظر تکرار دلیل حاجت وبدانکه بعضی گفته‌اند
که اولی این است که تاخیر کند در دادن طلاق اول باین
طور که طلاق دهد در اخر طهر تا تطویل عدت لازم نیاید ولیکن
ظاهر این است که طلاق دهد در اول طهر زیرا که اگر تاخیر
کند در دادن طلاق پس بسا است که جماع خواهد کرد وحال
آنکه او قصد طلاق دارد پس طلاق خواهد داد بعد از جماع واین
منع است وسوم طلاق بدعت است وآن اینست که سه طلاق دهد شوهر
زن خود را بیک دفعه یعنی بیک کلام یا سه طلاق متفرق دهد در یک طهر و
اگر سه طلاق یه دهد بیکی ازین دو طریق واقع میشود آن سه
طلاق ولیکن طلاق دهنده گناه کار میشود وشافعی رح
گفتست است که هرسه نوع طلاق مباح است زیرا چه طلاق
تصرف مشروع است لهذا حکم مترتب میشود بر آن ومشروعیت
منافی حظر است وطلاق در حالت حیض نیز حرام نیست بلکه
حرام در ان تطویل عدت است نه طلاق وعلمای ما
میگویند که اصل در طلاق حظر ومنع است چه بسبب آن قطع
می شود نکاح که متعلق است بآن مصالح دینی ودنیوی واباحت
طلاق نیست مگر بجهت آنکه حاجت خلاصی است از زن

ناموافق وحاجت نيست بجهت خلاصي باينكه سه طلاق
داده شود بيكدفع وامـا بسوي سه طلاق باين طور كه سه
طلاق داده بتفريق در سه طهر حاجت است بنظر دليل آن
وانچه شافعي رح گفتست كه طلاق مشروع است ومشروعيت
منافي حظر است پس جواب آن اين است كه مشروعيت طلاق
في نفسه باين جهت كه طلاق ازاله مملوكيت است منافي
حظر نيست بجهت معني ديگر كه عبارت است ازينكه طلاق سبب
قطع نكاح است كه متعلق است بآن مصالح ديني ودنيوي
* مسئلة ٢ * دو طلاق دادن در يك طهر بدعت است بنا بر
وجهيكه مذكور شد بجهت بدعت بودن سه طلاق در
يك طهر واختلاف است در اينكه يك طلاق باين در يك طهر
بدعت است يا نه ومحمد رح در مبسوط گفتست كه هر كه يك طلاق
باين داده در يك طهر ترك سنت كرد زيرا چه بسوي وصف
بينونت حاجت نيست بجهت خلاصي از زن چه بسبب گذشتن
عدت خلاصي خواهد شد ودر زيادات گفتست كه آن
مكروه نيست بجهت حاجت بسوي خلاصي بالفعل يعني
بسبب طلاق باين خلاصي بالفعل حاصل ميشود وموقوف

جر گذشتن عدت نمی ماند * مسئله ۳ * بدانکه پیشتر
در طلاق بدو وجه است یکی باعتبار عدد و آن
این است که یک طلاق رجعی بدهد و درین سنت زن
مدخوله و غیر مدخوله هر دو برابر است ودوم باعتبار وقت
واین سنت مخصوص است درحق زن مدخوله وآن این است
که طلاق دهد زن مدخوله را در طهریکه جماع نکرده باشد
واوز پراه معتبر دلیل حاجت است واقدام برطلاق در زمانیکه
رغبت جماع تازه می شود در آن یعنی طهریکه خالی از جماع است
دلیل حاجت است واما زمان حیض پس آن زمان نفرت است
وطهریکه در آن جماع کند یکبار رغبت سست میگردد وبدانکه
درحق زن غیر مدخوله طهر وحیض برابر است یعنی طلاق
دادن درحق او در هر دو حالت خلاف سنت و مکروه نیست
برخلاف قول زفر رح واوزن غیر مدخوله را قیاس میکند بر
زن مدخوله وعلمای ما رح میگویند که رغبت جماع درحق زن
غیر مدخوله همیشه تازه است و بسبب حیض کم نمی شود مادامیکه
حاصل نمی شود مقصود شوهر که جماع است ودرحق زن مدخوله
رغبت او تازه میشود در ایام طهر * مسئله ۴ * اگر باشد

ترند حیض نمی آید او را بسبب صغر سن یا بسبب کبر سن و خواهد
شوهرش که سه طلاق دهد او را در وقت سنت پس طریق
آن این است که یک طلاق دهد او را و بعد از ان هرگاه
بگذرد یکماه طلاق دیگر دهد آن را و بعد ازان هرگاه
بگذرد دیگماه دیگر طلاق سیوم دهد آن را زیرا چه مدت
یک ماه در حق زن مذکوره قایم مقام حیض است چنانچه در
قرآن مجید مذکور است که زنانیکه آیسه اند از حیض و زنانیکه
هنوز حایض نشده اند عدت آنها سه ماه است و بدانکه ماه
قایم مقام حیض گردانیده شده است برای استبرا در حق زن
مذکوره زا ستبرا نیست مگر بحیض نه بطهر پس معلوم شد که ماه
قایم مقام حیض است نه قایم مقام حیض و طهر چه اگر قایم
مقام حیض و طهر هرد و می بود بایستی که اندازه
استبرا بده روز می بود چه آن اکثر مدت حیض است
و بعد ازان بدانکه اگر طلاق داده باشد در اول ماه
پس شمار کرده خواهد شد سه ماه از روی هلال و اگر
طلاق داده باشد در اثنای ماه پس شمار کرده خواهد شد
سه ماه بحساب روزها در حق تفریق طلاق و همچنین در حق

عدت واین نزد ا بمعتمد رح است ونزد صاحبین رح ماه دوم وماه سیوم از روی هلال شمرده میشود وتتمه ماه اول از ماه چهارم گرفته میشود وبآن کامل نموده میشود ماه اول و این اختلاف بسبب اختلاف آنهاست در مسئله اجاره و بدانکه جائز است که طلاق دهد زن مذکوره را شوهرش بعد از وطی بی آنکه فاصل باشد میان وطی وطلاق زمانه وزفر رح گفتست باید که فصل کند میان وطی وطلاق بیک ماه بجهت آنکه این قدر زمانه قائم مقام حیض است و بجهت آنکه بسبب جماع سست میشود رغبت جماع وبار تازه نمیشود رغبت آن مگر وقتیکه بگذرد زمانه ودلیل علمای مارا این است که احتمال حمل نیست در حق زن مذکوره وطلاق مکروه نیست بعد از وطی در حق زن صاحب حیض مگر باعتبار احتمال حمل زیراچه در صورت احتمال حمل مشتبه میشود طریق عدت چه عدت حامله بوضع حمل است وعدت غیر حامله بحیض و انچه گفتست زفر رح که رغبت جماع بعد از جماع سست میگردد پس جواب آن این است که رغبت جماع بعد از جماع اگرچه سست

میکرده ولیکن در صورت مذکوره رغبت جماع زیاده میشود بنا بر آنکه شوهر زن مذکوره راغب است در وطی آن بنابر آنکه وطی آن موجب حمل نیست تا فرزند متولد شود ویرا ازموٴنت آن لازم آید پس در حق زن مذکوره هر زمان زمان رغبت جماع است پس آن زمان مانند زمان حمل است وطلاق دادن مرزن حامله را جایز است بعد از جماع زیرا چه درین صورت اشتباه طریق عدت لازم نمی آید و زمان حمل زمان رغبت است چه شوهر راغب است در وطی زن حامله بسبب آنکه آن وطی موجب حمل نیست یا راغب است بسوی زن حامله بسبب آنکه فرزند او از ان متولد خواهد شد پس بسبب جماع رغبت جماع در حق او کم نمیشود * مسئله ٥ * اگر سه طلاق دهد کسی زن حامله خود را بطور سنت پس طریق آن این است که یک طلاق دهد آن را و بعد از ان بعد از که منتی یکماه طلاق دیگر دهد و بعد از ان هرگاه یکماه بگذرد طلاق سیوم دهد آنرا این نزد ابیحنیفه وابی یوسف رح است و محمد وزفر رح گفته اند که طلاق سنت در حق زن حامله همین است که یک طلاق دهد آن را زیرا چه اصل در طلاق منع وحظر است

,وجزاین نیست که درشرع آمده است که سه طلاق دهد باین
طورکه یک طلاق دهد وبعد ازان چون یک حیض یا یک ماه
بگذرد طلاق دهد و بعد ازان چون یک حیض یا یک ماه بگذرد
طلاق سیوم دهد و زن حامله را حیض نمی آید و مدت یک ماه
در حق او قایم مقام حیض نیست و مدت حمل مانند یک طهر دراز
است پس نباید دادآن را مگر یک طلاق چه سنت همین است که در
یک طهر یک طلاق باشد و ابوحنیفه وابو یوسف رح گفته اند
که اصل در طلاق اگرچه حظر است ولیکن بسبب حاجت
مباح است ومدت یک ماه دلیل حاجت است چنانچه مدت
مذکوره معتبراست درحق زنیکه حیض نمی آید وی را بسبب کبرسن یا
صغرسن وسرآن این است که مدت مذکوره زمان تجدد رغبت
است بنا بر انچه مقتضای طبع سلیم است پس امد ام بر طلاق
درین زمانه دلیل حاجت است درحق حامله بخلاف زنی که
دراز باشد طهر او چه مدت یک ماه درحق او دلیل حاجت نیست
زیرا چه علامت حاجت درحق او طهر بعد حیض است واین درحق
او در هروقت متجدد است و درحق زن حامله احبال آن نیست
* مسئله ۴ * اگر طلاق دهد کسی زن خود را در حالتی

حیض طلاق واقع میشود زیرا چه طلاق در حالت حیض
اگرچه منهی است ولیکن مشروع است بنابر آنکه نهی از آن
بجهت ذات آن نیست بلکه بجهت این است که طلاق
در حالت حیض موجب تطویل عدت است و این نهی را نهی تنزیهی
میگویند و این منافی مشروعیت نیست لهذا طلاق در حالت
حیض واقع میشود ولیکن اگر طلاق دهد در حالت حیض پس
مستحب این است که رجعت نماید زیرا چه مرویست که ابن
عمر رض طلاق داده بود زن خود را در حالت حیض پس پیغمبر
علیه السلام بعمر رض فرمود که امرکن پسر خود را که مراجعت نماید
بسوی زن مذکوره و بدانکه این حدیث دلالت میکند براینکه طلاق
در حالت حیض واقع میشود و براینکه رجعت درین صورت
مستحب است و بعد ازان بدانکه انچه مذکور شد که رجعت
مستحب است قول بعضی مشایخ است وصحیح این است که
رجعت واجب است بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام بعمر فرمود
که امرکن پسر خود را وامر موضوع است برای وجوب چنانچه مقرر
است در علم اصول فقه و بجهت آنکه طلاق دادن در حالت حیض
گناه است و رفع گناه بقدر امکان واجب است و در صورت مذکوره

و رفع کناه برفع اثر آن که عدت است ممکن است و بجهت آنکه
تطویل عدت ضرر است در حق زن پس واجب است که رجعت نماید
و بعد از آن هرگاه پاک شود از حیض و باز حایض شود و باز پاک
گردد پس اگر خواهد طلاق دهد آن را در این طهر و اگر خواهد
نگاه دارد آن را قال رض چنین مذکور است در مبسوط
و طحاوی رحمه الله گفته است اگر خواهد طلاق دهد آن را
در طهری که متصل است بحیضی که طلاق داده بوده بر آن
و ابو الحسن کرخی رح گفته است که آنچه ذکر کرده است
آن را طحاوی رح قول ابی حنیفه رح است و آنچه مذکور است
در مبسوط قول صاحبین رح است و وجه آن این است که سنت این است
که فصل نموده شود میان هر دو طلاق بحیض کامل و حیض
اول ناقص است بنا بر آنکه طلاق در اثنای آن واقع شده است
پس بعض از آن مقدم از طلاق گذشته است لهذا ضرور است
که تکمیل آن نموده شود بحیض دوم و جایز نیست که بعضی
از آن اعتبار نموده شود نه بعض پس بنا بر ضرورت حیض دوم تمام
معتبر خواهد شد و وجه قول طحاوی رح این است که هرگاه
رجعت کرد پس اثر طلاق مرتفع شد بسبب رجعت پس چنان شد

که ذکر یا طلاق نه اداست اصلا در حیض مذکور لهذا
مضمون خواهد شد که طلاق دهد آنرا در طهر یکه متصل
حیض مذکور است * مسئله ۷ * اگر شخصی بگوید
زن خود را که انت طالق ثلثا للسنة و هیچ نیت نباشد
وی را وحال آنکه زن مذکوره مدخوله اوست وهم صاحب
حیض است یعنی حیض می آید او را پس درینصورت در هر طهر
یک طلاق واقع میشود زیرا چه لام در قول او للسنة بمعنی
وقت است و وقت سنت برای طلاق طهر است تا چنانچه
واگر نیت کرده باشد که سه طلاق معا در همین زمان
معا واقع شود یا نیت کرده باشد که در وقت
تمامی هر ماه یک طلاق واقع شود پس درین دو صورت
واقع خواهد شد طلاق مطابق نیت او خواه زن مذکوره
در وقت وقوع طلاق در حالت حیض باشد یا در حالت
طهر و زفر رح گفته است که در صورت مذکوره نیت سه طلاق
صحیح نیست چه آن بدعت است و بدعت ضد سنت است و
علمای ما رح میگویند که لفظ مذکور احتمال سه طلاق دارد زیرا چه
ایقاع سه طلاق معا اگرچه سنت نیست ولیکن وقوع آن

ثلث است یعنی بحدیث پیغمبر علیه السلام ثابت است که اگر
سه طلاق داده کسی معا واقع میی شود زیراچه مرویست
که پیغمبر علیه السلام فرموده است که اگر شخصی هزار طلاق
دهد زن خودرا پس آن زن بائن وحده میشود بسبب سه طلاق
وباقی رد است یعنی لغواست وهرگاه ثابت شد که دادن سه
طلاق معا اگرچه سنت نیست ولیکن اگر سه طلاق معا
دهد کسی وقوع آن سنت است پس درصورت مذکوره مطلق کلام
او بغیرنیت شامل نخواهد شد آنرا واگر نیت آن کند
شامل خواهد شد آنرا واگردرصورت مذکوره زن مذکوره چنان
باشد که عدت او بحساب ماه مقرر است چون زن
آیسه وشیخ نیت نکرده باشد پس یک طلاق واقع میشود
در همان ساعت وبعد از گذشتن یکماه واقع میی شود
طلاق دیگر وبعد از گذشتن ماه دیگر واقع میی شود
طلاق سوم زیراچه مدت یک ماه درحق او بمنزله
طهر است درحق زن صاحب حیض چنانچه سابق مذکور شد
واگر نیت کرده باشد که سه طلاق معا درهمان ساعت واقع
شود پس سه طلاق معا واقع میشود بنابروجهیکه مذکور شد

را اگر در صورت مذکوره بگوید شخص مذکور بزن خود که انت
طالق للسنة ولفظ ثلاثا نگوید پس درین صورت نیت سه طلاق
بعد صحیح نیست زیرا چه نیت سه طلاق در صورت مذکوره
صحیح نمیشود مگر باین جهت که لام در لفظ للسنة برای وقت
و مفید تعمیم وقت است و از لوازم آن تعمیم چیزی است که در ان وقت
واقع شود اعنی طلاق پس هرگاه نیت سه طلاق که جمع است
نمود تعمیم وقت باطل شد پس صحیح نخواهد شد نیت سه طلاق
والله اعلم بالصواب

فصل * مسئله ١ * طلاق شوهر واقع میشود
وقتیکه او عاقل و بالغ باشد و طلاق صبی و مجنون خفته واقع نمیشود
بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است که هر طلاق جایز است
مگر طلاق صبی و مجنون و بجهت آنکه اهلیت تصرف بسبب عقل
و تمیز است و صبی و مجنون را عقل و تمیز نیست و خفته بمنزله صبی
و مجنون است چه وی را اختیار نیست * مسئله ٢ * طلاق
مکره بفتح را واقع است نزد علمای ما و شافعی رح میگوید که طلاق
مکره واقع نمیشود زیرا چه در حالت اکراه اختیار مکره باقی نمیماند
و هیچ تصرف شرعی معتبر نیست مگر با اختیار بخلاف طلاق

هازل یعنی هزل کوچه او مختار است در تکلم نموده طلاق
و همین سبب وقوع طلاق است و علمای مارع میگویند
که مکره مذکور قصد ایقاع طلاق کرده است در منکوحه خود
در جایکه او را اهلیت دادن طلاق است و مقتضای آن
این است که طلاق او واقع شود پس واقع خواهد شد چنانچه
طلاق غیر مکره واقع می شود زیرا که علت وقوع طلاق
غیر مکره حاجت وی است و این علت یافته می شود در
طلاق مکره که او نیز محتاج است بسوی طلاق تا او
خلاص شود از چیزیکه بآن اکراه کنند پس طلاق او واقع
خواهد شد مانند طلاق غیر مکره و سر آن این است که مکره
مبتلا است بدو بلا یکی چیز یکه بآن اکراه کرده است اکراه کننده
و دوم طلاق که آسان از اکراه مذکور است و او هر دو را دریافت
نموده و آنچه آسان است نزد او آن را اختیار نموده است یعنی
طلاق و این دلالت میکند بر اینکه وی را قصد و اختیار باقی است
لیکن او راضی نیست باینکه حکم آن متحقق شود یعنی طلاق
واقع شود و این منافی وقوع طلاق نیست مانند هازل یعنی
اگر بطریق هزل طلاق دهد کسی طلاق او واقع میشود با

وجوریکه او راضی نیست باینکه طلاق واقع شود و همچنین
طلاق مکره * مسئله ۳ * اگر طلاق دهد کسی در حالت
مستی بسبب خوردن مسکر چون خمر مثلا پس طلاق او
واقع میشود و مختار کرخی و طحاوی رح اینست که طلاق
او واقع نمیشود و این یک قول شافعی رح است و دلیل ایشان این است
که صحت قصد بعقل تعلق دارد و عقل در حالت مستی زایل است
چنانچه زایل میشود عقل بسبب خوردن دوای مباح چون بنج مثلا
و درین صورت طلاق واقع نمیشود و همچنین درینجا نیز
و علمای ما رح میگویند که صورت مذکوره عقل او زایل شده است
بسبب چیزیکه آن گناه است پس عقل او باقی شمرده میشود و لهذا
طلاق او واقع میشود تا او از خوردن مسکر که حرام است باز
ماند خذا اگر خمر خورد و بسبب آن صداع حادث شود و بسبب
این صداع عقل او زایل گردد و در ینحالت او طلاق دهد پس این
طلاق واقع نمیشود * مسئله ۴ * طلاق گنگ واقع است وقتیکه
طلاق دهد باشارتیکه مفهوم و معلوم است چه اشارت او
مفهوم است پس آن اشارت قایم مقام عبارت است در حق
گنگ برای دفع حاجت او چه انکه بیان اقسام اشارت

کنکه خواهد آمد در احیرای کتاب انشاء الله تعالی

* مسئله ٥ * تمام عدد طلاق در حق کنیزه و است

شوهر او آزاد باشد یا بنده و مجموع عدد طلاق در حق

زن حره سه است خواه شوهر او آزاد باشد یا بنده و شافعی رح

گفته است که در عدد طلاق معتبر حال مرد است یعنی شوهر

اگر آزاد است پس او مالک سه طلاق است اگرچه

زن او کنیز باشد و اگر شوهر بنده است پس او مالک

دو طلاق است اگرچه زن او حره باشد بجهت آنکه پیغمبر

علیه السلام فرموده است که معتبر در طلاق حال مرد است

و در عدت حال زنان و بجهت آنکه صفت مالکیت کرامت و بزرگی

است و آدمیت مستدعی آن است و معنی آدمیت در آزاد کامل

تر است پس مالکیت او ابلغ و اکثر خواهد بود و دلیل علمای ما

رح یکی این است که پیغمبر علیه السلام فرموده است که طلاق

کنیز دو است و عدت او دو حیض است و دوم این است که محل

حلت زن است و این حلت در حق او نعمت است و رق مقتضی

تنصیف نعمت است پس باید که طلاق کنیز یک و نیم باشد که

نصف طلاق حره است ولیکن تنصیف یک طلاق متصور نیست

پس باین ضرورت طلاق کنیز دو گشت و حدیثی که آورده است
آن را شافعي رح پس تاویل آن این است که ایقاع
طلاق از جانب مردان است * مسئله ۹ * اگر نکاح
کند بندهٔ زني را و طلاق دهد آن را پس طلاق او واقع
میشود و اگر طلاق دهد زن وي را خواجهٔ او پس این
طلاق واقع نمیشود زیرا چه ملک نکاح حق آن بنده است
پس بسوي او مفوض است اسقاط آن نه بسوي خواجهٔ او
و الله اعلم

باب در بیان ایقاع طلاق * مسئله ۱ *

بدانکه طلاق بر دو نوع است یکي صریح و دویم کنایت پس صریح
این است که بگوید انت طالق و مطلقة یعني بر تو طلاق است یا بگوید
که طلقتك یعني طلاق دادم ترا پس باین الفاظ واقع مي شود
طلاق رجعي یعني بعد از آن اگر مراجعت نماید شوهر بسوي
زن در عدت جایز است زیرا چه این الفاظ استعمال کرده
نمیشود مگر در معني طلاق پس این الفاظ طلاق صریح است
و در نص آمده است که بعد از طلاق صریح رجعت جایز است
و در واقع شدن طلاق باین الفاظ نیت شرط نیست زیرا چه

این الفاظ صریح است در طلاق بسبب آنکه غالب استعمال آن
در طلاق است و بدانکه با الفاظ مذکوره طلاق رجعی واقع
میشود اگرچه اراده نکند بآن طلاق این را زیراچه اراده
کرده بالفعل چیزیرا که شارع آنرا موقوف داشته است برگذشتن
عدت پس آن اراده منظور و معتبر نیست و اگر اراده کند طلاق
از قید یعنی خلاصی از قید پس درینصورت قول وی نزد قاضی
مقبول نیست زیراچه خلاف ظاهر است ولیکن نزد خدای تعالی
مقبول است زیراچه اراده کرد از لفظ معنی راکه آن لفظ
احتمال آن دارد بخلاف آنکه اراده کند طلاق از عمل و کار
پس این معتبر و مقبول نیست اصلا نه نزد قاضی و نه نزد خدای تعالی
زیراچه لفظ طلاق بمعنی رفع قید است و آن مقید بعمل نیست
و مروی است از ابیحنیفه رح که این نیت عند الله معتبر است
زیراچه لفظ طلاق مستعمل است بمعنی مطلق خلاص کردن
خواه از قید خواه از عمل * مسئله ۲ * اگر بگوید کسی
بزن خود انت مطلقة بسکون طا طلاق واقع نمیشود مگر آنکه
نیت طلاق کند زیراچه لفظ مذکور مستعمل نیست در طلاق
از روی عرف پس لفظ مذکور صریح نیست در معنی طلاق

و بدانکه بما لفاظ مذکوره که طلاق صریح است واقع نمیشود مگر یک طلاق اگر چه نیت زیاده کند و شیافعی رح گفته است که هرچه نیت کند بآن واقع میشود زیراچه الفاظ مذکوره محتمل طلاق است چه از روی لغت ذکر طالب که اسم فاعل است از طلاق ذکر طلاق است چنانکه ذکر عالم ذکر علم است واز این جهت صحیح است ذکر عدد با الفاظ مذکوره مثلا گفته میشود انت طالق ثلاثا یا انت مطلقه ثلاثا وعدد مذکور منصوب میشود وسبب آنکه تفسیر است برای طلاقیکه مذکور است در ضمن الفاظ مذکوره و دلیل علمای ما رح این است که الفاظ مذکوره نعت واحد است حتی که برای دو طالقان و برای سه طوالق گفته میشود پس آن نعت واحد محتمل عدد نخواهد بود زیراچه واحد ضد عدد است و در ضمن لفظ طالق طلاقیکه مذکور میشود آن صفت زن است نه صفت طلاقیکه بمعنی تطلیق است وعدد دیگر مذکور میشود بعد لفظ طالق آن نعت است برای مصدر محذوف یعنی انت طالق طلاقا ثلاثا چنانچه میگویند اعطیته جزیلا ای اعطاء جزیلا * مسئله ۳ * اگر بگوید بکسی

بزبن خود که انت الطلاق یا انت طالق الطلاق یا انت طالق طلاقا
پس اگر شیخ نیت نباشد وی را یا نیت یک طلاق یا دو طلاق کند پس
در این صورتها یک طلاق رجعی واقع میشود واگر نیت سه طلاق کند
پس سه طلاق واقع میشود و بدانکه وقوع طلاق بلفظ دوم
وسیوم ظاهر است زیراچه اگر بگوید انت طالق فقط طلاق واقع
میشود پس هرگاه ذکر کرد با آن یک لفظ زیاده که مصدر است
بطریق تاکید پس طلاق بطریق اولی واقع خواهد شد واما وقوع
طلاق بلفظ اول پس بجهت آن است که مراد از لفظ طلاق معنی
طالق است چه لفظ طلاق بمعنی طالق مستعمل است چنانچه
میگویند که رجل عدل ای عادل پس لفظ انت الطلاق بمنزله
انت طالق است و بنابر انچه مذکور شد اگر بگوید انت
طلاق پس طلاق واقع می شود نیز و بدانکه در این صورتها
احتیاج بسوی نیت نیست و طلاق رجعی واقع میشود چه این
الفاظ صریح است در معنی طلاق بسبب غلبه استعمال
و بدانکه در صورتهای مذکوره اگر نیت سه طلاق کند
صحیح است زیراچه لفظ طلاق که مصدر است احتمال عموم
و کثرت دارد بجهت آنکه اسم جنس است پس بقیاس دیگر

اینجا ای اجناس مع احتمال الکل شامل خواهد بود و داده را مرتبه جمیع
را اراده کرد نیت دو طلاق کند صحیح نیست برخلاف قول زفر
رح چه او رح میگوید که دو طلاق یعنی سه طلاق است و شرکاء
نیت سه طلاق صحیح شد پس ضرورةً نیت یعنی دو طلاق سه
صحیح خواهد بود و دلیل علمای ما رح اینست که نیت سه
طلاق صحیح میشود بجهت آنکه لفظ مذکور
جنس است حتی که اگر نیت کند یا طلاق داد عشر است که نیت
باشد نیت دو طلاق صحیح میشود چنانچه یعنی حقیقته
چه دو طلاق در حق کنیز کل طلاق اوست و در حق حره آزاده
عدد است و اسم جنس محتمل عدد نمیشود و سبب آن اینست
که معنی توحد در لفظ واحد مرعی است و آن یا بلفظ مفرد
میشود یا باسم جنس و تثنیه آنچنان نیست * مسئله * اگر
شخصی بگوید بزن خود که انت طالق الطلاق و بگوید که
مراد من از انت طالق یک طلاق است و از الطلاق طلاق
دیگر پس قول او مقبول است زیرا که هر واحد از دو لفظ مذکور
صلاحیت این دارد که ایقاع طلاق از او بوده باشد پس دو طلاق
رجعی واقع خواهد شد وقتیکه زن مدخوله بوده باشد

*مسئلہ ٥ * اگر شخصی اضافت طلاق کند بسوی
جمیع اجزای زن بایں طور کہ گوید انت طالق درینصورت
طلاق واقع می شود زیرا کہ او اضافت طلاق کرد است
بسوی محل طلاق کہ زن است چہ مراد از کلمہ انت ذات
زن است یعنی جمیع اجزای آن وہمچنین است حکم وقتیکہ
اضافت آن کند بسوی عضویکہ تعبیر کردہ می شود
بآن از جمیع بدن بایں طور کہ بگوید رقبہ تو طالق است یا عنق تو طالق
است یعنی گردن تو طالق است یا روح تو طالق است یا بدن تو
طالق است یا جسد تو طالق است یا فرج تو طالق است یا راس تو
طالق است یا وجہ تو طالق است چہ باین الفاظ تعبیر کردہ میشود
از جمیع بدن اما تعبیر جمیع بدن بلفظ جسد و بدن ظاہر است
وہمچنین تعبیر جمیع بدن با لفاظ باقی در محاورہ و در حدیث و قرآن
آمدہ است و چنانکہ ہمچنین است لفظ دم یعنی خون در یک
روایت وہمچنین طلاق واقع می شود وقتیکہ اضافت آن نماید
بسوی جزو شایع چون نصف مثلا بایں طور کہ بگوید کہ نصف تو
طالق است یا ثلث تو زیرا کہ جزو شایع محل جمیع تصرفات است
چون بیع وغیرہ پس ہمچنین محل طلاق خواہد بود ولیکن محل

طلاق که زن است قابل تجزی نیست در حق طلاق پس ثابت
خواهد شد طلاق در جمیع آن نه اینکه نصف مطلقه خواهد شد
و نصف آن منکوحه خواهد ماند * مسئله ۹ * اگر بگوید که
دست تو یا پای تو طالق است طلاق واقع نمیشود ز فر و شافعی رح
گفته اند که طلاق واقع میشود و همچنین اختلاف است در صورتیکه
اضافت طلاق کند بسوی هر جزو معین که تعبیر کرده نمیشود بآن
از جمیع بدن چون گوش و بینی و غیره و دلیل ز فر و شافعی
رح این است که بجزو مذکور استمتاع حلال است بعقد نکاح
چون بوسه و مس و جز اینکه چنین است پس آن جزو محل حکم
نکاح است پس آن محل طلاق نیز خواهد بود و هرگاه آن جزو
محل طلاق است پس طلاق ثابت خواهد شد در ان بسبب اضافت
طلاق بسوی آن و بعد ازان سرایت خواهد کرد آن طلاق بسوی جمیع
اجزا چنانچه در صورتیکه اضافت طلاق نماید بسوی جزو شایع
چون نصف و غیره بخلاف آنکه اگر اضافت نکاح کند
بسوی جزو معین چون دست و پا چه درینصورت نکاح صحیح
نیست زیراچه درینصورت متصور نیست که حلت ثابت شود
دران جزو معین بنابر نکاح و بعد ازان سرایت کند بسوی آن

حل بسوي جميع بدن بجهت آنكه حرمت كه در جميع اجزاي
باقي ثابت است غالب ميشود بر حلتيكه در ان جزو معين است
و در صورت طلاق امر برعكس اين است و دليل علماي ما رح
اين است كه جزو معين چون دست مثلا محل طلاق نيست پس
اضافت طلاق بسوي آن لغو خواهد شد چنانچه اضافت طلاق
بسوي آب دهن و ناخن زن لغو است وسر آن اين است كه محل طلاق
چيزيست كه در ان قيد باشد چه طلاق دلالت ميكند بر رفع
قيد و در دست قيد نيست لهذا صحيح نيست اضافت نكاح
بسوي آن بخلاف جزو شايع چه آن محل نكاح است نزد
علماي مارح لهذا صحيح است اضافت نكاح بسوي آن پس
همچنين جزو شايع محل طلاق خواهد بود و بدانكه اختلاف
است در صورتيكه اضافت طلاق كند كسي بسوي شكم
و پشت و ظاهر اين است كه درينصورت طلاق واقع نميشود زيراكه
به پشت و شكم تعبير كرده نميشود از جميع بدن * مسئله ۷ *
اگر شخصي نصف طلاق دهد زن خود را مثلا پس يك طلاق
واقع ميشود زيراكه طلاق قابل تجزي نيست و ذكر بعض
اجزاي چيزيكه قابل تجزي نباشد بمنزله ذكر تمام آن

است وبدانکه ربع طلاق وخمس آن وغیره مانند نصف طلاق
است در آنچه مذکور شد بنا بر وجهیکه مذکور شد * مسئله ۸ *
اگر شخصی بگوید بزن خود که بر تو رسد نصف دو طلاق
است پس سه طلاق واقع میشود زیرا چه نصف دو طلاق یک طلاق
است پس هرگاه سه نصف جمع کرده شود سه طلاق ضرورة
واقع خواهد شد و اگر بگوید که بر تو سه نصف یک طلاق
است پس بعضی گفته اند که دو طلاق واقع میشود
چه آن یکو نیم طلاق است پس دو طلاق کامل خواهد شد
و بعضی گفته اند که سه طلاق واقع خواهد شد زیرا چه هر
نصف طلاق یک طلاق کامل میشود پس سه نصف سه طلاق
خواهد شد * مسئله ۹ * اگر شخصی بگوید زن
خود را که بر تو طلاق است از یک طلاق تا دو طلاق یا بگوید
که از ما بین یک طلاق تا دو طلاق پس درینصورت یک طلاق
واقع میشود و اگر بگوید که از یک طلاق تا سه طلاق یا
بگوید ما بین یک طلاق تا سه طلاق پس دو طلاق واقع
میشود و این نزد ابیحنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند
که درصورت اول دو طلاق واقع میشود و درصورت دوم سه

طلاق در فرع گفته است که در صورت اول اصلاً طلاق واقع نمیشود ودر صورت دوم یک طلاق واقع میشود وهمین مطابق قیاس است زیرا که غایت تحت معیاد اخل نمیشود چنانچه اگر بگوید کسی که فروختم از این دیوار تا آن دیوار هیچ یکی از این دیوارها در بیع داخل نمیشود ووجه قول صاحبین رح که استحسان است این است که از مثل این کلام که مذکور شد کل مراد میشود در عرف چنانچه اگر بگوید کسی بکسی که بگیر از مال من از یک درهم تا صد درهم تمام وکل مراد میشود ودلیل امام اعظم رح این است که از مثل این کلام در عرف زیاده از کم وکم از زیاده مراد میشود زیرا که اهل محاوره میگویند که سن من از شصت تا هفتاد است یا ما بین شصت تا هفتاد است ومراد آنها آن است که گفته شد وجواب از دلیل صاحبین رح این است که اراده کل در این جیز است که طریق آن اباحت است چنانچه در مثالیکه آورده اند آنرا صاحبین رح واما طلاق پس اصل در آن حرمت ومنع است وجواب از دلیل زفر رح این است که ضرور است که غایت اول موجود باشد تا غایت دوم بر آن مترتب گردد ودر صورت مذکوره غایت

ارا که طلاق است موجود نمیشود مگر باینطور که آن
طلاق واقع شود پس باین ضرورت واقع خواهد شد بخلاف
مسئله بیع که نظیر آورده است آن را زفر رح چه در این هردو
قابلیت که عبارت است از هر دو دیوار موجود است بیشتر از بیع
و دانکه در صورت مذکوره اگر اراده یک طلاق نماید
صحیح است عند الله زیرا چه اراده کرده است آنچه احتمال آن
است از کلام مذکور با ما نزد قاضی مقبول نیست زیرا چه آن
خلاف ظاهر است * مسئله ۱۰ * اگر بگوید کسی بزن خود
که انت طالق واحدة في ثنتين یعنی تو طلاق است یک در
دو و معنی ضرب ازان اراده کند یا هیچ نیت نکند پس
یک طلاق رجعی واقع میشود و زفر رح گفته است که دو
طلاق واقع میشود چه همین معنی مراد است از عبارت
مذکوره در عرف اهل حساب و همین مختار حسن
ابن زیاد رح است و دلیل علمای ما رح این است که از عمل ضرب
تکثیر اجزا می شود نه زیادتی مضروب و تکثیر اجزای طلاق
موجب تعدد طلاق نیست و اگر از عبارت مذکوره اراده کند
یک طلاق و دو طلاق را پس سه طلاق واقع میشود و اراده

را اینمعنی از عبارت مذکوره صحیح است چه عبارت مذکوره
احتمال آمدار د بنا بر آنکه از کلمه فی معنی واو کرفتن جایز
است و درینصورت اکر زن مذکوره غیر مدخوله بساشد یک
طلاق واقع میشود چنانچه در صورتیکه بگوید بزن غیر مدخوله
است طالق واحدة وثنتین واکر در عبارت مذکوره از کلمه
فی معنی مع اراده کند سه طلاق واقع میشود اکرچه
زن مذکوره غیر مدخوله باشد و اراده اینمعنی صحیح
است چه کلمه فی بمعنی مع آمده است چه فرموده است
خدایتعالی فادخلی فی عبادی یعنی داخل شو مع بندگان من واکر از
کلمه فی معنی ظرفی اراده کند یک طلاق واقع میشود زیرا چه طلاق
قابل این نیست که ظرف شود پس لغو خواهد شد ذکر کلمه فی ثنتین
واین دو قول شافعی است رح واکر بگوید که انت طالق ثنتین فی ثنتین
ومعنی ضرب اراده کند پس دو طلاق واقع میشود ونزد زفر رح
سه طلاق میشود زیرا چه مقتضای عبارت مذکوره بنا بر معنی
ضرب چهار طلاق است پس سه طلاق واقع خواهد شد چه زیاده
بر سه طلاق جایز نیست ونزد علمای ما کلمه ثنتین که اول مذکور است
معتبر است چنانچه بالا مذکور شد * مسئله ۱۱ * اکر بگوید

کسی بزن خود که برتو طلاق است ازینجا تا بشام پس
یک طلاق رجعی واقع میشود و زفر رح گفته است که یک طلاق
بائن واقع میشود زیرا چه هرگاه وصف طلاق مذکور نمود
بدرازی پس گویا گفت که برتو طلاق دراز است و اگر چنین
بگوید طلاق بائن واقع میشود پس همچنین درینجا نیز و علمای ما
رح میگویند که طلاق مذکور را بدرازی وصف نکرده است
بلکه بکوتاهی زیرا چه طلاق هرگاه واقع شود در یک مکان
پس آن در جمیع مکان واقع شود * مسئله ۱۲ * اگر بگوید
کسی بزن خود که برتو طلاق است بمکه یا در مکه پس برآن زن
طلاق واقع میشود فی الحال در جمیع بلاد و همچنین است اگر
بگوید که برتو طلاق است درین سرای زیرا چه طلاق مختص
نیست بهیچ مکان و اگر اراده کند از کلام مذکور که هرگاه
بیائی تو در مکه برتو طلاق است پس این صحیح است عندالله
و نزد قاضی مقبول نیست زیرا چه او در کلام خود تقدیر آمدن او
بمکه نموده است و آن خلاف ظاهر است و همچنین است حکم اگر
اراده کند از قول خود برتو طلاق است درین سرای برتو
طلاق است اگر داخل شوی تو درین سرای * مسئله ۱۳ *

اکر بکوید کسی بزن خود که برتو طلاق است وقتیکه داخل شوی تو در مکه پس بر آن زن طلاق نمی شود مگر وقتیکه داخل شود آن زن در مکه زیرا چه او معلق کرده است طلاق را بر داخل شدن آن زن در مکه و اکر بکوید که انت طالق في دخولك الدار پس این بمعنی انت طالق ان دخلت الدار است زیرا چه ظرف بمعنی شرط می آید و چون ظرفیت متعذر است درین صورت پس بر معنی شرط حمل نموده خواهد شد والله اعلم بالصواب

فصل در بیان اضافت طلاق بسوی زمان * مسئله ۱ * اکر بکوید شخصی بزن خود که انت طالق اليوم غدا یعنی طلاق است برتو امروز فردا یا بکوید که انت طالق غدا اليوم یعنی برتو طلاق است فردا امروز پس واقع میشود طلاق در صورت اول از اول وقت امروز و در صورت دوم واقع میشود طلاق از اول وقت فردا و لفظ دوم بیهوده صورت لغو است زیراچه هرکاه او کفت اليوم واقع خواهد شد امروز بالفعل پس موقوف بر فردا نخواهد ماند و همچنین هرکاه اول کفت غدا پس طلاق موقوف خواهد ماند بر فردا پس امروز

بالفعل واقع نخواهد شد پس لفظ دوم درهردو صورت لغو خواهد شد * مسئله ۲ * اگر بگوید کسي بزن خود که برتو طلاق است فردا پس این طلاق واقع میشود وقتیکه طلوع شود فجر روز فردا زیراچه او وصف کرد زن خود را بطلاق در تمامي فردا وآن حاصل میشود بواقع شدن طلاق در اول جزو فردا واگر اراده کند از لفظ فردا آخر فردا را پس صحیح است عند الله ونزد قاضي مقبول نیست زیراچه او نیت تخصیص کرد در عام وعام محتمل خاص میشود لیکن این خلاف ظاهر است واگر بگوید که برتو طلاق است در فردا وبگوید که مراد از آن آخر روز فردا است پس قول او مقبول است نزد قاضي واین نزد ابیحنیفه رح است وصاحبین رح گفته اند که قول او نزد قاضي مقبول نیست وعند الله مقبول است زیراچه لفظ فردا ودر فردا برابر است چه لفظ فردا در هر دو صورت ظرف است پس در لفظ در فردا طلاق واقع میشود در اول جزو از اجزاي روز فردا وقتیکه هیچ نیت نباشد ویرا ودلیل ابیحنیفه رح این است که آن کس اراده کرد معني حقیقي را از کلام خود زیراچه کلمه در براي ظرف است وظرفیت مقتضي استیعاب نیست

ودرصورت مذکوره طلاق واقع میشود درجزو اول از اجزای
روز فردا وقتیکه نیت نکند بجهت آنکه جزو اول در بنصورت
معین است بالضروره وجه هیچ چیز مزاحم آن نیست و هرگاه
این تعیین ضروری معتبر شده است پس اگر معین کند متکلم
آخر روز را این تعیین قصدی بطریق اولی معتبر خواهد شد
بخلاف آنکه اگر بگوید که بر تو طلاق است فردا و
لفظ در نگوید که درینصورت اگر اراده کند آخر روز فردا
نزد قاضی مقبول نیست زیرا چه لفظ فردا بدون لفظ در موجب
این است که زن مذکوره موصوف بطلاق باشد در جمیع
روز فردا و این حاصل نمیشود مگر باینطور که طلاق واقع
شود در اول روز فردا پس اراده آخر روز فردا درینصورت خلاف
ظاهر است لهذا نزد قاضی مقبول نخواهد شد و نظیر آن
این است که وقتیکه بگوید کسی برسبیل نذر والله لاصومن
عمری یعنی قسم بخدا که هر آینه روزه خواهم داشت عمر
خود و نظیر اول این است که بگوید والله لا صومن فی عمری
وهمچنین الدهر و فی الدهر یعنی درصورت عدم ذکر
لفظ در استیعاب ضرور است و درصورت ذکر آن استیعاب

فرو ر نیست * مسئله ۳ * اگر بگوید کسي بزن خود که
بر تو طلاق است دیروز حال آنکه نکاح کرده است
آنرا امروز پس در ینصورت طلاق واقع نمي شود اصلا
زیرا چه شوهر مذکور اضافت طلاق کرده بسوي
وقتیکه او در ان وقت مالک نیست پس طلاق مذکور
لغو خواهد شد چنانچه اگر بگوید بزن خود که بر تو طلاق
است پیش ازانکه من مخلوق باشم و بجهت آنکه ممکن
است که کلام آنکس اخبار شود از عدم نکاح یا ازینکه
زن مذکوره مطلقه است به تطلیق کسي از ازواج دیگر
و در ینصورت اگر نکاح کرده باشد زن مذکوره را پیش از دیروز پس
طلاق مذکور واقع میشود در وقتیکه تکلم بطلاق کرد زیرا چه اگر
انشاي طلاق کند کسي در زمان ماضي پس آن انشا
في الحال میشود لهذا طلاق واقع خواهد شد که حال چه
کلام مذکور انشا است و خبر نیست چه او طلاق که اداء
بوده دیروز تا ازان خبر دهد و اضافت طلاق نکرده است بسوي
حالتیکه منافي طلاق باشد حتي که لغو شود * مسئله ۴ * اگر
بگوید کسي بزن خود که بر تو طلاق است پیش از نکاح

تو نامی طلاق واقع نمیشود زیراچه اسناد طلاق کرده
بسوی حالیکه منافی طلاق است چنانچه اضافت کرده شد
بر تو طلاق است درحالیکه من صائم ام یا در حرام یا گفتم
خواهد شد که کدام آنکس احیا راست از عدم نکاح یا از آنکه
تو مدخوله نیستی است نه تطلیق کسی از ازواج دیگر
چنانچه بالا گذشت * مسئله ۵ * اگر گفت کسی بزن خود
که انت طالق مالم اطلقک یعنی بر تو طلاق است مادامیکه
طلاق ندهم ترا یا گوید که انت طالق متی لم اطلقک
او متی ما لم اطلقک و خاموش ماند پس طلاق واقع میشود زیرا
چه گوینده زمانه را خالی کرد بسوی زمانی که خالی از
طلاق است و آن زمان یافته شد وقتیکه خاموش ماند و سر
آن این است که کلمه متی و متی ما از ظروف زمان است و همچنین
کلمه ما چنانچه در آیه ای در وداعت مادمت حیاً ای وقت
حیاتی * مسئله ۶ * اگر گوید کسی بزن خود
که بر تو طلاق است اگر طلاق ندهم ترا پس طلاق واقع
نمیشود تا آن زمان که قریب بمرگ رسد آنکس زیراچه
عدم طلاق متحقق نمیشود مگر وقتیکه مایوس شود از

زندگی و درصورت مذکوره ضمن شرط است وموت زن بمنزله
موت مرد است وهمین صحیح است * مسئله ۷ * اگر بگوید
شوهر بزن خود انت طالق اذا لم اطلقك یا اذا ما لم اطلقك
پس زن مذکوره مطلقه نمیشود تا آن زمان که بمیرد یکی از
زن وشوی نزد ابیحنیفه رح وگفته اند صاحبین رح که مطلقه
میشود وقتیکه خاموش ماند شوهر مذکور زیرا چه لفظ اذا موضوع
است برای معنی وقت چنانکه خدای تعالی فرموده است اذا الشمس
کورت اعنی وقتیکه آفتاب بی نور کرده شود وشاعری گفته است
در وقت سختی جنگ ما را طلب نمایند * وقتیکه حیس ساخته
دعوت رسد بخوانند * وحیس طعامی است ساخته از خرما و
روغن وماست وجندب نام مردی معروف پس مانند لفظ متی و
متی ما است و از اینجهت اگر بگوید بزن خود انت طالق اذا شئت
اختیار طلاق از دست زن مذکوره نمیرود بسبب قیام از مجلس
چنانکه اگر گوید انت طالق متی شئت اختیار طلاق از دست
نمیرود ودلیل ابیحنیفه رح این است که لفظ اذا موضوع است برای
معنی وقت ومستعمل است در معنی شرط چنانکه شاعری گفته است
تا دارد غنی حق اند رغنا بسر بر * دریابد ترا اگر فقر پیه که احتمال

شود* پس اکر معنی شرط مراه باشد ازان طلاق واقع
نمیشود فی الحال واکر معنی وقت مراد باشد طلاق واقع
می شود فی الحال پس درواقع شدن طلاق شک واقع خواهد شد
پس طلاق واقع نخواهد شد بسبب شک بخلاف مسئله مشبت
که نظیر آورده اند آنرا صاحب رح زیراچه دران صورت
کلمه لذا اکر برای وقت شود اختیار طلاق از دست زن نخواهد
رفت وباعتبار آنکه برای شرط است خواهد رفت لیکن اختیار
بدست زن شد است پس بسبب شک اختیار مذکور بدر
نخواهد رفت حاصل آنکه درصورت طلاق شک در وقوع
آن است ودرصورت مشیت شک درخروج است از دست زن
بدانکه اختلاف مذکور وقتیست که شوهر مذکور هیچ
نیت نکرده باشد ازعبارت مذکوره واما اکر نیت وقت
کرده باشد پس طلاق واقع میشود فی الحال واکر نیت
شرط کرده باشد پس واقع میشود در آخر عمر زیراچه لفظ
مذکور احتمال هردومعنی دارد * مسئله ۸ * اکر
بکوید کسی بزن خود که برتو طلاق است مادامیکه
طلاق نه هم ترا برتو طلاق است پس زن مذکوره مطلقه

میشود بسبب تطلیق آخر یعنی برتو طلاق است که گفته
بسبب آن مطلقه میشود. و این وقتیست که لفظ برتو طلاق است
که در آخر است موصول باشد از کلام اول و این از روی
استحسان است و قیاس این است که واقع شود طلاق اول
نیز یعنی برتو طلاق است مادامیکه طلاق نده هم ترا پس
طلاق اول و دوم هر دو واقع خواهد شد اگر زن مذکوره
مدخوله باشد و همین قول زفر رح است زیرا چه یافته شده است
زمانیکه دران طلاق نداده است آنرا اگرچه آن زمان
قلیل است و زمان مذکور همان زمان قول وی است
برتو طلاق است پیش از انکه فارغ شود از کلام مذکور
و وجه استحسان این است که مقصود حالف این است که حانث
نشود و بر متحقق گردد چه بر مقصود است و این ممکن نیست
در صورت مذکوره مگر وقتیکه آنقدر از زمان که دران طلاق
دادن تواند مستثنی باشد از قول وی بر تو طلاق است مادامیکه
طلاق نده هم ترا و چون مقدار مذکور مستثنی شد پس طلاق
واقع خواهد شد بسبب قول اخیر و نظایر این مسئله خواهد آمد
در کتاب الایمان انشاء الله تعالی * مسئله ۹ * اگر

شخصی گفت بازن اجنبیه که روزیکه نکاح کنم ترا از تو
طلاق است و بعد از آن نکاح کرد او را در شب پس بی مذکوره
مطلقه می شود زیرا که گاهی از روز اراده روز روشن میکنند
و بر آن حمل نموده می شود وقتیکه مقارن باشد بفعلیکه
ممتد باشد چون روزه مثلا وگاهی مطلق وقت اراده
می نمایند و بر آن حمل نموده میشود وقتیکه مقارن باشد بفعل
غیر ممتد و فعل طلاق نکاح کردن از همین قبیل است
پس در صورت مذکوره مراد از روز مطلق وقت خواهد بود و
شامل خواهد شد شب و روز هردو را اگر در صورت مذکوره
بگوید شوهر مذکور که مراد من از روز روز روشن است نه
مطلق وقت مقبول خواهد شد قول وی زیرا که صیغه او اراده
کرده است حقیقت کلام را و شب شامل نیست مگر وقت تاریک را و روز
شامل نیست مگر وقت سپید و روشن را از روی لغت والله اعلم
بالصواب

فصل * مسئله ۱ * اگر کسی گوید
بزن خود که من از تو طالقم پس از وی چیزی ثابت نمیشود اگرچه
نیت طلاق کرده باشد و اگر بگوید که من از تو باینم یا من

بر تو حرامم و نیت طلاق نماید از زن پس زن مذکوره مطلقه
میگردد و گفته است شافعی رح که طلاق واقع میشود در صورت
اول نیز وقتیکه نیت نماید زیرا چه ملک نکاح مشترک است
میان زن و شوی حتی که زن را میرسد که درخواست وطی کند
از شوهر و شوهر را میرسد که درخواست تمکین نماید از زن و همچنین
حلت وطی نیز مشترک است میان آنها و طلاق موضوع است
برای ازاله ملک نکاح یا ازاله حلت پس اضافت آن صحیح خواهد
بود بسوی شوهر چنانچه صحیح است اضافت آن بسوی زن پس
طلاق واقع خواهد شد وقتیکه بگوید شوهر با زن خود که
من از تو طالق ام چنانچه واقع میشود طلاق در صورتیکه بگوید
من از تو باین ام یا من بر تو حرامم و دلیل علمای ما رح این است
که طلاق موضوع است برای ازاله قید و آن یافته می شود
در زن نه مرد لهذا زن نمیتواند که نکاح کند با کسی یا بیرون
رود از خانه و اگر تسلیم نموده شود که طلاق موضوع
است برای ازاله ملک پس جواب شافعی رح این است که شوهر
مالک زن است و زن مملوک وی است لهذا زن را منکوحه
میگویند و مرد را ناکح پس ملک یافته میشود در زن بخلاف قید ؛

ابانت چه آن عبارت است از ازاله وصلت و قرابت و آن مشترک است میان هر دو بخلاف تحریم چه آن عبارت است از ازاله حلت و آن نیز مشترک است میان هر دو پس اضافت ابانت و تحریم صحیح خواهد بود بسوی زن و شوی هر دو و اضافت طلاق صحیح نخواهد شد مگر بسوی زن

* مسئله ۲۰ * اگر کسی بگوید بزن خود که انت طالق واحدة او لا یعنی بر تو طلاق است یک یا نی پس طلاق واقع نمیشود قال رض همچنین مذکور است در جامع صغیر و ذکر اختلاف نیست در آن ولیکن این قول ابی حنیفه رح و قول اخیر ابی یوسف رح است و بنا بر قول محمد رح که قول اول ابی یوسف رح است یک طلاق رجعی واقع میشود و در کتاب الطلاق از مبسوط مذکور است که در صورتیکه بگوید بزن خود انت طالق واحدة او لا شی پس یک طلاق رجعی واقع میشود نزد محمد رح و در این مسئله یعنی انت طالق واحدة او لا شی و مسئله سابق یعنی انت طالق واحدة او لا شیی فرق نیست پس مسئله که مذکور است در جامع صغیر اگر قول همه باشد پس از محمد رح دو روایت است و دلیل علمای ما رح این

است که شک راقع شد است در یک طلاقے بجہت آنکہ کلمہ
شک که لفظ او است داخل شد است میان لفظ راحدة و میان کلمہ
نفي که لا است پس ساقط خواهد شد اعتبار لفظ واحدة وباقي
خواهد ماند قول وي انت طالق بخلاف آنکه اگر بگوید
انت طالق اولا زیراچه طلاق واقع نمیشود بجہت آنکه درینصورت
شک راقع شد است در اصل ایقاع طلاقے پس واقع نخواهد شد
و دلیل ابیحنیفه وابی یوسف رح این است که وصف هرگاه مقترن
میشود بعدد واقع میشود بذکر عدد ایسا نمی بینی که اگر
کسي بگوید بزنیکه اورا وطي نکرداست انت طالق
ثلاثا مطلقه بسه طلاقے میشود واگر وقوع طلاقے بوصف
میشد هر اینه ذکر ثلاث لغو میگردید وسر آن این است که
في الحقیقت واقع نمیشود مگر منعوت محذوف اعني انت
طالق تطلیقة واحدة چنانچه پیشتر مذکور شد و هرگاه
واقع میشود چیزیکه عدد نعت است پس شک داخل خواهد شد در
ایقاع آن پس بسبب شک هیچ واقع نخواهد شد *مسئله ۳*
اگر بگوید کسي بازن خود که بر تو طلاقے است بعد
از مرگ من یا بعد از مرگ تو پس هیچ چیز واقع نمیشود

زیراچه درصورت اول اضافت طلاق ظهور است بسوی ولیکن
منافی طلاق است زیراچه شوهر را بسبب موت اهلیت ایقاع طلاق
نمیماند ودرصورت دوم زن بسبب موت محل طلاق نمیماند ودراین
هردو ضرور است برای وقوع طلاق * مسئله ۴ * اگر شوهر
مالک زن خود گردد یا مالک جزوی از آن شود چون
نصف آن یا ربع آن مثلا یا زن مالک شوهر خود شود
یا مالک جزوی از آن گردد پس فرقت واقع میشود میان زن
وشوی زیراچه میان ملک نکاح وملک رقبه منافات است
اما درصورت مالک شدن زن مر شوهر خود را پس بجهت
آنکه لازم می آید که زن مذکوره مالک هم باشد
وهم مملوک چه زن مملوک است بحکم نکاح واجتماع
مالکیت ومملوکیت ممتنع است اما درصورت مالک
شدن شوهر مر زن خود را پس بجهت آنکه ملک نکاح
ثابت میشود بسبب ضرورت وهرگاه شوهر مالک ذات
زن مذکوره گشت ضرورت باقی نماند پس ملک
نکاح نیز باقی نخواهد ماند * مسئله ۵ *
اگر شخصی خرید زن خود را وبعد از آن طلاق داده

از را پس طلاق واقع نمیشود نیز یراچه طلاق بدون تمام نکاح ا
یا فتد نمیشود و در صورت مذکوره نکاح باقی نیست بوجه
من الوجوه یعنی با عتبار عدت هم باقی نیست وهمچنین وقتیکه
زن مالک جمیع رقبه شوهر گردد یا مالک بعض آن و بعد از آن
شوهرش طلاق دهد پس طلاق واقع نمیشود بجهت آنکه
در ینصورت نیز نکاح باقی نیست بنا بر وجهیکه مذکور شد
ومرویست از محمد رحمه الله که طلاق واقع میشود وقتیکه زن
مالک جمیع رقبه شوهر گردد یا مالک بعض آن بجهت
آنکه درین هنگام عدت واجب است بر زن مذکوره پس
نکاح آن باقیست من وجه بخلاف وقتیکه شوهر خریده
نماید زن خود را زیراچه درین هنگام نکاح باقی نیست
اصلا چه عدت واجب نمیشود بر زن مذکوره در حق شوهر مذکور
که خواجه وی است حتی که جایز است ویرا که صحبت کند زن
مذکوره را * مسئله ۹ * اگر شخصی نکاح کند از کنیز
غیر بگوید بوی که انت طالق ثنتین مع عتق مولاک ایاک
یعنی بر تست دو طلاق با آزاد کردن مولای تو مر ترا
و بعد از آن آزاد کند کنیز مذکوره را خواجه اش پس میرسد شوهر

مذکور را که مراجعت نماید بجهت آنکه او معلق نبوده است
طلاق را بر اعتاق خواجه و اعتاق خواجه شرط آنست زیرا چه
شرط چیزی است که بالفعل معدوم باشد و احتمال وجود دارد
و این معنی یافته میشود در اعتاق مذکور پس آن شرط شرط
خواهد بود و طلاق معلق خواهد شد بآن پس طلاق واقع
خواهد شد بعد از وجود شرط که اعتاق است پس طلاق
واقع خواهد شد برزن مذکوره درحالیکه آزاد است لهذا زن
مذکوره بسبب دو طلاق حرام نخواهد شد بحرمت غلیظ
* مسئله ۷ * اگر بگوید شخصی مذکور بکنیز مذکوره که
زن وی است هرگاه بیاید فردا پس بر تو دو طلاق است و بگوید
خواجه بکنیز مذکوره هرگاه بیاید فردا پس تو آزاد
باشی در روز فردا رسد پس حلال نیست زن مذکوره
بر شوهر مذکور تا آن زمان که نکاح کند کنیز
مذکوره را شخصی دیگر و طلاق دهد و بگذرد عدت
وی که سه حیض است و این نزد شیخین رح است و گفته است
محمد رح که میرسد شوهر زن مذکوره را که رجعت نماید
زیرا چه ایقاع طلاق مقارن اعتاق خواجه است بجهت

چونکه شوهر مذکور معلق نموده است تطلیق ویرا بچیزیکه
معلق نموده است خواجه اعتاق ویرا بآن پس تطلیق مقارن
عتق خواهد بود و عتق مقارن اعتاق است پس ایقاع
طلاق مقارن عتق خواهد بود بالضرورة و واقع خواهد شد
طلاق بر کنیز مذکوره بعد از عتق لهذا عدت زن مذکوره
مقدر است بسه حیض و اگر طلاق واقع میشد درحالتیکه آن
کنیز است پس عدت آن دو حیض بودی فقط و هرگاه چنین
شد پس رجعت صحیح خواهد بود چنانچه در مسئله اول و دلیل
[illegible] این است که شوهر مذکور معلق نموده است طلاق
بچیزیکه معلق نموده است خواجه عتق ویرا بآن و عتق واقع میشود
بر زن مذکوره درحالیکه کنیز است پس همچنین طلاق
نیز واقع خواهد شد بروی درحالیکه کنیز است و بسبب دو
طلاق حرام میشود کنیز بحرمت غلیظه پس رجعت صحیح
نخواهد شد و حلال نخواهد شد تا آن زمان که وطی کند او را
شوهر دیگر بخلاف مسئله اول زیرا چه در آن معلق نموده
است طلاق را بر عتق پس طلاق یافته خواهد شد بعد از عتق و
بخلاف عدت چه در آن احتیاط نموده میشود و احتیاطاً این است

که مقدر میشود بسه حیض تا منقضی شود مدت عدت یقینا
وانچه محمد رح گفتست که تطلیق مقارن عتق خواهد
بود پس واقع خواهد شد طلاق بعد از عتق پس آن معنی
ندارد زیراکه عتق اگر مقارن اعتاق باشد بسبب آنکه
اعتاق علت عتق است و اعتاق و تطلیق با هم مقارن اند لهذا
تطلیق مقارن عتق خواهد بود پس جواب آن این است که
طلاق نیز مقارن تطلیق است زیراکه تطلیق علت طلاق است پس
عتق مقارن طلاق خواهد بود نه اینکه طلاق موخر خواهد
شد از عتق والله اعلم

فصل در بیان تشبیه طلاق و وصف آن

* مسئله ۱ * اگر شخصی بگوید زن خود که برتو
طلاق است شکذا یعنی چنین واشاره نهاد بانگشت نر وانگشت
شهادت وانگشت میانه پس واقع می شود سه طلاق زیراکه
بسبب اشاره بسوی انگشتها فهمیده میشود عدد و در عرف و عادت
وقتیکه مقارن باشد بعدد مبهم ولفظ هکذا شبهه نیست است
وانگشتها سه اند پس سه طلاق مراد خواهد بود و در حدیث آمده
است الشهر هکذا وهکذا وهکذا تا آخر حدیث واگر اشارت نماید

پیش انگشت پس واقع خواهد شد یک طلاق واگر اشاره نماید بدو
انگشت پس واقع خواهد شد دو طلاق وبدانکه اشارت واقع
نمی شود بانگشتها ئیکه مفهوم نیست یعنی معقود نیست
والله قایم است وبعضی از مشایخ رح گفتند اند که اگر اشاره
نماید به پشت انگشتها پس اشارت واقع میشود بانگشتهای
که مفهوم است و بدانکه اگر بگوید طلاق دهنده که
من اشارت نموده ام بدو انگشت معقود پس مقبول است قول
او از روی دیانت در صورتیکه واقع می شود اشارت
بانگشتانیکه معقود نیست ولیکن نزد قاضی مقبول نیست وهمچنین
وقتیکه نیت اشارت نماید بکف یعنی بگوید که من نیت
اشارت نموده ام بکف نه با انگشتان پس مقبول است قول او از
روی دیانت نه از روی قضا حتی که واقع میشود در صورت اول
و طلاق ودر صورت دوم یک طلاق از روی دیانت زیرا چه
اشارت چنانچه حاصل می شود بانگشتان قایم حاصل
میشود بدو انگشت معقود و بکف دست نیز پس وقتیکه
گفت که اراده نموده ام اشارت بدو انگشت معقود یا بکف
دست پس او اراده کرده چیزیرا که اشارت مذکور احتمال

آنندارد ولیکن خلاف ظاهر است ودر صورت مرقومه اگر لفظ
هکذا نگوید واشارت نماید بانگشت سر وانگشت شهادت
وانگشت میانه واقع میشود یک طلاق زیراچه اشارت مقارن با
نخست بعدد مبهم پس باقی ماند فقط قول وی برتو طلاق است
وازان واقع می شود مگر یک طلاق * مسئله ۲ * اگر
مخصص وصف طلاق نماید بشدت یا زیادت یا بطور که
بگوید انت طالق باین یعنی برتو طلاق باین است یا بگوید
که انت طالق البته یعنی بر تو طلاق است البته پس طلاق
باین واقع میشود خواه نیت کرده باشد زن او یا نکرده خواه
وگفته است شافعی رح که شد طلاق رجعی واقع میشود وقتیکه
مدخوله باشد زیراچه رجعت در عدت بعد از طلاق مشروع
است در مدخوله ووصف آن به بینونت خلاف مشروع است
پس شوهر را نمیرسد که طلاق باین دهد پس وصف بینونت
لغو خواهد شد چنانچه لغو میشود در صورتیکه بگوید که
برتو طلاق است باین شرط که حق رجعت نیست مرا ودلیل
علمای ما رح این است که شخص مذکور وصف طلاق
نموده است بچیزیکه طلاق احتمال آن ندارد زیراچه

طلاق بائن واقع مي شود در زن غير مدخوله و نيز طلاق
بائن مي شود بعد از گذشتن عدت و هرگاه چنين شد پس
طلاق بائن واقع خواهد شد زيرا چه شخص مذكور بذكر
وصف مذكور تعيين نمود چيزيرا كه طلاق احتمال
آنرا دارد و مسئله رجعت كه ذكركرد است آنرا شافعي
رح براي تائيد مذهب خود مسلم نيست زيرا چه دران
صورت نيز واقع ميشود يك طلاق بائن وقتيكه طلاق
دهنده چيزي نيت نكرده باشد يا نيت دو طلاق كرده باشد
اما وقتيكه نيت سه طلاق كرده باشد پس واقع
ميشود سه طلاق زيرا چه بائن احتمال سه طلاق دارد
چنانچه سابق مذكور شد * مسئله ۳ * اگر شخصي بگويد
بزن خود انت طالق بائن يا انت طالق البتة و اراده يك طلاق نمايد
از قول خود انت طالق و اراده طلاق ديگر نمايد از لفظ بائن
يا از لفظ البتة پس واقع ميشود دو طلاق بائن زيرا چه لفظ
بائن و البتة صلاحيت اين دارد كه طلاق داده شود بآن ابتدا
* مسئله ۴ * اگر كسي بگويد بزن خود انت طالق
افحش الطلاق يعني بدترين و فاحش ترين طلاق است پس

واقع مي شود طلاق بباين زيراچه طلاق موصوف نميشود بفحش مگر باعتبار اثر خود باينطور كه قاطع نكاح باشد في الحال پس وصف آن بفحش بمنزله وصف آن به بينونت است وهمچنين است اگر بگويد انت طالق اخبث الطلاق يعني بر تو خبيث ترين طلاق است يا بگويد انت طالق اسوأ يعني بر تو بد ترين طلاق است وهمچنين اگر بگويد بر تو طلاق است طلاق شيطان يا طلاق بدعت زيراچه طلاق رجعي سنت است پس طلاق شيطان وطلاق بدعت طلاق باين خواهد بود ومرويست از ابي يوسف رح كه اگر بگويد انت طالق للبدعة پس طلاق باين واقع نميشود مگر وقتيكه نيت آن كرده باشد زيراچه بدعت در طلاق بدو طريق است يكي در ايقاع طلاق باينطور كه طلاق دهد درحالت حيض چه دادن طلاق درحالت حيض بدعت است ودوم باينطور كه طلاق باين دهد پس ضرور است كه نيت آن نمايد ومرويست از محمد رح كه اگر بگويد انت طالق للبدعة او طلاق الشيطان پس طلاق رجعي واقع ميشود زيراچه وصف مذكور كاهي يافته مي شود بسبب دادن طلاق درحالت حيض پس بينونت

ثابت نخواهد شد بسبب شک را احتمال مکر وتتبکه نیت
نماید * مسئله ٥ * اگر شخصی بگوید بزن خود که
بر تو طلاق است مانند کره پس واقع می شود طلاق باین
نزد طرفین رح وگفتست ابو یوسف رح که واقع میشود طلاق
رجعی زیرا چه کره شی واحد است پس تشبیه طلاق بکره
در وحدت است ودلیل طرفین رح این است که تشبیه برای
زیادتی طلاق است البته وزیادتی ثابت نمی شود مگر
مگر بوصف بینونت پس واقع خواهد شد طلاق باین * مسئله ٦ *
اگر بگوید شخصی بزن خود که انت طالق اشد الطلاق یعنی
بر تو شدید ترین طلاق است یا بگوید انت طالق کالف او
ملاء البیت یعنی بر تو طلاق است مانند هزار یا مانند پری خانه
پس واقع می شود یک طلاق باین مگر وقتیکه نیت سه طلاق
نماید چه درین هنگام واقع می شود سه طلاق زیرا چه بسبب
ذکر کردن مصدر نیت سه طلاق صحیح می شود اما وقوع
طلاق باین در صورت اول پس بجهت آنکه وصف طلاق
نموده است بشدت وطلاقیکه موصوف باشد بشدت طلاق
باین است چه آن احتمال نقض و فسخ ندارد واما طلاق رجعی

پس آن احتمال نقض دارد لهذا شد به نخواهد شد اما وقوع
طلاق باین در صورت دوم پس بجهت آنکه گاهی از تشبیه
مذکور قوت اراده نموده می شود و گاهی عدد چنانچه گفته
میشود که فلان مانند هزار مرد است ومراد از ان قوت است
پس نیت هر دو معنی صحیح خواهد بود و وقتیکه هیچ نیت یا فته
نشود ثابت خواهد شد چیزیکه کمتر است از میان آن هر دو
و آن کمتریک طلاق باین است ومرویست از محمد رح
که واقع میشود سه طلاق و قتیکه هیچ نیت نباشد زیرا چه
هزار عدد است پس مراد ازان تشبیه در عدد است پس چنان شد
که بگوید بر تو طلاق است مثل عدد هزار و اما در صورت سیوم
پس بجهت آنکه خانه گاهی پر میشود بسبب عظم و بزرگی شی
وگاهی پر میشود بسبب کثرت آن پس هر کدام ازین دو چیز
اراده کند صحیح است نیت آن و وقتیکه هیچ نیت نباشد ثابت
میشود چیز یکه کمتر است و بعد ازان بدانکه قاعده
نزد ابیحنیفه رح این است که هرگاه تشبیه داده شود طلاق
بچیزی واقع میشود طلاق بائن هر چیز یکه باشد
مشبه به خواه ذکر عظم آن کرده باشد یا نکرده باشد

بجهت آنکه سابق مذکور شد است که مقتضاي تشبيه
اين است که وصف زايد ثابت شود و آن وصف زايد
بينونت است وقاعده نزد ابي يوسف رح اين است که اگر
ذکر عظم وبزرگي مشبه به نبوده باشد طلاق باين واقع
ميشود وگرنه طلاق باين واقع نميشود هرچيزيکه باشد
مشبه به بجهت آنکه گاهي تشبيه داده ميشود در وحدت
پس مطلق تشبيه براي زيادتي نيست و اما وقتيکه ذکر
عظم نمايد پس عظم براي زيادتي خواهد بود البته پس
ثابت خواهد شد بينونت وقاعده نزد زفر رح اين است
که اگر مشبه به از جنس آن چيز است که موصوف است
بعظم نزد مردمان پس طلاق باين واقع ميشود وگرنه
طلاق رجعي واقع ميشود وبعضي گفته اند که محمد
رح موافق ابيحنيفه رح است وبعضي گفته اند که موافق
ابي يوسف رح است واختلاف مذکور ظاهر ميشود در
صورتيکه بگويد شخصي بزن خود بر تو طلاق است
مثل سر سوزن يا بر تو طلاق است مثل بزرگي سر سوزن
يا بر تو طلاق است مثل کوه يا بر تو طلاق است مثل بزرگي

گفته چه در مثال اول طلاق باین واقع می شود نزد ابي حنيفه رح فقط و در مثال دوم طلاق باین واقع می شود نزد ابي حنيفه رح و ابي يوسف رح نه نزد زفر رح و در مثال سوم طلاق باین واقع میشود نزد ابي حنيفه و زفر رح نه نزد ابي يوسف رح و در مثال چهارم طلاق باین واقع می شود نزد ابي حنيفه رح * مسئله ۷ * اگر شخصي گويد مرزن خود انت طالق تطليقة شديدة او عريضة او طويلة يعني مر تو طلاق است طلاق شديد يا طلاق عريض يا طلاق طويل پس واقع مي شود يک طلاق باين زيرا چه چيزي كه تدارک آن ممكن نباشد شديد است و طلاق باين همچنين است زيرا چه دشوار است تدارک آن و چيزيكه تدارک آن دشوار است گفته مي شود که مر آن چيز را طول و عرض است و مروي است از ابي يوسف رح كه واقع ميشود بآن طلاق رجعي زيرا چه وصف طول و عرض مناسب طلاق نيست پس لغو خواهد شد و اگر نيت سه طلاق نمايد در صورتهاي مذكوره صحيح است نيت آن بجهت آنكه بينونت منقسم و متنوع مي شود بسوي بينونت غليظه و خفيفه پس تعيين

بینونت غلیظه که باسه طلاق است صحیح خواهد بود والله اعلم

فصــــــــــــــــل در بیان طلاق پیش از وطی

* مسئله ۱ * هرگاه طلاق داد شوهر بزن خود پیش از وطی باینطور که بگوید انت طالق ثلاثا پس واقع میشود سه طلاق بران زیرا چه سه طلاق معا داده است واگر تفریق کند در دادن طلاق باینطور که بگوید انت طالق پس طلاق باین واقع می شود بسبب اول طلاق ودوم و سیوم واقع نمی شود زیرا چه هر لفظ از الفاظ ایقاع طلاق علیحده است وقتیکه مذکور نشده درآخر کلام چیزیکه تغییر دهد صدر کلام را حتی که صدر کلام موقوف مساند بران چیز چون شرط مثلا و هرگاه هر لفظ طالق ایقاع طلاق علیحده است و در آخر آن مغیر صدر کلام یافته نشده است پس واقع خواهد شد طلاق اول فی الحال و طلاق دوم و سیوم یافته خواهد شد درحالیکه زن مذکوره باین است پس واقع نخواهد شد و همچنین است حکم اگر بگوید انت طالق واحدة وواحدة چه واقع میشود یک طلاق بجهت آنکه زن مذکوره باین میگردد بسبب طلاق اول * مسئله ۲ * اگر بگوید شخصی بزن خود که غیر مدخوله است انت طالق واحدة

/ يعني برتو يك طلاق است وبميرد زن مذكوره پش از آنكه بگويد شوهرش واحدة پس طلاق واقع نميشود زيراچه مقارن طلاق نبود است عدد زيراكه لفظ واحدة است پس همسان عدد واقع خواهد شد و چون مرد زن مذكوره پيش از ذكر عدد مذكور پس محل طلاق باقي نماند پيش از آنكه طلاق واقع شود پس باطل خواهد شد ايقاع طلاق وهمچنين اگر بگويد انت طالق ثنتين او ثلثا بنابر وجهيكه مذكور شد * مسئله ۳ * اگر گفت شخصي مر زن خودكه غير مدخوله است انت طالق واحدة قبل واحدة يعني برتو يك طلاق است پيش از يك طلاق يا گفت انت طالق واحدة بعدها واحدة يعني برتو يك طلاق است كه بعد از ان يك طلاق است پس واقع مي شود يك طلاق وكليه آنست كه هرگاه در ميان دو شي كلمه ظرف مذكور شود پس اگر با آن ضمير مقارن شود آن ظرف صفت شي ثاني مي شود چنانچه گفته مي شود جاني زيد قبله عمر اعني آمدن عمر پيش از آمدن زيد است واگر ضمير مقارن ظرف نباشد پس آن ظرف صفت شي اول مي شود چنانكه گفته مي شود جاني زيد قبل عمر يعني آمدن زيد پيش از آمدن عمر است وايقاع طلاق در زمان ماضي ايقاع

في الحال است زيرا چه استناد طلاق در زمان ماضي
بوسع وقدرت طلاق دهنده نيست پس در انت طالق واحدة
قبل واحدة قبليت صفت واحدة كه اول مذكور است خواهد
شد پس زن مذكوره بهمان واحده بائن خواهد گرديد
وواحدهٔ دوم واقع نخواهد شد ودر انت طالق واحدة
بعدها واحدة بعديت صفت واحدة اخير است پس بينونت
حاصل خواهد شد بواحدهٔ اولى واگر گفت انت طالق
واحدة قبلها واحدة واقع ميشود دو طلاق زيرا چه قبليت
صفت واحدهٔ ثانيه است چه ضمير بآن متصل است پس
مقتضي خواهد شد ايقاع واحدهٔ ثانيه را در زمان ماضي
وايقاع واحدهٔ اولى را در حال وايقاع طلاق در ماضي نيز ايقاع
في الحال است پس هر دو طلاق مقترن واقع خواهند شد
وهمچنين اگر گويد انت طالق واحدة بعد واحدة واقع
ميشود دو طلاق زيرا چه بعديت صفت واحدهٔ اولى است پس
مقتضي خواهد شد ايقاع يك طلاق را في الحال وايقاع طلاق
دوم را پيش از آن پس هر دو طلاق مقترن خواهند شد واگر
گفت از زن مذكوره انت طالق واحدة مع واحدة يا گفت

انت طالق واحدة معها واحدة واقع مي شود دو طلاق
زيرا چه لفظ مع براي مقارنت است پس هرده طلاق معا واقع
خواهد شد ومروي است از امام ابو يوسف رح كه در صورت دوم واقع ميشود
يك طلاق زيرا چه ضمير كه متصل است بلفظ مع مي خواهد
كه مرجع آن كه واحده اول است بالضرور سابق باشد ودر جميع
اين صورتهاي مذكوره اگر زن مسطوره مدخوله باشد پس بهر صورت
دو طلاق واقع ميشود زيرا چه زن مذكوره بعد واقع شدن طلاق
اول محل طلاق دوم باقي ميماند وبدانكه در همه اين صورتها
واقع ميشود دو طلاق وقتيكه زن مدخوله باشد * مسئله ۴ *
اگر گفت شخصي بزن خود كه غير مدخوله است ان دخلت
الدار فانت طالق واحدة وواحدة يعني اگر تو داخل شوي
درين سراي پس تو طلاق است يك ويك وبعد ازان داخل سراي
مذكوره شد زن مذكوره پس واقع مي شود برآن يك طلاق نزد
ابي حنيفه رح وگفته اند صاحبين رح كه واقع ميشود دو طلاق و اگر
گفت بزن مذكوره انت طالق واحدة وواحدة ان دخلت الدار
وبعد ازان زن مذكوره داخل شد پس واقع ميشود دو طلاق نزد همه
دليل صاحبين رح اينست كه حرف واو براي جمع مطلقه است

پس هرد و طلاق واقع خواهد شد چنانکه واقع میشود وقتیکه
تصریح کند بلفظ ثلاث یا موخر ذکر کند شرط را و دلیل ابیحنیفه
رح اینست که جمع مطلق احتمال مقارنت و ترتیب دارد و بر تقدیر
مقارنت و ترتیب واقع نمیشود مگر یک طلاق چنانکه واقع میشود
یک طلاق وقتیکه تنجیز و تصریح کند بلفظ واحدة پس در صورت
مذکوره واقع نخواهد شد زیاده بریک بسبب شک بخلاف
صورتیکه شرط را موخر ذکر کرده شود زیرا چه شرط موخر مغیر
صدر کلام است پس موقوف خواهد بود طلاق اول بر آخر کلام
و واقع خواهد شد هردو طلاق و در صورت تقدیم شرط مغیر صدر
کلام یافته نمی شود پس طلاق اول موقوف نخواهد بود
بر آخر کلام و اگر عطف نموده شود بحرف فا بایطور که
گفته شود انت طالق واحدة فواحدة ان دخلت الدار پس گفتست
کرخی رح که در ان نیز اختلاف است یعنی نزد ابی حنیفه
رح واقع می شود یک طلاق و نزد صاحبین رح واقع
می شود دو طلاق و گفتست فقیه ابو اللیث رح که واقع
میشود یک طلاق نزد همه زیرا چه لفظ فا موضوع است برای
تعقیب و همین صحیح است * مسیله ٥ * اما قسم دوم از

طلاق که کنایت است پس طلاق واقع نمی شود بآن مگر
به نیت یا بدلالت حال زیرا چه کنایت طلاق موضوع نیست
برای طلاق بلکه احتمال طلاق وغیر طلاق شود ودارد پس
برای تعیین آن نیت ضرور است یا دلالت حال قیال رفع
کنایت دو قسم است یکی آنکه بآن واقع میشود یک طلاق
رجعی و آن سه لفظ است یکی اعتدی دوم استبرئی رحمک
سیوم انت واحدة اما اول پس بجهت آنکه معنی اعتداد
شمار است پس اعتدی احتمال دو معنی دارد یکی اینکه شمار
یکی آنچه واجب است بر تو از حیض ها و دوم اینکه شمار
بکن نعمت خدا تعالی را پس اگر نیت معنی اول کرده
باشد متعین می شود طلاق بسبب نیت آن و بدانکه طلاق
میشود درینصورت باین ضرورت که او امر نموده است زیرا
بشمار نمودن حیضها و این امر صحیح نمیشود مگر وقتیکه
طلاق داده باشد زیرا که پیشتر از طلاق شمار حیض
واجب نیست بروی پس چنان شد که گفت انت طالق اعتدی
وضرورت صحت امر مرتفع میشود بسبب طلاق رجعی لهذا
واقع خواهد شد طلاق رجعی اما دوم یعنی استبرئی

رحمک پس بجهت آنکه احتمال دارد که معنی آن
این باشد که طلب بکن پاکی رحم خود را تا رانده بری
شوهر دیگر چه این تصریح است بچیزیکه مفهوم دانسته از اعتدی
یعنی شمار نمودن حیضها پس در بین کنکه بری تنده
خواهد بود ولیز احتمال دارد که معنی آن این باشد که طلب
پاکی رحم بکن از حمل تا طلاق دهم ترا پس هرگاه نیت
معنی اول کرد واقع خواهد شد طلاق رجعی چنانچه در
اعتدی واما سیوم یعنی انت واحدة پس بجهت آنکه احتمال
دارد که مراد از آن این باشد که انت طالق تطلیقة واحدة
وهرگاه اراده این کرد پس گویا گفت انت طالق تطلیقة
واحدة پس یک طلاق رجعی واقع خواهد شد چه باین عبارت
یک طلاق رجعی واقع میشود واحتمال دارد که معنی آن
این باشد که انت واحدة لیس معک غیرک یعنی تو تنها هستی
ونیست کسی غیر با تو یا انت واحدة نساء العالم في الجمال یعنی
مثل تو نیست کسی از زنهای عالم در جمال وهرگاه الفاظ مذکوره
احتمال معنی طلاق وغیر طلاق هر دو دارد پس در آن نیت
ضرور است وبدانکه در ینصورتها واقع نمی شود مگر یک طلاق

مخفی آنکه در صورت اولی طلاق مقدر است و وقتی که
انت طالق صریح باشد واقع میشود مگر یک طلاق پس هیچ
در صورت ثانی یک طلاق رجعی واقع خواهد شد عارف اولی
و مراجعه تعدد بر کهن اولی است به سبب تصریح و بدانکه بعضی
گفته اند که در صورت سوم وقتیکه نگوید انت واحدة
نصب واقع میشود طلاق ولیکن بر رفع نگوید واقع نمی شود
و مراجعه در صورت اول صعب بمجرد رجعت منتواند شد
در صورت دوم واکثر مشایخ رجعت اند که اعراب اعتبار
ندارد و همین صحیح است و مراجعه حرام نمیکند در حوزه
اعراب * مسئله ۴ * وقتیکه باب سوای سه الفاظ مذکوره
وقتیکه بسه طلاق کند ان واقع میشود یک طلاق بائن
واگر نیت سه طلاق نماید واقع میشود سه طلاق واگر نیت
دو طلاق نماید واقع میشود یک طلاق والفاظهای
کنایات طلاق اینست انت بائن و انت بتة و انت بتلة
وانت حرام وحبلك على غاربك والحقي باهلك و
انت خلية و برية ووهبتك لاهلك وسرحتك وفارقتك وامرك
بیدك وانت حرة وتقنعي وتخمري واستتري واعزبي واخرجي

دا ذهبي و قومي وابتغي الازواج اين همه الفاظ كنايت
است زيرا چه اين همه الفاظ احتمال طلاق و غير طلاق
هر دو دارد اما انت باين پس بجهت آنكه معني آن
اين است كه تو باين و جدا هستي از نكاح يا جدا هستي از
حسن خلق و دين و همچنين است انت بتة و انت بتلة
يعني تو مقطوع هستي از نكاح يا مقطوع هستي از حسن
خلق و دين و همچنين انت حرام يعني ممنوع هستي از
نكاح يا حرام است صحبت تو بسبب بد خلقي تو و همچنين
حبلك على غاربك يعني رسن تو بر گردن تست برو هر جا
كه خواهي بجهت آنكه طلاق دادم ترا يا برو بجهت زيارت
مادر و پدر خود مثلا و همچنين الحقي باهلك يعني لاحق شو
باهل خود بسبب اينكه طلاق دادم ترا يا بسبب اينكه تو
قابل صحبت نيستي بسبب سوء خلق تو و همچنين انت
خلية يعني تو خالي هستي از نكاح يا خالي هستي از حسن
خلق و دين و انت برية بمعني انت خلية است و همچنين
وهبتك لاهلك يعني بخشيدم ترا باهل تو بسبب آنكه
طلاق دادم ترا يا بخشيدم ترا باهل تو بجهت سوء خلق

نوکر آنجا سکونت نمائی و همچنین ستر حنک یعنی
گذاشتم ترا از قید نکاح ای طلاق دادم یا گذاشتم ترا
نامردی در قوم خود و همچنین ذار قنک. یعنی جدا کردم ترا
از مسکن بسبب سوء خلق تو و همچنین امرک بیدک
یعنی عمل تو در دست تست ای عمل طلاق باعال خبر
طلاق و همچنین انت حرة یعنی آزاد هستی از قید نکاح
یا تو حره هستی یعنی کنیز نیستی و همچنین تقنعی مقنع
بپوش و در پرده شو از من بجهت آنکه طلاق دادم ترا
یا در پرده شو از اجنبی تا او نه بیند ترا و تخمری بمعنی
تقنعی است و همچنین استتری یعنی بپوش
خود را از من بجهت آنکه ترا طلاق دادم یا بپوش خود را
از محرمان و همچنین اغربی یعنی سفر اختیار کن بجهت
آنکه طلاق دادم ترا یا سفر اختیار کن برای زیارت
مادر و پدر مثلا و همچنین اخرجی و اذهبی و قومی یعنی بیرون
شو و برو و برخیز و سر و بجهت آنکه طلاق دادم ترا یا بیرون
شو و برو و برخیز و برو سوال طلاق مکن و همچنین ابتغی
الازواج یعنی بخواه و طلب کن شوهران ترا بجهت آنکه

طلاق دادم ترا یا طلاب بکن امثال خود زا برای مجالست

وهر گاه ثابت شد که این همه الفاظ احتمال طلاق

وغیر طلاق دارد پس نیت شرط است دران مگر وقتیکه

بگوید شوهر یکی ازین الفاظ در حالت مذاکره طلاق

یعنی در حالتیکه زن سوال کند که طلاق نهاید پس

قاضی حکم میکند بوقوع طلاق ولیکن واقع نمیشود

میان او ومیان خدای تعالی مگر وقتیکه نیت طلاق

کرده باشد قال رض صاحب قدوری هیچ فرق نکرده است

میان این الفاظ در وقوع طلاق وگفته است که طلاق

واقع می شود بجمیع این الفاظ از روی قضاء از روی دیانت

در حالت مذاکره طلاق وقتیکه نیت نکرده باشد وحال

آنکه حکم چنین نیست بلکه مخصوص است با لفاظی که صلاحیت

رد سوال طلاق ندارد وبدانکه قاعده این است که متکلم

این الفاظ را سه حالت است یکی حالت مطلق یعنی غیر مقید بغضب

ومذاکره طلاق وآن حالت رضا است دوم حالت

مذاکره طلاق وسیوم حالت غضب والفاظ کنایات

نیز سه قسم است یکی از آن صلاحیت جواب ورد هر دو دارد

دوم صلاحیت جواب دارد نه صلاحیت رد سوم صلاحیت جواب
وسب وشتم دارد پس در حالت رضا بسبب هیچ یکی از آنها
طلاق واقع نمی شود مگر به نیت و معتبر قول شوهر
است و قتیکه انکار نیت طلاق کند در این صورتها
بجهت آنکه اینهمه الفاظ احتمال طلاق و غیر طلاق هردو
دارد پس نیت ضرور است برای تعین و در حالت مذاکره طلاق
بغیر نیت از روی قضا مقبول نیست قول شوهر اگر انکار نیت نماید
در صورتیکه بگوید شوهر الفاظی راکه صلاحیت جواب دارد
و صلاحیت رد ندارد و الفاظ مذکوره که صلاحیت جواب دارد
نه صلاحیت رد این است خلیة و بریة و بائن و بتة و حرام و اعتدی
و امرک بیدک و اختاری و دلیل آن این است که ظاهر امراد
شوهر ازین الفاظ طلاق است در حالت سوال طلاق چه این همه
الفاظ صلاحیت رد سوال ندارد و اگر در حالات مذکوره بگوید
شوهر الفاظی راکه صلاحیت جواب و دشنام دارد پس طلاق
واقع نمیشود بغیر نیت و مقبول است قول شوهر اگر انکار نیت
نماید و الفاظ مذکوره این است اخرجی و اذهبی و قومی و تقنعی
و تخمری و مانند آن زیراچه این همه الفاظ احتمال رد سوال

دارد نیز در سوال که بهتر است به نسبت دادن طلاق پس بر آن
محمول خواهد شد واما الفاظ مذکوره احتمال رد سوال دارد
بجهت آنکه اخرجی احتمال این معنی دارد که بگذار
این کلام را و بیرون شو و همچنین اذهبی وقومی یعنی
بگذار این کلام را و برخیز و همچنین قول وی
تقنعی یعنی مقنع بپوش چه امر بپوشیدن مقنع
گاهی میشود برای بیرون رفتن پس معنی آن خواهد
بود که بگذار این کلام را و بیرون شو و تخمری مثل
تقنعی است و در حالت غضب طلاق واقع نمیشود مگر به نیت
ومقبول است قول شوهر انکار نیت نماید در جمیع الفاظ
مذکوره الفاظیکه صلاحیت جواب دارد و صلاحیت رد و شتم
ندارد و آن سه لفظ است یکی اعتدی دوم اختاری سیوم امرک
بیدک چه ازین هر سه الفاظ طلاق واقع میشود بغیر نیت در حالت
غضب از روی قضا و مقبول نیست قول شوهر اگر انکار نیت نماید زیرا چه
حالت غضب دلالت میکند بر اراده طلاق و مرویست از
ابی یوسف رح که اگر بگوید شوهر در حالت غضب لاملك
لی علیک ولا سبیل لی علیک وخلیت سبیلک وفارقتک والحقی

بامالک پس قول شوهر مقبول است اگر انکار نیت نماید
زیرا چه معنی سب و شتم از این الفاظ محتمل است بجهت آنکه
قول زن لا ملک لی علیک احتمال این معنی دارد که ملک
من بر تو نیست بجهت آنکه چنان کمینه هستی که قابل این
نیستی که مملوک شوی و همچنین الفاظ لا سبیل لی علیک
احتمال این معنی دارد که مرا بر تو سبیل نیست بجهت شر
تو و سوء اخلاق تو و لفظ خلیت سبیلک احتمال این معنی
دارد که بگذاشتم سبیل ترا بجهت آنکه من کاره ام از
صحبت تو و لفظ فارقتک احتمال این معنی دارد که جدا کردم
من ترا از مسکن بسبب سوء اخلاق تو و لفظ الحقی باهلک
بمعنی فارقتک است و بعد ازان بدانکه آنچه مذکور
شد که واقع میشود طلاق بائن اگر بگوید شوهر بزن
خود انت بائن و بتة و بتلة این نزد علمای ما رح است
و نزد شافعی رح که واقع میشود بآن طلاق رجعی
زیرا که واقع میشود باین صریح الفاظ طلاق بجهت آنکه
این همه الفاظ کنایت است از طلاق و لهذا نیت طلاق شرط
است دران و لهذا ناقص میشود عدد طلاق چنانچه ناقص

مي شود بطلاق صريح با ينطور كه شوهر مالك سه طلاق بوده و هر گاه طلاق داده مالك دو طلاق مانده و لهذا اكثر نيست سه طلاق نهايد واقع مي شود سه طلاق و هر گاه چنين شد پس جايز خواهد بود رجعت چنانچه جايز است رجعت در طلاق صريح كه مكني عنه است يعني اين كنايت است لزان و دليل علماي ما رح اين است كه تصرف ابانت صادر گشته است از شخصي كه اهليت آن دارد بمحليكه قابل ابانت است بنا بر ولايت شرعي كه ثابت است بر زن مذكوره يعني شوهر ميتواند كه دفع كند زن خود را از نزد خود باينطوركه باين گرداند اما اهليت شوهر پس بجهت آنكه او عاقل و بالغ است و اما محليت زن مذكوره پس بجهت آنكه زن مذكوره قابل بينونت است قبل الدخول و بعد الدخول نيز وقتيكه طلاق بعوض دهد و اما ولايت شرعي پس بجهت آنكه تصرفات مشروع است باعتبار احتياج بيان و بنده يكاهي محتاج مي شود بسوي ابانت برسبيل تاجيل و تاخير چنانچه در طلاق رجعي و گاهي محتاج ميشود بسوي ابانت برسبيل تعجيل مع عدم بقاي محليت چنانچه در سه طلاق و گاهي محتاج مي شود بسوي ابانت برسبيل

تحویل مع بقای محلیت ضرور است که این نوع ابانت هم مشروع باشد تا مسدود نشود بروی بساب تدارک آن وقتی که نادم شود یعنی مرکس اینساد را که تزویج کند آنرا بدون نکاح نهودن شوهر دیگر و پرا رتا واقع نشود در عهد ذن مذکوره بسبب مراجعت بدون قصد نکاح و هرگاه چنین شد پس طلاق بائن واقع خواهد شد وجواب شافعی رح این است که مذهب تحقیق این است که الفاظ مذکوره کنایت نیست بجهت آنکه آن مستعمل است در معنی حقیقی خود وانچه شافعی رح گفتست که اشتراط نیت دلالت میکند بر آنکه کنایت است از طلاق مسلم نیست زیرا چه اشتراط نیت برای تعیین یکی از دو نوع بینونت است و نیت شرط است برای تعیین یکی از دو نوع بینونت از نکاح لهذا از برای وقوع طلاق وانچه شافعی رح گفتست که کم شدن عدد طلاق دلالت میکند بر اینکه الفاظ مذکوره کنایت است از طلاق پس جواب آن این است که عدد طلاق کم نمیشود بنابر آنکه الفاظ مذکوره کنایت است از طلاق بلکه بجهت آنکه طلاق ثابت میشود بسبب را یل کشتن وصلت نکاح یعنی بسبب الفاظ

مذکوره زایل میشود قید وطلاق عبارت است از زوال قید
پس طلاق ثابت میشود بضرورت پس وقوع طلاق ضمنی خواهد بود
نه اینکه الفاظ مذکوره کنایت است از طلاق رانچه ادرح گفتست
که صحت نیت سه طلاق از ان دلالت میکند بر اینکه کنایت است
از طلاق جوابش این است که نیت سه طلاق دران صحیح نیست
بنابر آنکه سه طلاق نوعی از بینونت است چه بینونت دو نوع است
غلیظه و خفیفه و وقتیکه نیت نیا شد ثابت میشود چیزیکه کمتر است
و بدانکه نیت دو طلاق صحیح نیست نزد علمای ما رح برخلاف قسما
بقول زفر رح وبیان آن سابق مذکور گشت * مسئله ۷ *
اگر شخصی بگوید بزن خود اعتدی اعتدی اعتدی و بگوید
که نیت کرده ام من از لفظ اول طلاق را واز باقی حیض را پس
مقبول است قول او از روی قضا بجهت آنکه اراده نموده است معنی
حقیقی را از لفظ مذکور وبجهت آنکه عادت است که امر مینماید
بزن که در عدت نشیند بعد از طلاق پس ظاهر حال شاهد است
برای او واگر بگوید که هیچ اراده نکرده ام از باقی پس واقع
میشود سه طلاق زیراچه هرگاه از لفظ اول اراده طلاق نموده
پس حالت مذکوره حالت مذاکره طلاق گشت پس اینحالت

نہ ثالث خواهد کرد برایکه مراد از هر دو لفظ با قیی نیز طلاق است
پس انکار نمودن شوهر از نیت طلاق مقبول نخواهد بود چه ظاهر حال
مکذب وی است بخلاف وسکه بگوید که من نیت طلاق
نمودهام از هرسه العاطجه درین صورت واقع نمیشود طلاق اصلا
زیرا چه ظاهر حال مکذب وی نیست و بخلاف وقتیکه بگوید
نه طلاق نبوده ام از لفظ سیوم نه اراده ولفظ اول چه درین صورت
واقع نمیشود مگر یک طلاق زیرا چه در وقت تکلم هر دو لفظ
سابق حالت مذاکره طلاق نیست فقد نشد و بدانکه
در هر موضعی که مقبول است قول شوهر در انکار نیت
مقبول نیست مگر وقتیکه سوگند خورد زیرا چه جمر نیت در دل
او است کسی مطلع نیست بران پس او امین خواهد بود در اجوار
مذکوره و قول امین معتبر است با سوگند والله اعلم

باب در بیان تفویض طلاق یعنی
تفویض نمودن شوهر دادن طلاق را بزن خود و آن
مشتمل است بر چند فصل

فصل اول در بیان اختیار * مسئله *
اگر بگوید کسی بزن خود اختیاری و نیت طلاق کند از ان

یا بگو ید طلاق بده توخود را پس میرسد بزن مذکوره که طلاق دهد خود را مادامیکه در آن مجلس است واگر برخیزد زن مذکوره ازان مجلس یا شروع نماید در عمل دیگر بیرون می شود امر از دست وي ومختار نمی ماند بجهت آنکه تفویض طلاق بزن مخیره یعني زنیکه اختیار طلاق مفوض است باو مقید است بمجلس علم یا جمساع صدا به رض و بجهت آنکه تفویض طلاق تملیک است نه توکیل وبراي تملیک جواب ضرور است در مجلس ایجاب چنانچه در بیع زیرا چه جمیع ساعات یک مجلس بمنزله یک ساعت است ولیکن مجلس گاهي مبدل میگردد بسبب رفتن ازان مجلس وگاهي بسبب اشتغال در عمل دیگر زیرا چه مجلس اکل وشرب غیر مجلس مناظره است و مجلس کار زار غیر مجلس اکل وغیر مجلس مناظره است بدانکه باطل می شود خیار زن مخیره بمجرد برخاستن آن از مجلس چه آن دلالت میکند براعراض بخلاف بیع صرف وبیع سلم چه بمجرد برخاستن از مجلس باطل نمیشود زیرا چه موجب فساد درین هرد وصورت جدا گشتن از مجلس است

بدون تبض وبعد از ان بدانکه در صورتیکه بگوید بی ضمیر اختاری نیت طلاق شرط است چنانچه مذکور شد بجهت آنکه اختاری از کنایت طلاق است چه احتمال دو معنی دارد یکی اینکه اختیار کند ذات خود را دوم اینکه اختیار کند تصرف دیگر را از لباس وطعام وغیره پس اگر اختیار کند ذات خود را واقع خواهد شد طلاق باین وقیاس این است که واقع نشود بلفظ مذکور هیچ چیز اگر چه نیت طلاق کرده باشد شوهر زیرا چه او باین لفظ نمیتواند که ایقاع طلاق نماید

یعني اگر بگوید شوهر اختیار نمودم ذات خود را از تو هیچ چیز واقع نمیشود وهر گاه چنین شد پس او تفویض طلاق بلفظ مذکور چگونه خواهد کرد ولیکن طلاق واقع می شود از روی استحسان بدو وجه یکی اینکه جمیع صحابه رض متفق اند بر اینکه طلاق واقع میشود بلفظ مذکور ودوم اینکه شوهر مختار است اگر خواهد همیشه ثابت وبرقرار دارد نکاح زن مذکوره را واگر خواهد جدا کند آنرا پس شوهر مذکور میتواند که قایم مقام ذات خود نماید زن مذکوره را در حق آن حکم

وهرگاه زن مختار گشت وگفت اختیار نمودم ذات
خود را پس واقع خواهد شد طلاق باین بجهت آنکه اختیار
نمودن زن مذکوره ذات خود را ثابت نمیشود مگر وقتیکه
او مخصوص باشد بذات خود و آن یافته نمیشود مگر
در طلاق باین زیرا چه در طلاق رجعی شوهر میتواند که
رجعت نماید بی رضای زن مذکوره مادامیکه در عدت
است پس زن مذکوره مخصوص بذات خود نخواهد
بود فی الحال و بدانکه در صورتیکه بگوید شوهر بزن
خود اختاری و او اختیار کند ذات خود را پس واقع میشود یک
طلاق باین نه سه طلاق اگرچه نیت سه طلاق کرده
باشد شوهر مذکور زیرا چه اختیار چند نوع نیست بخلاف
ابانت یعنی اگر بگوید تو باین هستی واقع میشود سه طلاق
وقتیکه نیت سه طلاق نموده باشد زیرا چه ابانت دو نوع است
خفیفه و غلیظه پس صحیح خواهد شد نیت یک نوع از آن
* مسئله ٨ * باید دانست که در صورتیکه بگوید شوهر بزن خود
اختاری ضرور است ذکر نفس یعنی ذات در کلام شوهر یا زن
یعنی اگر بگوید شوهر بزن خود اختاری و زن مذکوره

بگوید اخترت یعني اختیار نمودم پس طلاق واقع نمي شود بجهت آنکه وقوع طلاق ثابت گشته است بـا جماع و آن در صورتي است که ذکر نفس باشد در کلام یکي از زن و شوي و بجهت آنکه مبهم صلاحیت این ندارد که تفسیر مبهم واقع شود و مبهم متعین نمي شود با وجود ابهام و قول زن مذکوره اختیار نمودم دو احتمال دارد یکي اینکه اختیار نمودم شوهر را و باین طلاق واقع نمي شود و دوم اینکه اختیار نمودم ذات خود را و باین طلاق واقع مي شود پس طلاق واقع نخواهد شد بي شک * مسئله ۹ * اگر بگوید شوهر بزن خود اختاري نفسك یعني اختیار بکن نفس خود را و او بگوید که اختیـار نمودم واقع میشود یک طلاق بـا بن زیرا که در کلام شوهر لفظ نفس مذکور است و کلام زن مذکوره واقع است در جواب آن پس کلام زن مذکوره متضمن است ذکر نفس را و همچنین اگر بگوید شوهر بزن خود اختاري اختیارة یعني اختیار بکن یک اختیـار و او بگوید زن مذکوره اختیار نمودم واقع میشود یک طلاق با بن زیرا که تاي که در آخر لفظ اختیارة داخل است تاي

وحدت است واختيار كردن زن ذات خود را اگرچه احتمال
تعدد دارد ليكن بسبب تاي مذكوره كه منبي از اتحاد
وانفراد است احتمال تعدد برطرف شد پس تفسير ابهام در
كلام شوهر مذكور شد* مسئله ۱۰ * اگر بگويد شوهر
اختاري وبگويد زن اخترت نفسي يعني اختيار نمودم
ذات خود را واقع ميشود طلاق وقتيكه شوهر نيت طلاق
نموده باشد زيرا چه در كلام زن لفظ نفس مذكور است
وكلام شوهر مذكور احتمال دارد چيزيرا كه او نيت كرد است
ازان كلام * مسئله ۱۱ * اگر بگويد شوهر بازن خود
اختاري واو گويد انا اختار نفسي پس طلاق واقع ميشود
ازروي استحسان ومقتضاي قياس اين است كه طلاق واقع
نشود زيرا چه قول زن مذكوره انا اختار نفسي صرف وعده
است اگر لفظ اختار براي استقبال است وفقط يا احتمال
وعده دارد اگر مشترك باشد ميان حال واستقبال
پس بايد كه طلاق نشود به مجرد وعده در صورت اول
وبسبب شك در صورت دوم وچنان شد كه بگويد
شوهر بزن خود طلاق بده خود را وزن مذكوره بگويد

اطلقت نفسي چه در بنه ورت طلاق واقع نمي شود بنابر
وجه مذكور ما هچنين در سنجا نيز دو وجه استحسان يكي اين است
كه مرويست كه هرگاه نازل گشت آيت تخيير يعني يا ايها النبي
بگو بزوجه هاي خود اگر شما مي خواهيد حيات دنيا را تا آخر
آيت پس گفت پيغمبر خدا صلعم بعايشه رض من
عرض ميكنم بر تو يك امر را پس جواب آن چيزي
بده تا آن زمان كه مشورت نمائي از پدر خود بعد از آن
خدا اند آيت مذكوره را ومختار ساخت عايشه را وگفت
عايشه رض كه در مثل اين امور مشورت نميكنم از مادر
و پدر خود بل اختار الله ورسوله وگردانيد پيغمبر عليه السلام
كلام عايشه رض مذكوره را جواب وحمل كرد آنرا برايتي يعني
كه اختيار ميكنم ودوم اينست كه صيغه اختاري حقيقت است
در حال ومجاز است در استقبال چنانچه در كلمه شهادت
واداي شهادت در مجلس قضا يعني اشهد بخلاف قول زن
مذكوره اطلق نفسي كه حمل آن بر معني حال متعذر است
زيرا چه آن حكايت نيست از حالتيكه موجود باشد بزن مذكوره
ولفظ انا اختار نفسي چنين نيست بلكه آن حكايت است از حالت

موجوده كه آن اختيار نمودن زن مذكوره است ذات خود را
* مسئله ۱۲ * اگر شخصي بگويد از زن خود اختاري اختاري
اختاري و بعد ازان بگويد زن مذكوره اختيار كردم من اول را
يا اوسط را يا اخير را پس واقع ميشود سه طلاق بنا بر قول ابيحنيفه
رح و نيت شوهر دركار نيست اگرچه لفظ مذكور از كنايات است
بجهت آنكه تكرار لفظ اختاري دلالت ميكند برانيكه مراد وي
طلاق است چه اختيار زن مذكوره مكرر نميشود مگر در حق
طلاق و گفته اند صاحبين رح كه واقع ميشود يك طلاق و نيت
در كار نيست نزد ايشان نيز بوجه مذكور و دليل صاحبين رح
اين است كه از لفظ اول و دوم و سيوم دو چيز مفهوم ميگردد يكي
افراد يعني فرد واحد دوم ترتيب چه اول عبارت است از فرد اول
و اوسط عبارت است از فرديكه متقدم باشد بران مثل چيزيكه
متاخر باشد ازان و اخير عبارت است از فرد لاحق و ترتيب باطل است
زيرا چه ترتيب نيست در اصل چيزيكه زن مذكوره مالك آن گشته
است بلكه سه طلاق مجتمع است در ملك او مانند مجتمع
در مكان و هرگاه ترتيب معتبر نشد پس افراد معتبر خواهد شد
و واقع خواهد بود يك طلاق و واقع نمي شود مگر بسبب اختيار

نمودن زن مذکوره را اختیار نکرده است مگر یک طلاق را
و دلیل ابیحنیفه رح این است که وصف اول و اوسط و اخیر لغو است
زیراچه ترتیب نیست در چیزیکه زن مذکوره مالک آن گشته
بلکه سه طلاق مجتمع است در ملک او و مانند مجتمع در
مکان و کلام موضوع است برای ترتیب و افراد که فهمیده
می شود از آن تابع است پس هرگاه لغو شد وصف مذکور در
حق اصل لغو خواهد شد در حق تابع نیز پس باقی ماند قول آن زن
که اخترت است و اگر میگفت اخترت و ساکت میماند واقع
می شد سه طلاق اجماعاً پس همچنین در اینجا نمود در صورت
مذکوره اگر بگوید زن مرد مرا اخترت اختیاره یعنی اختیار نمودم
بیک اختیار پس واقع میشود سه طلاق نزد همه زیراچه اگر
میگفت اخترت واقع میشد سه طلاق پس وقتیکه گفت اخترت
اختیاره واقع خواهد شد سه طلاق چه اختیاره تاکید است
و هرگاه بدون تاکید واقع میشود سه طلاق پس با وجود
تاکید واقع خواهد شد سه طلاق بطریق اولی در صورت
مذکوره اگر بگوید زن مذکوره طلقت نفسي يعني
طلاق دادم ذات خود را یا بگوید اخترت نفسي بتطليقة

یعنی اختیار نمودم ذات خود را بیک طلاق پس واقع میشود
یک طلاق رجعی زیرا چه لفظ مذکور موجب طلاق است
بعد انقضای عدت پس شوهر یا که زن مذکوره اختیار کرد نفس
خود را بعد عدت در غایه مذکور است که واقع می شود طلاق
باین و آنچه در هدایه واقع است که مالک رجعت است
غلط کاتب است * مسئله ٧ * اگر بگوید شخصی
بزن خود امرک بیدک فی تطلیقة یعنی حال یک طلاق در اختیار
تست یا بگوید اختاری تطلیقة و بعد از این شوهر زن
مذکوره اختیار نمودم ذات خود را پس واقع میشود یک طلاق
رجعی زیرا چه شخص مذکور مختار کردانیده است زن
مذکوره را بدادن یک طلاق و بسبب دادن طلاق بائنة
طلاق طلاق رجعی واقع میشود والله اعلم

فصل در بیان امر بید * مسئله ١ * اگر گفت
شخصی بزن خود امر تو در دست تست و نیت سه طلاق کرد
از آن و بعد از آن گفت زن مذکوره اختیار نمودم ذات خود را
بیک اختیار پس واقع میشود سه طلاق و دلیل این بحریست تعلق
دارد و تقریر آن این است که امر بید مانند تخییر است زیرا چه

آن شرطیکه است مانند تعمیم پس قول زن مذکوره اخترت
مد حیث این وارد شد جواب امر بید شود ولفظ واحدة دکم
در قول زن مذکوره اخترت نفسی بواحدة واقع است مانند
مصدر محذوف است وآن اختیارة است چه لفظ اخترت
برایین دلالت میکنند و تا در اختیارة بمعنی مرة است
پس چنان شد که گفت زن مذکوره اخترت نفسی
مرة واحدة ود رینصورت واقع میشود سه طلاق پس آمچنین
در مسئله نیز اگر در صورت مذکوره گفت زن مذکوره
که طلقت نفسی واحدة یعنی بر اینکه طلاق دادم ذات
خود را یک طلاق یا گفت اخترت نفسی بتطلیقة پس
واقع میشود یک طلاق بائن بجهت آنکه در ینصورت واحدة
صفت مصدر محذوف است یعنی تطلیقة پس گویا تصریح
است بر یک طلاق ولیکن طلاق مذکور بائن خواهد بود
بجهت آنکه شوهر مذکور تفویض طلاق بائن نموده
است بزن مذکوره وکلام زن مذکوره جواب کلام
شوهر مذکور است بنابران واقع خواهد شد طلاق بائن
وبد انکه در صورتیکه بگوید امرت بیدک نیت احتمال

عموم وخصوص هرده دارد یعنی امرک عبارت از عمل است و منقسم و متنوع میشود بسوی یک طلاق و سه طلاق پس نیت سه طلاق نیت عموم است لهذا نیت سه طلاق صحیح خواهد شد چه آن از محتملات لفظ است بخلاف قول شوهر اختیاری چه آن احتمال عموم ندارد زیرا که اختیار منقسم و متنوع نمی شود چنانچه سابق مذکور شد واگر گفت شوهر بزن خود امرک بیدک الیوم و بعد غد یعنی امر تو در دست تست امروز و بعد فردا پس شب داخل نمیشود درآن واگر رد کند زن مذکوره امر بیدها در امروز باطل میشود امر بیده وی درآن روز و باقی میماند بیده وی در روزیکه بعد فرداست زیرا چه شوهر مذکور تصریح نموده است دو وقت را که میان آن هردو وقت وقتیست از جنس آن دو وقت که آنرا شامل نیست امر بیده در وقت مذکور فرداست پس خواهد بود دو امر بیده پس بسبب رد نمودن یکی رد نخواهد شد دیگری و گفته است زفر رح که آن هردو امر بیده واحد است چنانچه بگوید شخصی بزن خود انت طالق الیوم و بعد غد یعنی برتو طلاق است امروز و بعد فردا

چه درین صورت مراد یک طلاق است نه دو طلاق که یکی در
امروز است و دیگر فردا و هرگاه چنین در است جایز نیست امر
متعدد مراد است و جواب آن این است که طلاق قابل
این نیست که موقت کرده شود و امر بید قابل این دارد
که موقت شود پس امر بید که در وقت اول است موقت خواهد
شد و امر بید دوم از سر نو خواهد گشت بخلاف طلاق که
آن موقت نمی شود * مسئله ۲ * اگر گفت شوهر
بزن خود امر تو در دست تست امروز و فردا داخل میشود
شب در آن اگر رد نماید زن مذکوره امر بید را در
امروز باقی نمی ماند امر بید در روز فردا مطابق ظاهر
روایت زیرا که این امر بید واحد است بجهت آنکه میان
دو وقت مذکور متخلل نیست وقتی از جنس آن در وقت که
شامل نباشد آن را کلام مذکور پس امر بید در امروز
و فردا بمنزله امر بید واحد است سوال اگرچه میان این
دو وقت وقتی از جنس آن دو وقت متخلل نیست اما
شب متخلل است پس ضرور این است که امر بید در
امروز و فردا امر بید واحد نباشد جواب متخلل شدن شب

میان هر دو وقت امر بید در امروز و فردا را دو امر بید
نمیکرد از زیرا چه مردمان برای مشورت می نشینند و شنید
میرسد و مجلس مشوره منقطع نمیکردد پس چنان شد که
گفت امر تو بدست تست در دو روز چون بین صورت میشود
امر بید واحد پس نا چنین در صحاح میر و مروی است از ابی حنیفه
رح که زن مذکوره وقتیکه رد امر بید در امروز کرده
نمیرسد مر او را که اختیار نماید ذات خود را در روز فردا
زیرا چه نمیرسد زن مذکوره را که رد نماید امر بید را یعنی
نمیرسد زن مذکوره را که بگوید من قبول نمی کنم امر بید را
زیرا چه امر بید ثابت می شود بزن مذکوره وقتیکه بگوید
بشوهرش امر تو در دست تست بی اینکه قبول کند زن
مذکوره چنانچه نمیرسد او را که رد نماید ایقاع طلاق شوهر را یعنی
اگر بگوید شوهرش بر تو طلاق است واقع می شود طلاق
بغیر قبول نمودن زن مذکوره و هرگاه چنین شد خواهد
بود امر بید باقی در روز فردا و جایز خواهد بود زن مذکوره
را که اختیار نماید ذات خود را و وجه ظاهر روایت این است
که هرگاه اختیار نماید زن مذکوره ذات خود را در امروز

نیست باقي نمیماند ویرا اختیار در روز فردا پس شخص نمبی هرگاه اختیار نمود زن مذکوره شوهر مذکور را باینطور که رد نمود امر بید را در امروز پس باقی نخواهد ماند در روز فردا ویرا اختیار در اختیار نمودن شوهر باینطور که اگر خواهد طلاق دهد خود را وسر آن این است که شخصی که اختیار داده میشود میان دو امر در غیر موضع اباحت پس آن شخص مالک اختیار امر واحد میشود نقط مروی یست از ابی یوسف رح که اگر بگوید شوهر بزن خود امر تو در دست تست امروز و امر تو در دست تست فردا پس این دو امر بید است زیراچه برای هر وقت ذکر نمود است کلام علیحده پس دو امر بید خواهد بود بخلاف مسئله متقدم چه برای هر وقت کلام علیحده مذکور نیست بلکه کلام واحد است * مسئله ۳ * اگر شخصی گفت بزن خود امر تو بدست تست روزیکه فلان بیاید وبعد از آن فلان آمد ولیکن آمدنش معلوم نشد بزن مذکوره حتی که شب شد پس خیار باقی نمیماند بزن مذکوره زیراچه امر بید از جنس چیزیست که ممتد می شود پس مراد از روز که مقترن است با امر بید روز روشن خواهد بود و موقت خواهد

شد بآن و باقی نخواهد ماند بسبب گذشتن وقت* مسئله ۴۳*
اگر شخصی گفت بزن خود امر تو در دست تست یا گفت
اختیار بده زن مذکوره در رنگ کرد و تمام روز از مجلس
خود بر نخاسته پس زن مذکوره مختار است مادامیکه
شروع نکرده است در عمل دیگر زیراچه امر بید و تخییر تملیک
تطلیق است یعنی شوهر مالک طلاق دادن کرده انده
زن مذکوره راچه مالک آنرا میگویند که تصرف کند برای خود
و زن مذکوره تصرف میکند در طلاق دادن خود پس
این معنی یافته میشود در زن مذکوره در تملیک دادن جواب
صحیح است تا آخر مجلس ایجاب چنانچه بیان آن سابق
مذکور شده است در باب بیان تفویض طلاق و بعد از ان بدانکه
اگر نشسته باشد زن مذکوره آنرا پس معتبر همان مجلس
است و اگر نشنیده باشد آن را پس معتبر مجلس علم وی است
یا رسیدن خبر آنست بزن مذکوره بجهت آنکه امر بید اگرچه
تملیک ایقاع طلاق است ولیکن دران معنی تعلیق هم یافته
میشود چرا آن تعلیق وقوع طلاق است بدادن طلاق زن
مذکوره پس دران دو چیز است یکی تملیک و دیگر تعلیق

وباعتبار معني تعليق باقي ميماند تسا براو راي مجلس
ايجاب كه مجلس علم بايجاب رسيدن خبر است مزن
مذكور دوشيكه غايب شود وباعتبار معني تعليق باطل
ميشود بسبب برخاستن وي و شيكه حاضر باشد ومعتبر
نيست مجلس شوهر زيراچه تعليق لازم است در حق زن بخلاف
بيع چه ايجاب بيع باقي نميماند تا براوراي مجلس ايجاب
چه مجلس بايع نيز دران معتبر است وصحيح است رجوع
بايع پيش از قبول مشتري بجهت آنكه بيع تمليك محض
است ودران معني تعليق نيست انتلاؤ بعد از ان هركاه دانستي
كه معتبر مجلس زن است نه مجلس شوهر پس بدانكه مجلس
كاهي متبدل ميشود بسبب انتقال نمودن از مكاني بمكاني
ديگر وكاهي بسبب شروع نمودن در عمل ديگر چنانچه سابق
مذكور شد است * مسئله * باطل مي شود خيار
زن مخيره بمجرد برخاستن وي زيرا چه آن دلالت ميكند
براعراض بجهت آنكه بسبب برخاستن پريشان مي شود
حواس وعقل بخلاف وقتيكه درنك كند ونشسته ماند
تا يك روز مثلا ونه برخيزد ونه شروع كند در عمل ديگر چه

خیار آن باقی میماند در این هنگام زیرا چه گاهی مجلس
دراز میکرده و گاهی کوتاه پس باقی خواهد ماند خیار
وی تا آن زمان که یافته شود چیزیکه قاطع مجلس است
یا یافته شود چیزیکه دلالت میکند بر اعراض و به انکه مراد
از اینکه نشسته مانند زن مذکوره تا یکی و از آن نیست که
نشستن در مجلس بیک روز مقرر است و مراد از اینکه شروع نه
نمایم در عمل دیگر عملی است که قطع میکند مجلس زن
مذکوره را اند مطابق عمل * مسئله ۹ * اگر زن مذکوره
ایستاده باشد در وقت تخییر و بعد از ان بنشیند پس باقی میماند
خیار آن و زایل نمیگردد و چه نشستن دلالت نمیکند بر
اعراض بلکه دلالت میکند بر اقدام واقبال زیرا چه بعضی
نشستن خواستن و عقل مجتمع میشود و همچنین وقتیکه زن
مذکوره نشسته باشد و تکیه کند یا تکیه کرده باشد و بنشیند
بدون تکیه زیرا چه این تبدیل یک جلسه است بجلسه دیگر
و اعراض نیست چنانچه وقتیکه بسرین نشسته باشد و بعد از آن
چهار زانو نشیند قال رض این روایت جامع صغیر است و همین اصح
است و در غیر آن مذکور است که زن مذکوره وقتیکه

نشسته باشد بدون تکیه وبعد از ان تکیه کند پس خیار آن زن
باقي نمیماند چه تکیه دادن دلالت میکند بر سستي امر پس
پس آن اعراض خواهد بود * مسئله ۷ * اگر زن مذکوره
نشسته باشد وبعد از ان در پهلو بخسپید پس دران از ابي یوسف
دو روایت است * مسئله ۸ * اگر بگوید زن مذکوره
که می طلبم پدر خود را تا مشورت نمایم یا میطلبم
گواهان را تا گواه کنم بران پس باقی میماند خیار زن
مذکوره زیرا چه مشورة برای طلب امر صواب است وگواه گرفتن
برای آنست که شوهر انکار نکند پس این هر دو امر دلالت بر اعراض
نمیکند واگر زن مذکوره سوار میرفت بر ستوري یا سوار
بود در کجاوه وبعد از ان جانب لمر بیده ایستاده باشد
پس حیوان را ایستاده کرد واگر سیر نمود میرفت باطل
میشود خیار او زیرا که وقتی ستور ایستاده ماند زن
آن ماند وقتی او ایستاده بود زن مذکوره است چه وقتی
سیر او ایستادن آن منسوب است بسوي سوار آن * مسئله ۹ *
کشتي به منزله خانه است وبسبب رفتن کشتي خیار زن
مذکوره باطل نمیشود زیرا چه سیر کشتي منسوب نیست

بسوی سوار آن بجهت آنکه نبود از کشتی تا در زمین جی
اینکه ایستاده کند کشتی را بسوی ستور تا دریم
ایستاده کردن ستور است والله اعلم

فصـــــل در بیان مشیت * مسئله ۱ *

اگر شخصی بگوید بزن خود طلاق بده ذات خود را اگر
هیچ نیت نکرده باشد یا نیت یک طلاق نموده باشد و بعد
از ان بگوید زن مذکوره که طلاق دادم ذات خود را
پس واقع میشود یک طلاق رجعی و اگر بگوید زن مذکوره
که سه طلاق دادم واقع میشود سه طلاق وقتیکه شوهر مذکور
نیت سه طلاق کرده باشد و وجه آن این است که طلاق
اسم جنس است واقع میشود بر ادنی و احتمال جمع نیز دارد
مانند اسمای جنس دیگر لهذا صحیح است در ان نیت سه
طلاق و وقتیکه هیچ نیت نکرده باشد واقع میشود یک
طلاق رجعی زیرا چه طلاق صریح مفوض است بسوی زن مذکوره
و در طلاق صریح واقع میشود طلاق رجعی و اگر نیت دو طلاق
کند شوهر در صورت مذکوره صحیح نیست نیت آن زیرا چه
اسم جنس احتمال عدد ندارد و این وقتی است که زن

حرة باشد را اگر کنیز باشد نیت در طلاق صحیح است
وجه آن صحیح است در حق وی * مسئله ۲ * اگر بگوید زن
خود طلاق بده ذات خود را و بگوید زن مذکوره که باین گردانیدم
ذات خود را پس واقع میشود طلاق رجعی بجهت آنکه اباین از الفاظ
طلاق است زیراچه اگر بگوید شوهر که باین گردانیدم
ترا و نیت طلاق نماید واقع میشود طلاق باین و همچنین اگر
بگوید زن که باین گردانیدم ذات خود را و بعد از آن بگوید
شوهر که اجازت آن دادم پس باین میگردد زن مذکوره پس قول
زن مذکوره باین کردانیدم ذات خود را تخواهد بود موافق
تفویض شوهر در اصل طلاق ولیکن زن مذکوره وصف بینونت
را که زیاده نموده است بر اصل طلاق لغو خواهد شد و ثابت
خواهد شد اصل طلاق چنانچه اگر در صورت مذکوره میگفت
زن مذکوره طلاق دادم ذات خود را یک طلاق باین واقع
میشد یک طلاق رجعی همچنین درینجا نیز بخلاف آنکه اگر
بگوید زن خود طلاق بده ذات خود را او بگوید که اینکه اختیار
نمودم ذات خود را که درینصورت طلاق واقع نمی شود اصلا
زیراچه آن از الفاظ طلاق نیست لهذا اگر بگوید شخصی برن

خود اختیار تک یا بگوید اختیاری و نیت طلاق نماید واقع نمیشود
طلاق اصلاً وهمچنین اگر ابتدا بگوید زن اخترت نفسی
و بعد ازان بگوید شوهر اجازت آن دادم واقع نمیشود طلاق
اصلاً ولیکن باجماع معلوم گشت است که اگر بگوید زن
اخترت نفسی در جواب تخییر پس طلاق واقع می‌شود و قول
شوهر مذکور طلاق بده ذات خود را تخییر نیست پس در صورت
قول زن مذکوره اختیار نمودم ذات خود را لغو خواهد بود و
مروی است از ابی حنیفه رح که در صورت مذکوره واقع نمی شود
طلاق بسبب قول زن مذکوره بائن نمودم ذات خود را بجهت
آنکه زن مذکوره مخالفت امر شوهر نموده است و واقع کرده است
غیر چیزی را که تفویض کرده بود باو شوهرش چه ابانت غیر طلاق
است زیرا چه ابانت کنایت است و طلاق صریح است
و شوهرش تفویض نکرده بود مگر طلاق را * مسئله ۳ *
اگر بگوید شوهر بزن خود طلاق بده ذات خود را پس نمیرسد
مر او را که برگردد ازان زیرا چه معنی یمین پیدا میشود
دران بجهت آنکه معلق نموده است طلاق را برایقاع
طلاق زن مذکوره و یمین تصرف لازم است لهذا برگشتن

ازان صحیح نیست واگر برده زن مذکوره ازان
مجلس ساطل میشود قول شوهر طلاق بده ذات خود را که
تملیک طلاق است مرآن زن را پس مقید مراشد شد بمجلس
ایجاب به خلاف وقتیکه بگوید بزن مذکوره طلاق بده
قرۀ خود را یعنی اتباع خود راچه این توکیل است پس متصور
بر مجلس نیست ومیرسد موکل را که شوهر است برگردد
ازان واگر بگوید بزن خود طلاقی نفسک متی شیت پس
میرسد زن مذکوره را که طلاق دهد ذات خود را در همان
مجلس و بعد ازگذشتن آن مجلس زیرا چه کلمه متی
شامل است همیع اوقات را پس چنان سد که گفت طلاق
بده ذات خود را در هروقت که خواهی واگر بگوید کسی
بشخصی طلاق بده زن مرا پس میرسد مر آنشخص را که
طلاق دهد زن مذکوره را در همان مجلس و بعد ازگذشتن
آن مجلس ومیرسد شوهر را که رجوع نماید و برگردد ازان
چه این توکیل است و توکیل استعانت است پس لازم نمراشد شد
و متصور نمیشود بر مجلس بخلاف وقتیکه بگوید بزن خود
طلاق بده ذات خود را چه این تملیک است نه توکیل بجهت

آنکه زن مذکوره عمل میکند برای ذات خود نه برای غیر

* مسئله ۴ * اگر بگوید کسی بشخصی طلاق بده زن مرا اگر خواهی تو پس میرسد مر آن شخص را که طلاق دهد آن زن را در همان مجلس فقط و نمیرسد مر آن کس را که رجوع نماید و برگردد از آن و گفتست زفر رح که این مسئله و مسئله اول هر دو برابر است در این که هر دو توکیل است و تصریح نمودن بکلمهٔ اگر خواهی چنانچه درین مسئله است و ترک آن چنانچه در مسئله اول است هر دو برابر است زیرا چه آن شخص تصرف مینماید با راده و خواهش خود پس او مانند وکیل به بیع است وقتیکه گفته شود مر آن وکیل را که بفروش این متاع را اگر خواهی و دلیل علمای ما رح این است که قول شوهر مذکور تملیک است چه او معلق گردانیده است طلاق را بر خواهش آن شخص و مالک کسی است که تصرف نماید باراده و خواهش خود و طلاق احتمال تعلیق دارد بخلاف بیع چه آن احتمال تعلیق ندارد

* مسئله ٥ * اگر بگوید بزن خود سه طلاق بده ذات خود را و زن مذکوره یک طلاق دهد پس واقع میشود

یک طلاق بجهت آنکه زن مذکوره مالکه دادن مثه
طلاق گشته است پس ضرور است که مالکه دادن یک
طلاق نیز خواهد بود * مسئله ۹ * اگر بگوید بزن
خود یک طلاق بده ذات خود را او سه طلاق دهد واقع
نمی شود هیچ چیز نزد ابیحنیفه رح و گفتند اند صاحبین رح
که واقع میشود یک طلاق زیرا چه زن مذکوره بعمل آورد
است چیزی را که مالک آنست وچیزی را که مالک آن نیست
پس چنان شد که بگوید شوهر بزن خود هزار طلاق دادم
ترا چه درین صورت واقع می شود سه طلاق بجهت آنکه
بعمل آورد است چیزی را که مالک آنست وچیزی را که مالک
آن نیست پس واقع خواهد شد چیزی که او مالک آنست
و زیاده بران لغو خواهد شد و همچنین در اینجا نیز و دلیل
ابیحنیفه رح این است که زن مذکوره بعمل آورد است
چیزی را که تفویض آن نکرده است بوی شوهرش و زن مذکوره
ابتدا طلاق داده است ذات خود را لا اینکه جواب داده باشد
شوهر را است زیرا چه شوهر تملیک یک طلاق نموده
است و میان سه طلاق و یک طلاق مغایرت است

وطریق تضاد چه سه اسم عدد مرکب است و یک فرد واحد است و در آن
ترکیب نیست بخلاف وقتیکه شوهر هزار طلاق دهد
زیراچه دریصورت واقع میشود سه طلاق بجهت آنکه شوهر
تصرف میکند بسا این جهت که او مسالک طلاق است و
باینجهت که کسی امر نموده است اورا بخلاف مسئله اول
یعنی وقتیکه بگوید شوهر بزن خود سه طلاق بده خود
را او یک طلاق دهد دریصورت واقع میشود یکسه
طلاق بجهت آنکه زن مذکوره مالک سه طلاق گشته است
امادرین مسئله که کلام درآنست زن مذکوره مالک سه
طلاق نگشته است و نه بعمل آورداست چیزیراکه تفویض
نموده است بوی شوهرش پس لغو خواهد شد * مسئله ۷ * اگر
امرنماید شوهر بزن خود که طلاق رجعی دهد ذات خود
را او طلاق باین دهد یا امرنماید که طلاق باین دهد و او
طلاق رجعی دهد واقع میشود چیزیکه امرنموده است بآن
شوهرش و صورت مسئله اول اینست که بگوید شوهر بزن
خود یک طلاق رجعی بده ذات خود را و زن مذکوره بگوید
که یک طلاق باین دادم ذات خود را پس واقع میشود طلاق

رجعي زيرا چه زن مذكوره بعهد آورده است اصل طلاق را مع وصف زايد پس لغو خواهد شد آن وصف زايد چه در آن مخالفت امر شوهر است زن مذكوره و واقع خواهد شد اصل طلاق كه رجعي است چه آن موافق امر شوهر است
وصورت مسئله دوم اينست كه بگويد شوهر بزن خود كه يك طلاق بائن بده ذات خود را و بگويد زن مذكوره كه يك طلاق رجعي دادم ذات خود را پس واقع ميشود يك طلاق بائن زيرا كه ذكر وصف رجعي كه صادر گشته است از زن مذكوره لغو است بجهت آنكه شوهر هر گاه معين نمود صفت طلاق را پس مقتضاي نيست زن مذكوره مسكو بسوي اينكه اصل طلاق دهد و حاجت بسوي تعيين وصف نيست پس حساب شد كه زن مذكوره قصر نمود بر اصل طلاق پس واقع خواهد شد طلاق بصفتي كه تعيين آن نموده است شوهر خواه بائن باشد طلاق مذكور يا رجعي
مسئله ۸ * اگر بگويد شوهر بزن خود طلقي نفسك ثلثا ان شئت يعني طلاق بده ذات خود را بسه طلاق اگر خواهي تو و يك طلاق دهد پس واقع نميشود هيچ چيز زيرا چه معني

قبل مذکور این است که ان شیئت الثلث یعنی اگر خواهی سه طلاق را پس طلاق بده ذات خود را هرگاه زن مذکوره یک طلاق داد معلوم شد که سه طلاق را نخواست پس شرط یافته نشد لهذا طلاق واقع نخواهد شد * مسئله ۹ * اگر بگوید بزن خود طلقی نفسک واحدة ان شئت یعنی طلاق بده ذات خود را یک طلاق اگر خواهی و او سه طلاق دهد پس طلاق واقع نمیشود اصلا نزد ابیحنیفه رح زیرا چه مشیت یک طلاق یعنی خواستن یک طلاق مغایر مشیت سه طلاق است بنا بر قیاس آن بر ایقاع یعنی چنانچه سه طلاق مغایر ایقاع یک طلاق است همچنین خواستن سه طلاق مغایر خواستن یک طلاق است و هرگاه زن مذکوره سه طلاق داد معلوم شد که یک طلاق را نخواست پس شرط یافته نشد و گفته اند صاحبین رح که در این صورت واقع میشود یک طلاق زیرا چه خواستن سه طلاق خواستن یک طلاق است چنانچه ایقاع سه طلاق یک طلاق است بنا بر مذهب ایشان رح پس شرط یافته شد * مسئله ۱۰ * اگر تفویض طلاق نمود شوهر بزن خود بایتطور که گفت انت طالق ان شئت یعنی تو طالق است اگر خواهی

وبعد ازان کفت زن مذکوره شیئت ان شیئت یعني خواستم من
اکر توخواستي وبعد ازان کفت شوهر مذکور شیئت یعني خواستم من
ونیت طلاق نهود پس باطل میشود تفویض مذکور زیراچه
شوهر مذکور معلق نهوده است طلاق را بهشیئت زن مذکوره
درحالیکه مشیت مطلق است یعني مشیت آن معلق نیست بر
امري وازکفتکوي زن مذکوره معلوم شدکه مشیت وي معلق
است برمشیت شوهر پس شرط طلاق که مشیت مطلق بود یافته
نشد پس زن مذکوره مختار نخواهد شد وباطل خواهد شد
تفویض مذکور واما قول شوهر شیئت یعني خواستم من که دین
مرتبه اخیراست ازان طلاق واقع نمي شود اکرچه نیت طلاق
کرده باشد زیراچه درکلام زن مذکوره ذکر طلاق نیست
اصلا تاشوهر بقول خود شیئت خواهنده آن شود پس مشیت
دادن طلاق زن مذکوره ازشوهر یافته شد ونیت آن تنها
کفایت نمیکند چه نیت عمل نمیکند در چیزیکه مذکور نیست
حتي اکر میکفت شوهر شیئت طلاقک یعني خواستم من طلاق
ترا پس طلاق واقع میشد اکرنیت آن میکرد زیراچه درینصورت ازسرنو
طلاق داده چه مشیت چیزي دلالت میکند بروجود آن چیز

پس قول وي شئت طالقک بمنزله اوجدت طلاقک است پس واقع خواهد شد طلاق بخلاف ذکر میگفت اردت طلاقک یعني اراده نموده ام طلاق ترا چه واقع نمیشد طلاق زیرا چه اراده چیزي دلالت نمیکند بروجود آن چیز * مسئله ۱۱ * اگر گفت شوهر زن خود را انت طالق ان شئت وگفت زن مذکوره شئت ان شاء ابي یعني خواستم من اگر خواهد پدر من یا گفت زن مذکوره شئت ان کان کذا خواستم من اگر چنین باشد واراده کرد ازان امریکه هنوز یافته نشده است و بعد ازان مشیت پدر وي یا امریکه بران معلق نموده است زن مذکوره یافته شد پس طلاق واقع نمي شود و باطل میگردد تفویض طلاق واگر بگوید زن مذکوره شئت ان کان کذا واراده نماید ازان امریکه یافته شده است پس واقع میشود طلاق زیرا چه معلق نمودن بشرطیکه یافته شده است بمنزله طلاق منجز است یعني طلاق غیر معلق است * مسئله ۱۲ * اگر بگوید شوهر بزن خود انت طالق اذا شئت یا بگوید اذا ما شئت یا متي شئت یا متي ما شئت و رد نماید آنرا زن مذکوره و نگوید که من نمي خواهم پس رد نمي شود و این مقید بمجلس

نیست لہٰذا میرسد زن مذکورہ را کہ طلاق دہد در مجلس
مذکور یا در مجلس دیگر زیراچہ کلمہ متی و متی ما موضوع
است برای وقت و شامل است جمیع اوقات را پس معنی مطلب
شیئ و متی ما ست این است کہ ہروقت کہ خواہی پس مقید
بمجلس نخواہد بود و اگر رد کند زن مذکورہ رد نخواہد
شد زیراچہ شوہر مذکور تملیک طلاق نمود است مرزن
مذکورہ در وقتیکہ او خواہد پس تملیک نیست در وقتیکہ
نخواہد زن مذکورہ پس رد نخواہد شد بسبب رد نمودن
او و بدانکہ نمیرسد زن مذکورہ را کہ طلاق دہد ذات
خود را مکرر یک طلاق زیراچہ کلمہ متی و متی ما شامل
است جمیع اوقات را نہ جمیع طلاق را تا مالک جمیع طلاق
گردد پس زن مذکورہ را میرسد کہ طلاق دہد ذات
خود را ہروقت کہ خواہد و نمیرسد او را کہ طلاق دہد بعد از
دادن طلاق و اما کلمہ اذا و اذا ما پس آن مانند متی
است نزد صاحبین رح و نزد ابیحنیفہ رح نیز در صورت اذا
و اذا ما تفویض مذکور مقید بمجلس نمیشود و میرسد زن مذکورہ
را کہ طلاق دہد ذات خود را ہروقت کہ خواہد زیراچہ کلمہ

إنما و اذا ما اگر چه مستعمل است بمعنی شرط و در بنصورت
مقید می شود بمجلس و مستعمل است بمعنی وقت و در بنصورت
مقید نمیشود بمجلس پس این موجب شک است و هرگاه تفویض
طلاق بسا قته شد است یقینا پس تا یک نخواهد شد بسبب
شک چنانچه بیان آن سابق گذشت * مسئله ۲۳ * اگر بگوید
شوهر بزن خود انت طالق کلما شئت یعنی بر تو طلاق است
هر بارکه خواهی پس میرسد بزن مذکوره که طلاق دهد ذات خود را
یکی بعد دیگری حتی که سه طلاق دهد زیرا که کلمه کلما موجب تکرار
فعل است و لیکن بعد انکه تعلیق طلاق متعلق می شود بنکاح
بنکاح که موجود و ثابت است بالفعل نه بملک نکاح که حادث
گردد و لهذا اگر زن مذکوره سه طلاق دهد ذات خود را و بعد
ازان نکاح کند از شوهر مذکور بعد از تحلیل و بعد ازان طلاق
دهد ذات خود را پس واقع نمیشود هیچ چیز زیرا که درینهنگام
ملک نکاح حادث است و فایده انست که در صورت مذکوره
نمیرسد زن مذکوره را که سه طلاق دهد ذات خود را بیک
کلمه کلما که دلالت میکند بر عموم انفراد یعنی برای اینکه جایز
نیست زیرا که سه طلاق دهد خود را بیکبار که هر طلاق

جابجه دهد نه برعموم اجتماع پس زن مذکوره مالک این نخواهد بود که طلاق دهد ذات خود را مگر طلاق یک کلمه واحد * مسئله ۱۴ * اگر گفت شوهر بزن خود انت طالق حیث شئت یا گفت انت طالق این شئت پس طلاق نخواهد داد زن مذکوره ذات خود را مگر در همان مجلس واگر برخیزد از آن مجلس پیش از دادن طلاق پس مشیت آن اعتبار ندارد زیراچه کلمهٔ حیث واین از اسمای مکان است وطلاق هیچ علاقه ندارد بمکان پس ذکر آن لغو است وباقی خواهد ماند مشیت مطلق وآن مقید بمجلس است بخلاف زمان یعنی بخلاف متی شئت زیراچه طلاق تعلق میدارد بزمان حتی که واقع میشود در یک زمان نه در زمان دیگر پس ذکر زمان معتبر خواهد بود در طلاق خواه بطریق خصوص باشد چنانچه اگر بگوید که بر تو طلاق است فردا یا بطریق عموم باشد چنانچه اگر بگوید بر تو طلاق است هر وقت که خواهی * مسئله ۱۵ * اگر بگوید شوهر بزن خود انت طالق کیف شئت واقع میشود یک طلاق رجعی اگر زن مذکوره ساکت ماند خواه خواسته باشد طلاق را یا نخواسته باشد

و اگر شوهر ساکت نماند و بگوید که خواستم من یک طلاق
باین را یا سه طلاق را و بعد از ان بگوید شوهر که همین
مراد من است پس واقع می شود مطابق قول شوهر مذکور
زیرا چه درین صورت ثابت می شود مطابقت میان
مشیت زن و اراده شوهر و اما وقتیکه زن مذکوره
اراده سه طلاق نماید و شوهر اراده یک طلاق باین یا برعکس
آن پس واقع میشود یک طلاق رجعی زیرا چه تصرف زن
مذکوره لغو گشت بسبب عدم موافقت مشیت وی بمشیت
شوهر پس باقی ماند قول شوهر که انت طالق است پس
شیان معتبر خواهد بود و بآن یک طلاق رجعی واقع میشود
و اگر شوهر هیچ نیت نکرده باشد پس معتبر مشیت زن
مذکوره است حتی اگر سه طلاق خواسته باشد واقع
خواهد شد سه طلاق و اگر یک طلاق باین خواسته
باشد واقع خواهد شد یک طلاق باین بنابرانچه گفته اند
مشایخ رح بجهت آنکه همین مقتضای تخییر است قال رض
گفتست محمد رح در مبسوط که در صورت مذکوره وقوع
یک طلاق رجعی بدون مشیت زن مذکوره قول ابیحنیفه

واقع است ونزد صاحبین رح واقع نمیشود طلاق پس ماداميکه زن مذکوره طلاق ندهد خود را پس زن مذکوره مختار است اگر خواهد یک طلاق رجعی دهد یا باین یا سه طلاق دهد و برهمین اختلاف است عتاق یعنی اگر بگوید خواجه بنده خود را است حر کیف شئت آزاد می شود في الحال نزد ابیحنیفه رح ونزد صاحبین رح آزاد نمی شود و ماداميکه بنده مذکور نخواهد و دلیل صاحبین رح این است که شوهر مذکور تفویض نموده است دادن طلاق را بزن مذکوره بهر صفتیکه خواهد خواه یک رجعی یا باین یا سه طلاق و همین ضرور است که اصل طلاق نیز معلق باشد بر مشیت زن مذکوره تا ثابت شود زن مذکوره را مشیت در جمیع احوال یعنی قبل از وطی و بعد از وطی چه اگر اصل طلاق معلق نباشد بر مشیت زن مذکوره لازم می آید که ثابت نباشد مر زن مذکوره را مشیت در وصف طلاق پیش از وطی چه او نمیتواند که مشیت طلاق دهد زیرا چه در صورت باین میگردد زن مذکوره بسبب اصل طلاق پیش از گذشتن عدت

و ثمالی طلاق باقی نمی ماند و دلیل ابیحنیفه رح این است که
کلمهٔ کیف برای طلب وصف است و تفویض وصف شی متقضی
این است که اصل متحقق باشد و طلاق متحقق نمیشود
مگر وقتیکه واقع شود پس اصل طلاق واقع خواهد شد
بعد مشیت زن * مسئله ۱۶ * اگر بگوید شوهر بزن
خود انت طالق کم شئت او ما شئت پس طلاق خواهد داد
زن مذکوره ذات خود را هر قدر که خواهد زیرا چه کلمه
کم و ما مستعمل است در عدد پس شوهر مذکور تفویض نمود است
بزن مذکوره عدد را که او خواهد پس اگر برخیزد زن
مذکوره از ان مجلس باطل میشود تفویض مذکور و
اگر رد نماید تفویض مذکور را رد میشود زیرا چه این
تفویض واحد دلالت نمیکند بر تکرار فعل و در ان خطاب
بالفعل است و مقتضای آن این است که جواب آن نیز فی الحال
باشد * مسئله ۱۷ * اگر شخصی بگوید بزن خود
طلقی نفسک من ثلث ما شئت یعنی طلاق بده ذات خود را از
جمله سه طلاق انچه خواهی پس میرسد زن مذکوره را که
یک طلاق یا دو طلاق دهد ذات خود را و نمیرسد او را که سه

طلاق دهد نزد ابیحنیفه رح و گفتند الذ صاحبین رح که
میرسد او را که سه طلاق دهد اگر خواهد ودلیل صاحبین
رح این است که لفظ ما که ترجمه آن انچه است در تعمیم
محکم است ولفظ من که بمعنی از است گاهی برای تمییز و
بیان میشود چنانکه در قول او تعالی است فاجتنبوا الرجس
من الاوثان یعنی برهیز کنید پلیدی را از بتان وگاهی برای
تبعیض میشود وگاهی برای غیر تمییز و تبعیض می آید
پس در کلام مشد هر مذکور محکم ومحتمل هردو مجتمع شدند
پس حمل کرده خواهد شد کلام ترا بر محکم و تمییز جنس
و لفظ من را برای بیان آن گفته خواهد شد چنانکه
اگر کسی بگوید بخور از طعام من انچه خواهی یا
بگوید طلاق بده از زنان من هر کرا خواهی ودلیل ابیحنیفه
رح این است که لفظ من برای تبعیض حقیقت است نه مجاز ولفظ ما
برای تعمیم است ودر صورت مذکوره عمل بآن هردو ممکن
است بایـنطور که گردانیده شود مراد از آن بعض عام و
دو طلاق همچنین است زیرا که دو طلاق به نسبت سه
طلاق بعض است پس عمل کرده خواهد شد به تبعیض و تعمیم

هرد و ود رجیزیکه استثنها ذکرده اند بآن صاحبین رح ترک
تبیعض لازم می آید بدلیل خارج و آن اظهار سماحت
است یا بسبب عموم صفت که مشبه است زیرا چه نکره هرگاه
متصف میشود بصفت عامه عام میشود و در ینجا همچنان
است حتی که اگر شوهر مذکور بجای ما شئت من شئت
موصفت برهمین اختلاف می بود والله اعلم

باب در بیان یمین بطلاق

یعنی تعلیق آن بر امری که دلالت کند بر معنی شرط
و باید است که تعلیق را بجهت آن یمین میگویند که
یمین در لغت بمعنی قوت است و تعلیق باعث می
بشود صاحب تعلیق را برآینکه قوی باشد بر ترک
بشرط تا لازم نشود مراو را جزا که طلاق یا اعتاق
است والله اعلم

فصل در بیان اضافت طلاق بسوی ملک

* مسئله ۱ * هرگاه اضافت طلاق نماید بسوی نکاح یعنی
معلق نماید طلاق را بر نکاح باینطور که بگوید زنی را
که اگر نکاح کنم ترا پس بر تو طلاق است یا بگوید هر زنی

را که نکاح کنم پس بران طلاق است پس درینصورت
واقع میشود طلاق بعد از نکاح وگفتست شافعی رح که طلاق
واقع نمیشود بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که نیست طلاق
پیش از نکاح ودلیل علمای ما رح اینست که اضافت طلاق
بسوی نکاح یمین است یعنی تعلیق است بجهت آنکه شرط
وجزا یافته شده است پس برای صحت آن ملک فی الحال درکار
نیست زیرا که طلاق واقع نمیشود مگر وقتیکه شرط یافته
شود و ملک دران وقت یافته میشود یقینا وفایده آن پیش از وجود
شرط اینست که حالف بازماند از نکاح آن زن چه مقصود
حالف اینست که نکاح نخواهم کرد ترا واگر نکاح کنم
پس برتو طلاق است وحدیثیکه روایت کرده است آنرا
شافعی رح محمول است بر نفی طلاق بالفعل چنانچه همین منقول
است از شعبی و زهری وغیره * مسئله ۲ * هرگاه اضافت طلاق
نماید بسوی شرط باینطور که بگوید مخاطب بزن خود که
اگر داخل شوی تو درین سرای پس برتو طلاق است پس
درینصورت واقع میشود طلاق بعد از وجود شرط واین باتفاق
جمیع علما است زیرا که ملک نکاح یافته شده است

فيي الحال و ظاهر اينست كه باقي خواهد ماند تا آنزمان
كه شرط يافته شود * مسئله ۳ ع * صحيح نيست اضافت طلاق
مذكور وقتيكه حالف مالك باشد يا اضافت آن نمايد بسوي
ملك چه ضرور است كه جزا غالبا لوجود باشد تا وقوع آن
موجب خوف باشد پس معنيي بيمين كه عبارت است از قوت
وظهور جزا در وقت شرط يافته خواهد شد بسبب يافتن
ملك حالف با اضافت طلاق بسوي ملك نكاح سوال انچه مذكور
شد كه صحيح نيست اضافت طلاق وقتيكه حالف مالك باشد
يا اضافت آن نمايد بسوي ملك منقوض است بصورتيكه
شخصي بگويد مزن اجنبيه اگر نكاح كنم ترا پس تو طالق
است چه در ينصورت حالف نه مالك است و نه اضافت طلاق
نموده است بسوي ملك جواب اگرچه دريصورت اضافت
طلاق بسوي ملك نه نموده است اما اضافت نموده است بسوي سبب
ملك و اضافت بسوي سبب ملك مانند اضافت است بسوي
ملك زيراچه هرگاه يافته شود سبب ملك متحقق ميشود
تيلك و هرگاه ثابت شد كه صحيح نيست اضافت طلاق
مذكور وقتيكه حالف مالك باشد يا اضافت آن نمايد بسوي

ملکه پس اگر بگوید شخصي بزن اجنبیه اگر داخل شوي تو درين سراي پس برتو طلاق است وبعد ازان نکاح کند آنرا وبعد ازان داخل شود زن مذکوره دران سراي پس طلاق واقع نمیشود زیراچه حالف نه مالک است ونه اضافت طلاق نموده است بسوي ملك ونه بسوي سبب ملك وبايد دانست که الفاظ شرط این است ان واذا واذا ما وکل وکلما ومتی ومتی ما وبعد ازان باید دانست که کلمه ان موضوع است براي شرط محض چه دران معني وقت یافته نمي شود ومنا وراي آن الفاظ دیگر مذکور ملحق است بآن وکلمه کل شرط نیست حقیقةً ولیکن ملحق است بشرط وسر آن این است که کل مقارن اسم میباشد نه فعل وشرط آنست که متعلق شود بآن جزا وجزا متعلق نمیشود مگر بفعل ولیکن آن ملحق است بشرط بجهت آنکه فعل متعلق میشود باسمي که مقارن کل است وبايد دانست که الفاظ مذکوره را کلمه شرط بجهت آن میگویند که شرط بسکون را مشتق است از سرط متحرک که بمعني علامت است والفاظ مذکوره مقارن میشوند بافعالیکه شرط حنث است یعني علامت

آنست زیرا چه جزا متعلق نمیشود مگر بچیز یکه وجود آن
مشکوک و محتمل باشد و آن فعل است * مسئله ۴ * در الفاظ
مذکوره هرگاه یافته شود شرط تمام میشود یمین و باقی نمیماند
یعنی آنکه بعد از آن بار دیگر یافته شود شرط جزا لازم نمی آید زیرا چه
الفاظ مذکوره از روی لغت مقتضی عموم فعل نیست و نه مقتضی
تکرار جزا پس هر گاه فعل یافته خواهد شد یکبار تمام
خواهد شد شرط و باقی نخواهد ماند و یمین بعد از شرط باقی
نمیماند مگر در کلمه کلما چه مقتضای آن تعمیم افعال است
چنانچه فرموده است خدای تعالی در قرآن مجید کلما نضجت
جلودهم الایه یعنی هرگاه که پخته شد پوستهای آن کافران
بدل کردیم مگر پوستهای آنها را و هرگاه فعل عام گشت ضروراست
که جزا هم متکرر شود پس در صورتیکه جزای کلما طلاق
باشد مکرر خواهد شد طلاق * مسئله ۵ * اگر شخصی
تعلیق طلاق نماید بکلمه کلما مثلا بگوید بزن خود
کلما دخلت الدار فانت طالق یعنی هر بار که داخل شوی تو
درین سرای پس بر تو طلاق است و او داخل شود در سرای سه بار
و نکاح کند از شوهر دیگر و بعد از آن با زنکاح کند آنرا شخص

مذکور وباز یا فته شود شرط مذکور پس واقع نمیشود طلاق
بجهت آنکه جزا باقي نماند بسبب انتفاي سه طلاق که مملوک
بود بسبب نکاح اول وبقاي يمين موقوف است بر بقاي شرط وجزا
وچون جزا باقي نماند يمين نيز باقي نخواهد ماند ودرين خلاف زفر
رح است وبيان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالى * مسئله ۶ *
اگر داخل شود لفظ کلما بر تزوج باينطور که بگويد کلما
تزوجت امرأة فهي طالق يعني هر بار که نکاح کنم زني را پس
بران طلاق است پس واقع میشود طلاق هر بار که نکاح
کند اگرچه نکاح کرده باشد بعد از نکاح کردن شوهر دیگر
بجهت آنکه انعقاد جزا درين صورت بسبب آنست که آن
منسوب است بسوي ملك طلاق که حاصل میشود بسبب
نکاح وآن محصور نيست پس باقي خواهد ماند جزا بسبب
يافتن شرط هميشه * مسئله ۷ * يمين باطل نمي شود
بسبب زوال ملك يعني اگر شخصي گفت بزن خود مثلا اگر
داخل شوي تو درين سراي پس در تو طلاق است وبعد ازان يک
طلاق داد اورا يا دو طلاق ومنقضي گشت عدت آن پس
باطل نمیشود يمين بزوال ملك بسبب يک طلاق يا دو طلاق

زیراچه دخول وي در سراي که شرط است هنوز یافته نشده است پس آن باقي خواهد ماند وجزا نیز باقیست بجهت آنکه محل آن باقیست پس یمین نیز باقي خواهد ماند پس اگر شرط مذکور یافته شود در ملك وي باینطور که داخل شود زن مذکوره دران سراي حالیکه آن زوجهٔ وي است پس تمام میشود یمین وباقي نمي ماند وواقع میشود طلاق زیراچه شرط یافته شد ومحل قابل جزا است پس آن واقع خواهد شد وباقي نخواهد ماند یمین واگر شرط مذکور یافته شود در غیر ملك باینطور که شخصي بگوید بزن خود اگر داخل شوي تو درین سراي پس بر تو طلاق است وبعد ازان طلاق دهد بیراپیش از آنکه داخل شود زن مذکوره دران سراي وبگذرد عدت آن وبعد ازان داخل شود زن مذکوره دران سراي پس تمام میشود یمین وباقي نمي ماند درینصورت بسبب آنکه شرط یافته شد وهیچ چیز واقع نمي شود بسبب آنکه زن مذکوره درین هنگام محل طلاق نیست زیراچه محل طلاق زني است که مملوک باشد بملك نکاح وآن یافته نشد * مسئله ۸ * اگر زن وشوي باهم اختلاف نمایند در وجود شرط

باینطور که شوهر بگوید که شرط یافته نشده است و زن بگوید که یافته شده است پس معتبر قول شوهر است مگر وقتیکه بینه قایم کند زن مذکوره بر دعوي خود بجهت آنکه شوهر متمسک است باصل که عدم شرط است و بجهت آنکه شوهر منکر وقوع طلاق و زوال ملک است و زن دعوي آن مینماید و این وقتیست که شرط از ان جنس نباشد که معلوم نشود مگر از جهت زن و اگر شرط از ان جنس باشد که معلوم نشود مگر از جهت زن پس معتبر در ان قول زن مذکوره است در حق آن زن نه در حق زن دیگر چنانچه اگر بگوید شخصي بزن خود اگر حیض آید ترا پس بر تو طلاق است و بر فلان زن من و بگوید زن مذکوره که حایض گشتم من پس طلاق واقع میشود بر ان زن فقط و طلاق واقع نمي شود بر زن دیگر و باید دانست که این از روي استحسان است و قیاس این است که طلاق واقع نشود بر زن مذکوره نیز بجهت آنکه زن مذکوره دعوي شرط حنث و وقوع طلاق مینماید بر شوهر خود و او منکر است پس قول مدعي معتبر نخواهد بود بغیر حجت چنانچه شوهر

حکم است در صورتیکه بگرید شوهر اگر داخل شوي
کرده ري سراي پس بر تو طلاق است و وجه استحسان این است
که زن مذکوره امین است در حق خود زیرا چه حایض
گشتن وي معلوم نمیشود مگر از جهت وي پس قول وي
مقبول خواهد شد چنانچه مقبول است قول وي در حق عدت
وجماع یعني اگر بگوید زني که گذشت عدت من ونکاح کرد از شوهر
دیگر و او جماع کرد مرا و بعد از آن طلاق داد مرا و گذشت عدت
من از آن شوهر پس معتبر قول زن مذکوره است حتی که حلال است
بشوهر اول که نکاح کند او را پس همچنین در اینجا نیز مقبول است
قول وي در حق وي نه در حق زن دیگر بجهت آنکه زن مذکوره
شاهد است در حق فلان زن و قول یک شاهد مقبول نیست
خصوصاً وقتیکه متهم باشد و زن مذکوره در اینجا نیز متهم است
بسبب عداوتي که میان وي و زن دیگر است بجهت آنکه آن غیره
او است پس قول وي مقبول نخواهد شد در حق زن دیگر * مسئله ۹ *
همچنین اگر بگوید شوهر بزن خود که اگر تو دوست داري که عذاب
نماید خدایتعالی ترا با آتش دوزخ پس بر تو طلاق است و بنده
من آزاد است و بگوید آن زن که دوست میدارم عذاب مذکور را

یا بگوید شوهر اگر تو دوست میداری مرا پس بر تو طلاق است
و این زن با تست و بگوید زن مذکوره دوست میدارم من ترا پس
طلاق واقع میشود بر زن مذکوره در هر دو صورت و آزاد نمیشود
بنده مذکوره در صورت اول و مطلقه نگردد زن مصاحب وی
در صورت دوم و وجه آن مذکور شده در مسئله سابق سوال
سزاوار است که مطلقه نشود زن مذکوره نیز زیرا چه کذب
وی یقینی است چه کسی دوست نمیدارد عذاب دوزخ را
جواب کذب زن مذکوره یقینی نیست چه احتمال است که زن مذکوره
بغض شدید داشته باشد با شوهر مذکور و بسبب آن خواسته باشد
مخلصی خود از ان شوهر بعذاب دوزخ و در حق زن مذکوره اگرچه
متعلق شده باشد حکم یعنی طلاق بخبر وی که دوست میدارم عذاب
دوزخ را اگرچه آن زن کاذب باشد ولیکن در حق غیر وی طلاق
وعتاق متعلق نخواهد شد بخبر وی و باقی خواهد ماند بر اصل
یعنی عدم محبت عذاب * مسئله ۱۰ * اگر بگوید شخصی بزن
خود هرگاه حیض آید ترا پس بر تو طلاق است و بعد از ان زن مذکوره
دید خون را پس طلاق واقع نمیشود تا آنزمان که مستمر
باشد سه روز چه خون نیکه منقطع می شود در کمتر از سه روز

حیض نیست و هرگاه به روز تمام شود حکم بطلاق نموده میشود از وقتی که حیض آمد اورا زیراچه بسبب امتداد ده روز معلوم گشت که خون از رحم آمد است پس حیض خواهد بود از ابتدا * مسئله ۱۱ * اگر بگوید شوهر بزن خود هرگاه یک حیض آید ترا پس بر تو طلاق است پس زن مذکوره مطلقه نمیشود تا که پاک نگردد از حیض و ایام طهر زیراچه مراد از یک حیض حیض کامل است و ازینجهت محمول است حیض بر حیض کامل در حدیث استبرا و کمال حیض به تمامی آنست و آن تمام نمیشود بدون طهر * مسئله ۱۲ * اگر بگوید بزن خود انت طالق اذا صمت یوما یعنی بر تو طلاق است هرگاه روزه داری یک روز پس زن مذکوره مطلقه میشود در وقت غروب آفتاب در روزیکه روزه دارد زیراچه لفظ یوم هرگاه مقارن می شود بفعل ممتد مراد می شود از ان سفیدی روز بخلاف اگر بگوید انت طالق اذا صمت یعنی بر تو طلاق است هرگاه روزه داری زیراچه مطلقه میشود در ساعتی که نیت روزه کرد آن زن زیراچه شوهر مقدر نکرد است روزه او را بمعیار و روزه زن

بارکی و شرط آن یافته شده است پس وقوع طلاق موقوف
بر غروب آفتاب نخواهد بود بلکه در وقت نیست روزه
واقع خواهد شد * مسئله ۱۳ * اگر شخصی گفت بزن
خود که اگر فرزند نر برائی پس برتو یک طلاق و اگر
دختر برائی پس تو دو طلاق است و زائید زن مذکوره
پسر و دختر هر دو را و معلوم نیست که کدام از انها اول است پس
حکم میکند قاضی بوقوع یک طلاق و احتیاط در این است
که اعتبار کرده شود دو طلاق و عدت آن زن منقضی میشود
بسبب وضع حمل زیرا که اگر زائید پسر را اولاً واقع شد یک طلاق
و منقضی گشت عدت آن بسبب زائیدن دختر و بعد از ان
واقع نمیشود طلاق دیگر بسبب زائیدن آن دختر زیرا که دران حالت
منقضی میگردد عدت و حالت انقضای عدت حالت زوال نکاح
است و در ینحالت واقع نمیشود طلاق و اگر زائید دختر را
اولاً واقع شد دو طلاق و منقضی شد عدت آن بسبب زائیدن پسر
و بعد ازان واقع نمی شود طلاق دیگر بسبب زائیدن پسر
بنابر وجه مذکور پس در یک حالت واقع می شود یک طلاق
و در حالت دیگر واقع می شود دو طلاق پس طلاق دوم واقع

قاصدواضحه شد بسبب شک و لکن اینست که اعتبار نمود نشود در طلاق بجهت احتیاط * مسئله ۳۱ * اگر گفت شوهر بزن خود که اگر تکلم نمائی با زید و عمرو پس بر تو سه طلاق است و بعد از ان یک طلاق داد زن مذکوره را باین گذشت آن زن و منقضی شد عدت وی و بعد از ان تکلم نمود زن مذکوره از زید و بعد از ان نکاح کرد آن را شوهر مذکور و بعد از ان تکلم نمود زن مذکوره از عمرو پس واقع میشود بر ان دو طلاق مع یک طلاق اول که مجموع آن سه طلاق است و گفتست در فروع که واقع نمیشود طلاق اصلا و این مسئله بر چهار گونه است یکی اینکه یافته شود هردو شرط یعنی تکلم وی با زید و تکلم وی با عمرو در ملک نکاح پس درین هنگام واقع میشود در طلاق باقی و این ظاهر است بجهت آنکه هردو شرط یافته شده است در ملک و دوم اینکه هردو شرط یافته شود در غیر ملک و درین صورت واقع نمیشود باقی طلاق و این نیز ظاهر است بجهت آنکه هردو شرط یافته نشده در ملک و سیوم اینکه یافته شود شرط اول در ملک و شرط دوم در غیر ملک درینصورت نیز واقع نمیشود باقی طلاق زیرا که جزا واقع نمی شود در غیر ملک و چهارم اینکه یافته

شود شرط اول را غیر ملکه و دوم یا مثله شود در ملک و همین مسئله
کتاب است که دران اختلاف و فروع است و دلیل فروع
این است که ملک شرط است برای وقوع طلاق در وقت یافتن
شرط و پس همچنین شرط خواهد بود در وقت یافتن شرط اول نیز
زیرا چه شرط در حق حکم طلاق مساوی شی واحد است
یا این جهت که طلاق واقع نمیشود بدون آن هر دو شرط
و آن واقع نشد و دلیل علمای ما رح این است که تصرف
مذکور یمین است و یمین تصرف است در ذمه متکلم پس
آن موقوف است بر اهلیت متکلم ولیکن شرط بوده شده است
قیام ملک در وقت تعلیق یعنی انعقاد یمین تا جزا غالب
الوجود باشد در وقت یافتن شرط و قیام ملک در وقت تعلیق
یافته شده است پس صحیح خواهد بود یمین و نیز شرط است
قیام ملک در وقت وقوع طلاق و طلاق واقع نمی شود مگر
در ملک و اما یافتن وقت شرط اول پس آن نه وقت انعقاد
یمین است و نه وقت وقوع جزا پس اشتراط ملک
دران وقت ضرور نیست بلکه وقت مذکور وقت بقای یمین
است و بجهت بقای یمین قیام ملک در کار نیست بلکه بقای

آن از محل آنست و آن ۵ مع حالف اعني در ۵ معتاد عود
است چنانچه مذکور شد * مسئله ۱۰ * اگر گفت شوهر
بزن خود اگر داخل شوي تو درین سراي پس بر تو سه طلاق
است و بعد ازان دو طلاق داد و بعد آن گذشت و بعد
ازان نکاح کرد زن مذکور ه را شوهر دیگر و وطي کرد
آنرا و طلاق داد و گذشت عدت آن و بعد ازان نکاح
کرد زن مذکور ه را شوهر اول و بعد ازان داخل شد زن
مذکور ه درسراي مذکور پس واقع میشود سه طلاق نزد
شیخین رح و گفته است محمد رح که واقع مي شود یک طلاق
باقي و همین قول زفر رح است و اصل اختلاف مذکور اینست
که شوهر دوم هدم میکند چیز یرا که کمتر از سه طلاق
است نزد شیخین رح و بعد ازان چون عود میکند زن بسوي
شوهر اول پس او مسالک سه طلاق میشود و نزد محمد و زفر
رح هدم نمي کند و بعد ازان چون زن مذکور ه عود
میکند بسوي شوهر اول پس او مالک باقي سه طلاق مي شود و بیان
آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و ثمره این اختلاف ظاهر میشود
در قضیه شخصي تعلیق نماید یک طلاق را بدخول سرائي

بعد از ان دو طلاق بالفعل دهد و زن نکاح کند از شوهر
دیگر و بعد از ان عود نماید بسوی شوهر اول و داخل
شود در ان سرای ثابت میشود حرمت غلیظه نزد
محمد رح چه دو طلاق سابق منهدم و معدوم نشد و نزد شیخین
رح حرمت غلیظه ثابت نمیشود بجهت آنکه دو طلاق سابق
منهدم و معدوم شد *مسئله ۱۶* اگر شخصی گفت
بزن خود اگر داخل شوی تو درین سرای پس بر تو سه طلاق
است و بعد از ان گفت که بر تو سه طلاق است و بعد از ان
نکاح کرد زن مذکوره از شوهر دیگر و او وطی کرد
آنرا بعد از ان عود نمود زن مذکوره بسوی شوهر اول و بعد
از ان داخل گشت زن مذکوره در ان سرای پس واقع نمیشود
هیچ چیز و گفتست زفر رح که واقع میشود سه طلاق زیرا چه معلقه
بشرط سه طلاق مطلق است خواه آن سه طلاق بحکم ملک نکاح
موجود باشد یا بملک نکاح حادث بعد از نکاح نمودن
شوهر دیگر بجهت آنکه لفظ مطلق است و مقید نیست پس احتمال
وقوع سه طلاق معلق هنوز باقی است بعد از دادن سه طلاق
بالفعل لهذا یمین نیز باقی خواهد ماند چه احتمال

وقوع كفايت ميكند براي بـاقي مـاندن يمين ودليل
علماي مارح اين است كه جزا سه طلاق مطلق نيست بلكه
معلق آن سه طلاق است كه شوهر مالك آن است بحكم
نكاح موجود بجهت آنكه انعقاد يمين درين صورت براي
منع است ومانع نيست مگر همان سه طلاق نه طلاق هاي
كه بحكم ملك نكاح حادث است چه ظاهر اين است كه نكاح
حادث بوقوع نخواهد آمد چه عدم اصل است در حوادث هرگاه
ثابت شد كه جزا سه طلاق مقيد است وآن فوت شد بسبب
واقع شدن سه طلاق في الحال زيرا چه بسبب واقع شدن سه
طلاق بالفعل محل طلاق نماند چه محل طلاق باعتبار حل است
وآن نماند پس يمين نيز بـاقي نخواهد ماند بخلاف وقتيكه
بائن كرده اند زن خود را بيك طلاق زيرا چه درينصورت
جزا بـاقي ميماند بسبب باقي مـاندن محل آن ٭
٭مسئله ١٧ ٭ اگر بگويد شوهر بزن خود كه هرگاه
جماع كنم ترا پس بر تو سه طلاق است وبعد ازان وطي
كند او را پس هرگاه داخل شود حشفه در فرج وي واقع
ميشود طلاق واگر ساعتي درنگ كند وبيرون نيارد

ذکر را از فرج واجب نمیشود بروی عقر یعنی مهر مثل واکر
بیرون آرد ذکر را از فرج و باز دخول کند واجب میشود
بروی مهر مثل همچنین اگر بگوید خواجه با کنیز خود هرگاه
جماع کنم ترا پس تو آزاد باشی و بعد از ان وطی کند
آنرا پس هرگاه داخل شد حشفه در فرج آزاد میشود
کنیز واگر ساعتی درنگ کند واجب نمیشود عقر واگر
بیرون آرد ذکر را و باز دخول نماید واجب میشود بروی
عقر راین ظاهر روایت است ومرویست از ابی یوسف رح که
واجب میشود مهر مثل بروی در صورتیکه ساعتی درنگ
کند اگرچه بیرون نیارد ذکر را و باز دخول نماید
بجهت آنکه جماع یافته میشود بعد از وقوع طلاق وعتاق
و بسبب دوام بران حالت چه جماع عبارت است از اجتماع
وآن یافته میشود بسبب دوام بران حالت ولیکن حد واجب
نمیشود بجهت آنکه جماع واحد است چه مقصود از
درنگ رفع شهوت است پس جماع واحد خواهد بود
من وجه وآن موجب حد نیست پس حد واجب نخواهد شد در
آخر و عقر واجب خواهد شد چه وطی در محل حرام خالی

نمي باشد از حد و عقر و وجه ظاهر روايت اين است كه جماع عبارت است از ادخال ذكر در فرج و دوام ادخال نيست و بسبب آن جماع متحقق نميشود بخلاف رقاني كه بيرون آرد ذكر را و باز دخول كند زيرا چه ادخال يافته ميشود درينصورت بعد از طلاق وليكن حد واجب نميشود بجهت آنكه شبهه جماع واحد است باعتبار مجلس و مقصود چه مجلس و مقصود واحد است و هرگاه حد واجب نگشت واجب خواهد شد عقر چه جماع در محل حرام خالي نمي باشد از حد و عقر و اگر در صورت مذكوره معلق نموده باشد شوهر طلاق رجعي را پس رجعت متحقق ميشود بسبب درنگ نمودن نزد ابي يوسف رح بسبب يافتن مس بخلاف محمد رح و اگر برآرد ذكر را و باز داخل نمايد رجعت متحقق ميشود نزد همه بسبب يافتن جماع

والله اعلم بالصواب

فصل در استثنا * مسئله * اگر بگويد شوهر بزن خود بر تو طلاق است وضم نمايد با آن لفظ انشاء الله تعالى را متصل غير منفصل پس طلاق واقع نميشود بجهت آنكه پيغمبر صلعم فرموده است كه اگر كسي حلف نمايد بطلاق يا عتاق ثيت

وبگوید انشاء الله تعالی متصل پس او حانث نمیشود وبجهت
آنکه آورد است لفظ انشاء الله تعالی را بصورت شرط پس
طلاق معلق خواهد شد بمشیت خدای تعالی پس واقع نخواهد شد
پیش از وجود شرط که مشیت خدای تعالی است ومشیت
خدای تعالی که شرط است معلوم نمیشود در ینجا پس حکم نمود *
نخواهد شد بوقوع چیزی که معلق است بآن وباید دانست که
بنابر آنکه بسبب تعلیق مذکور متغیر میشود کلام سابق شرط
نموده شد است که متصل باشد مانند شروط دیگر وازین همه
که مذکور شد وقتی است که انشاء الله تعالی متصل باشد نه منفصل
واما وقتیکه متصل نباشد بلکه بگوید شوهر بر تو طلاق است
وبعد ازان ساکت ماند وبعد ازان بگوید انشاء الله تعالی پس
ثابت میشود حکم کلام اول چه قول وی انشاء الله تعالی بعد از
سکوت رجوع است از کلام اول وآن جایز نیست *مسئله ۲*
اگر شخصی بگوید بزن خود بر تو طلاق است انشاء الله
تعالی وبمیرد زن مذکوره پیش از تلفظ بکلمه انشاء الله
تعالی پس طلاق واقع نمیشود زیرا چه بسبب استثنا
یعنی انشاء الله تعالی کلام مذکور ایجاب نمی

مانند سوال میان موت و میان طلاق منافات است
یعنی بسبب موت طلاق واقع نمی شود پس باید که
میان مبطل آن که انشاء الله تعالی است و میان موت
نیز منافات باشد پس باید که بسبب مردن زن در صورت مذکوره
طلاق واقع شود چه زن مذکوره مرده است بعد از قول وی مرتو
طالق است پیش از تکلم بکلمهٔ انشاء الله تعالی جواب میان
طلاق و موت منافات بجهت آن است که محل طلاق باقی نمی ماند
بسبب مردن زن و منافات نیست میان موت و استثنا زیرا چه
برای صحت استثنا صحت ایجاب ضرور است و آن قایم است
بشوهر و آن زنده است و موت منافی آن نیست بخلاف
وقتیکه شوهر بمیرد پیش از تکلم بکلمه استثنا چه در ینصورت
استثنا متصل نگشت بقول وی مرتو طالق است * مسئله ۳ *
اگر بگوید شوهر بزن خود مرتو سه طلاق است مگر یک طلاق
پس واقع میشود دو طلاق و اگر بگوید مگر دو طلاق
واقع می شود یک طلاق و قاعده اینست که استثنا عبارت
است از تکلم بچیزیکه باقی ماند از مستثنی منه بعد از
استثنا و همین صحیح است زیرا چه فرق نیست میان قول قایل

برای فلان بر من ده درم است و میان قول وی برامن ده درم
است مگر یک درم پس استثنای بعض از مجموع صحیح خواهد
شد زیرا که تکلم بباقی بعد از استثنا باشد می شود و در صورت
استثنای جمیع از جمیع صحیح نخواهد بود که بعد استثنای
جمیع چیزی باقی نمانده تا تکلم بآن متحقق شود و استثنا صحیح
نمیشود مگر وقتیکه متصل باشد چنانچه سابق مذکور شد و هرگاه
این ثابت شد پس باید دانست که در صورت اول باقی بعد
استثنا دو طلاق است پس واقع خواهد شد دو طلاق
و در صورت دوم باقی بعد از استثنا یک طلاق است پس واقع خواهد شد
یک طلاق * مسئله ۳ * اگر بگوید شوهر بزن خود بر تو سه
طلاق است مگر سه طلاق واقع میشود سه طلاق زیرا که استثنای
جمیع از جمیع است و آن صحیح نیست والله اعلم

باب در بیان طلاق مریض * مسئله ۱ *

اگر مریض بمرض موت یک طلاق بائن دهد زن خود را
یا سه طلاق بائن دهد زن خود را یا سه طلاق دهد و بمیرد
پیش از که ستی عدت آن پس زن مذکوره وارث آن مریض است
واگر بمیرد بعد از که شمی عدة آن پس چیزی میراث نمیرسد

بزن مذکوره از شوهر مذکور و گفتست شیخ ابن عابدین در رد المحتار که زن
مذکوره وارث نمیشود در هر دو صورت زیرا چه زوجیت که سبب
ارث است باطل شد بسبب طلاق مذکوره لهذا اگر مریض مذکور
طلاق باین دهد بزن خود و بمیرد آن زن در عدت پیش از مرگ
شوهر پس وارث زن مذکوره نمیشود بسبب آنکه زوجیت که سبب
قرابت است نماند پس همچنین در ینجا نیز و دلیل علمای ما در
این است که زوجیت در حالت مرض موت شوهر سبب ارث است
در حق زن وی و شوهر مذکور میخواهد که باطل کند سبب
مذکور را بدادن طلاق باین پس رد نموده خواهد شد قصد
وی با ینطور که موخر کرده خواهد شد عمل طلاق مذکور
تا آن زمانیکه بگذرد عدت تا ضرر نرسد بزن مذکوره و تاخیر
عمل طلاق ممکن است بجهت آنکه نکاح باقی شمرده
میشود در اثنای عدت در حق بعض احکام چون وجوب نفقه
و سکنی و جز آن پس جایز است که باقی شمرده شود در حق ارث
آن زن از شوهر مذکور بخلاف وقتیکه بگذرد عدت آن زن
چه ممکن نیست تاخیر عمل طلاق زیرا چه نکاح باقی نمیماند
اصلا بعد از گذشتن عدت و ارث موقوف است بر نکاح و بخلاف

و قتیکه بمیرد زن مذکوره زیراکه زوجیت درینصالت سبب ارث شوهر نیست از زن مذکوره بایتطور که حق شوهر متعلق باشد بمال آن زن زیراکه او مریضه نیست بلکه صحیحه است پس باطل خواهد شد زوجیت درحق شوهر خصوصا و چنیکه راضی باشد بآن با بنعاورکه طلاق باین دهد او را زیراچه هرگاه راضی نیاسد بیطلان حق خود باطل میشود زوجیت پس درصورتیکه راضی بشاشد بطریق اولی باطل خواهد شد، وصورت بطلان زوجیت مع عدم رضای شوهر این است که زن مرتعش بمرض موت تمکین وطی نماید شوهررا و بمیرد زن مذکوره درعدت پس وارث آن نمیشود شوهر مذکور و باطل میشود زوجیت در حق شوهر مذکور باوجود یکه او راضی نیست ببطلان حق خود

* مسئله ۲ * اگر زنی درخواست طلاق باین نهد بدانه شوهرکه مریض است واو طلاق دهد یا بگوید شوهر مذکور بزن خود اختیاری واو اختیار نماید ذات خود را یا خلع نماید زن مذکوره از شوهر مذکور و بعد ازان بمیرد شوهر مذکور پیش از گذشتن عدت پس زن مذکوره وارث شوهر خود نمیشود

زیرا که مؤخر گردانیده نمیشود عمل طلاق مگر بجهت حق
زن مذکوره و راضی است بباطل حق خود * مسئله ۳ * اگر بگوید
زن مذکوره از شوهر مریض که طلاق رجعی بده مرا او سه
طلاق دهد پس وارث آن میشود زن مذکوره زیرا که بسبب
طلاق رجعی زایل نمی شود نکاح پس زن مذکوره بسبب
درخواست طلاق رجعی راضی نیست بباطل حق خود
* مسئله ۴ * اگر بگوید شوهر بزن در حالت مرض موت
هر آینه سه طلاق داده ام ترا در حالت صحت خود و گذشته شده
است عدت تو و تصدیق آن نماید زن مذکوره و بعد از آن
شوهر مذکور را اقرار نماید یا اینکه اینقدر در ذمهٔ آن
زن دین است برمن یا وصیت کند برای وی پس میرسد بزن
مذکوره چیزیکه کمتر باشد از میان دین و مال وصیت و ارث
یعنی اگر میراث کمتر باشد از دین یا وصیت پس میرسد
باو میراث و اگر دین کمتر باشد از میراث یا وصیت پس
میرسد باو دین و اگر مال وصیت کمتر باشد میرسد
باو مال وصیت و این نزد ابیحنیفه رح است رحمه الله و صاحبین
رح که اقرار و وصیت آن جایز است پس میرسد بزن

مذکوره جمیع دین مقرـبا جمیع مال وصیت هرقدر که باشد
وقتیکه متجاوز از ثلث نباشد واگر سه طلاق داده باشد
زن مذکوره را در حالت مرض موت خود به درخواست زن
مذکوره وبعد از ان اقرار نماید برای وی بدین یا وصیتی
کند برای وی پس میرسد بزن مذکوره چیزیکه کمتر است
از میان دین ومال وصیت وارث نزد شیخ مکثر نزد زفر و زیراچه
او میگوید که میرسد بزن مذکوره جمیع مال وصیت اگر
زیاده از ثلث مال نباشد وجمیع مال مقربه بجهت آنکه
میراث هرگاه باطل شد بسبب درخواست زن مذکوره پس
مانع صحت اقرار ووصیت که قرابت زوجیت است باقی نماند
وزایل گشت ودلیل صاحبین رح در مسئله اول این است که هرگاه
زن وشوی هرد و متفق گشتند بر دادن طلاق وگذشتن
عدت پس زن مذکوره اجنبیه شد از شوهر مذکور وتهمت
باقی نماند یعنی تهمت اینکه باز بند شوهر زن مذکوره
را برو ارثان دیگر وزیاده دهد بوی از حق وی که میراث
است لهذا مقبول است گواهی شوهر مذکور برای نفع زن
مذکوره ولهذا جایز است مرشوهر مذکور را که زکوة

موبد بين مذکوره وهمچنین جایز است او را که نکاح
کند خواهر آن زن را و همچنین جایز است مر آن
زن را که نکاح نماید از شوهر دیگر بخلاف مسئله دوم
زیرا چه عدت هنوز باقیست درینصورت وباقی ماندن
عدت سبب تهمت مذکوره است وچون تهمت امر مخفی ومبطن
است معتبر دلیل تهمت است نه حقیقت آن ودلیل تهمت قیام
عدت است پس ثابت خواهد شد حکم تهمت یعنی عدم صحت
اقرار ووصیت ولهذا ثابت میشود حکم تهمت یعنی عدم قبول
شهادت یکی از زن وشوی برای دیگر یا عدم قبول شهادت برای
قریب بنا بر نکاح وقرابت چه نکاح وقرابت دلیل تهمت است
واما مسئله اول پس دران دلیل تهمت که عدت است یافته نمیشود
پس اقرار ووصیت صحیح خواهد بود ودلیل ابیحنیفه رح اینست
است که تهمت در هر دو مسئله موجود است اما در مسئله دوم
پس بجهت آنکه زن گاهی اختیار مینماید طلاق را تا باب
اقرار ووصیت مفتوح کرده شود بر حقِ وی و برسد بوی بسبب آن
زیاده از میراث واما در مسئله اول بجهت آنکه زن وشوی
هر دو گاهی مواضعت یعنی اتفاق مینمایند بر اقرار فرقت

وکذشتن عدت تا احسان برساند سوهر برین مذکوره با یطاور
که مذهد بوي زیاده از میراث وی وتهمت مذکوره داخته میشوه
در صورت بر دادتن لهذا رد بوده سد آن زیادتي وکعه شد که
مهر سدتوی انچه کهترا ست از میان مقرره و وصیت وارث و بدانکه
درمعدار ارث تهمت نیست بنابرآن صحیح داسته شد مقدر میراث
وعادت این است که بجهت دادن زکوة مواضعت نیکمند مر
اقرار طلاق وگذشتن عدت وتهمت مواضعت نهی نباید
بجهت صحت شهادت سوهر برای زن پس دخقت اين احکام
تهمت یافته نمی شوه * مسئلۀ * اگر سه طلاق دهد
زن خود را شخصي که محصور باشد در قلعه یا در صف کارزار
باشد پس زن مذکوره وارث آن نمي شود وقتیکه بمرد آن شخص
اگرچه زن مذکوره در عدت باشد واگر سه طلاق داد زن خود را
به بیمار زیعني شخصیکه از صف کارزار برآید وجنک
نماید باکسی یا شخصي که ببرند آنرا برای کشتن
بقصاص یا ببرند آنرا برای سنکسار نمودن پس وارث وی
میشود زن مذکوره وقتیکه بمرد سوهر مذکور بهمان
وجه یا کشته شود وقاعده این است که زن وارث میشوه

از روی استحسان وحکم فرار ثابت نمیشود مگر وقتیکه
متعلق شود حق وی بمال شوهر مذکور که فار است وحق وی
متعلق نمیشود بمال شوهر مذکور مگر وقتیکه او مریض
باشد بمرضی که از آن خوف هلاکت است غالبا چنانچه
وقتیکه صاحب فراش شود یعنی بحالتی رسد که عاجز گردد
از قضای حاجت خود ای اقامت مصالح خود که خارج بیت
است نتواند نمود چنانچه غیر مریض مینماید وکذلک
ثابت میشود حکم فرار بچیزیکه آن در معنی مرض مذکور
است و آن این است که هلاک وی غالب باشد بسبب آن
واما چیزیکه غالب از آن سلامت است پس ثابت نمیشود بآن
حکم فرار وشخصیکه محصور است در قلعه وشخصیکه در
صف کارزار است غالب این است که سلامت میماند زیراچه
قلعه برای دفع شدت دشمنان است وهمچنین لشکر پس ثابت
نخواهد شد بسبب آن حکم فرار ومبارز وشخصیکه ببرند
آنرا برای قصاص یا برای رجم غالب این است که آن
هلاک شود پس ثابت خواهد شد بسبب آن حکم فرار
وبرای این مسئله نظایرها است که تخریج نموده میشود بنابر

قاعده مذکور وباید دانست که انچه مذکور شد که وقتیکه بمیرد سوهر مذکور بهان وجه یا کشته شود دلیل است بر اینکه فرق نیست میان آن هردو وقتیکه بمیرد بهان سبب یا بسبب دیگر مانند صاحب فراش بسبب مرض و مثیکه کشته شود * مسئلهٔ ۹ * اگر شخصیکه صحیح است بگوید برون خود هرگاه غرهٔ فلان ماه رسد یا هرگاه داخل شوي تو در ین سراي یا هرگاه اذا نماید فلان نهار ظهر را یا هرگاه فلان داخل شود در ین سراي پس بر تو طلاق است ویافته شود این اشیا در حالتیکه شخص مذکور مریض است پس زن مذکوره وارث آن نمیشود واگر گفته باشد آنرا شخص مذکور در حالت مرض موت پس وارث می شود زن مذکوره در جمیع صور تهاي مذکوره سواي یک صورت وآن این است که بگوید هرگاه داخل شوي تو درین سراي باید دانست که تعلیق مذکور چندگونه است یکي آنکه معلق نماید طلاق را برسیدن وقت دوم آنکه معلق نماید آنرا بفعل خود چهارم آنکه معلق نماید آنرا بفعل زن مذکوره وهر واحد از ین بر دو وجه است یکي آنکه

بایستی ورکه باطل نموده شود حکم آن که عدم ارث است
واما در صورت سیوم اعنی وقتیکه معلق نماید طلاق را بفعل
شوهر پس آن شخص فار نمیگردد و وارث میشود زن وی خواه
تعلیق در صحت باشد و شرط در حالت مرض یا هردو در حالت مرض
وخواه فعل مذکور از ان جنس باشد که از ان گزیر نباشد
یا گزیر از ان باشد و وجه آن این است که شوهر قصد ابطال حق زن
مذکوره نموده است خواه بتعلیق یا بمباشرت شرط در حالت
مرض موت سوال سزاوار این است که شوهر مذکور
فار نشود وقتیکه گزیر نباشد مراورا از فعل شرط جواب
گزیر نیست مراورا ولیکن اورا گزیرا ست از تعلیق طلاق بفعل مذکور
لهذا رد نموده خواهد شد تصرف وی تا ضرر نرسد بزن مذکوره
اما در صورت چهارم یعنی وقتیکه معلق نماید طلاق را بفعل زن
مذکوره پس اگر تعلیق و شرط هردو در حالت مرض باشد
وفعل از آن قبیل باشد که گزیر نباشد زن مذکوره را از ان
چون سخن نمودن با پدر مثلا پس وارث نمیشود زن مذکوره
چرا که راضی است بآن واگر فعل مذکور گزیر نباشد
مراورا چون خوردن طعام ونماز ظهر و سخن نمودن با مادر و پدر

پس میرسد بوی میراث از شوهر مذکور چه او مضطر است در مباشرت
آن فعل زیرا چه اگر مباشرت فعل مذکور نمیساید
خوف هلاکت است در دنیا یا در عقبی و رضا بی‌ه ی یافته نمیشود
در حالت اضطرار و اگر تعلیق در حالت صحت بسا شد و شرط
یافته شود در حالت مرض پس اگر فعل از آن قبیل بسا شد
که گزیر بباشد زن مذکوره را از ان پس زن مذکوره وارث
آن نمیشود و این ظاهر است و اگر فعل از ان قبیل باشد که گزیر نباشد
زن مذکوره را ازان پس همچنین است حکم نزد محمد و زفر رح.
یعنی وارث آن نمیشود زن مذکوره زیرا چه از شوهر یافته
نشده است عملی بعد از تعلق حق زن مذکوره بمال وی و نزد شیخین
رح وارث میشود زن مذکوره زیرا چه شوهر انداخته است زن مذکوره را
در مباشرت آن فعل پس فعل آن زن منتقل خواهد شد بسوی
شوهر و زن مذکوره خواهد شد مانند آلت فعل مذکور
برای شوهر چنانچه در حالت اکراه چه مکره آن است که
مضطر باشد میان دو امر و زن مذکوره چنین است زیرا چه
اگر بعمل آرد شرط را ضرر میرسد بوی بسبب وقوع
طلاق و اگر باز ماند و بعمل نیارد شرط را خوف هلاکت

است در دنیا یا در عقبی پس او بمنزله مکره است قول منسوب می شود فعل او بسوی شوهر * مسئله ۷ *
اگر شخصی سه طلاق داده زن خود را در حالت مرض و بعد ازان صحیح شود و باز بمیرد پیش از گذشتن عدت پس وارث آن نمی شود زن مذکوره و گفتست زفر رح که وارث می شود چه شوهر مذکور قصد فرار نمود وقتیکه طلاق داد در حالت مرض و مرد پیش از گذشتن عدت و علمای ما رح میگویند که مرضی که بعد آن صحت رو داده پس آن بمنزله صحت است زیراچه بسبب صحت معدوم می شود مرض موت پس ظاهر شد که حق زن مذکوره متعلق نیست بمال وی پس شوهر مذکور بسبب دادن طلاق فار نمیشود * مسئله ۸ * اگر سه طلاق داد مریض بزن خود و بعد ازان زن مذکوره مرتده شد و بعد ازان مسلمان شد و بعد ازان مرد شوهر در حالت مرض موت پیش از گذشتن عدت آن پس زن مذکوره وارث نمی شود و اگر مرتده نگشته باشد زن مذکوره بلکه تمکین وطی کرده باشد به پسر شوهر خود پس زن مذکوره وارث می شود در فرقه میان هردو مسئله

اين است كه بسبب ردت باطل مي شود اهليت ارث آن زن
چه مرتد وارث كسي نمي شود وارث باقي نمي ماند بخلاف اهليت
و بسبب تمكين وطي اهليت باطل نمي شود زيرا چه بسبب تمكين
نكاح او حرام ميشود بر شوهر مذكور و آن منافي اهليت ارث نيست
زيرا چه محرميت و ارث باهم مجتمع ميشود چنانچه در مادر و
خواهر پس وارث خواهد شد بخلاف وقتيكه زن مذكوره
تمكين وطي نمايد از پسر شوهر در حالت قيام نكاح چه بسبب
آن ثابت ميشود فرقت پس ثابت ميشود بآن رضاي او ببطلان
زوجيت كه سبب ارث است و بعد از دادن سه طلاق اگر تمكين
وطي نمايد از پسر شوهر پس حرمت ثابت نمي شود بسبب تمكين
بجهت آنكه حرمت متحقق شده است بسبب طلاق پيش از
تمكين مذكور پس فرق ظاهر گشت ميان تمكين وطي در حالت
قيام نكاح و تمكين وطي بعد از دادن سه طلاق
* مسئله ۹ * اگر شخصي در حالت صحت قذف نمود زن
خود را يعني نسبت زنا كرد و لعان نمود در حالت مرض موت
پس وارث آن مي شود زن مذكوره و گفتست محمد رح كه
وارث نمي شود و اگر قذف كرده باشد در حالت مرض موت

چنین وارث آن میشود نزد جمیع علما بجهت آنکه این ملحق است بتعلیق طلاق بر فعلیکه ازان گزیر نیست مرزن مذکوره را زیراکه قذف مضطر میکند زن مذکوره را برای خصومت تا دفع نماید ننگ زنارا از ذات خود * مسئله ۱۰ * اگر ایلا نماید بازن خود در حالت صحت وبعد ازان بائن بکردد زن مذکوره بسبب ایلای مذکور در حالت مرض موت شوهر پس زن مذکوره وارث نمی شود زیراکه ایلا در معنی تعلیق طلاق است بگذشتن چهار ماه که خالی باشد از جماع پس این ملحق خواهد شد بتعلیق طلاق بر آمدن وقت پس چنان میشد که گفت شوهر بازن خود هرگاه بگذرد چهار ماه و جماع ننمایم ترا درین اثنا پس بر تو طلاق است ووجه این سابق مذکور شد * مسئله ۱۱ * اگر مریض بمرض موت طلاق رجعی دهد بزن خود پس او وارث میشود در جمیع صورتها که مذکور شد است زیراکه بسبب طلاق رجعی نکاح زایل نمیگردد حتی که حلال است مرشوهر را که وطی کند زن مذکوره را وهرگاه چنین شد پس سبب ارث که نکاح است قایم است پس وارث خواهد شد

زن مذکوره وبباید دانست که انچه ذکر نموده شد که زن مذکوره وارث شوهر میشود مراد ازان این است که وارث میشود وقتیکه بمیرد شوهر پیش از گذشتن عدت آن زن زوجه آن سابقا مذکور شد والله اعلم

باب در بیان رجعت بکسر را و فتح را و فتح فصیح است از روی لغت و آن در شرع عبارت است ازینکه شوهر باز آرد زن را بعد از طلاق بر حالتیکه سابق بود چه حالت سابق آن این است که بسبب گذشتن حیضها یا ماهها باین نمی شود و بسبب رجعت عود میکند حالت سابق کذا از جامع رموز و از هدایه معلوم می شود که آن استدامت ملک نکاح است یعنی دایم و بر قرار داشتن ملک نکاح است

مسئله ۱ اگر شخصی یک طلاق رجعی دهد زن خود را یا دو طلاق رجعی پس میرسد او را که مراجعت نماید در عدت آن زن خواه راضی باشد آن زن بآن یا راضی نباشد بآن چه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که نگاه دارید آنها را بطریق معروف و هیچ تفصیل رضا و عدم رضای

زائل مذکوره تاکید است و مراد از اظهار شدن رجعت است

باتفاق ائمه تقریر و باید دانست که برای رجعت قیام عدت شرط

است زیرا چه رجعت عبارت است از استدامت ملک و آن متحقق

نمي شود مگر در عدت زیرا چه ملک نکاح باقي نمیماند بعد از

گذشتن عدت * مسئله ۲ * رجعت دو قسم است یکي اینکه

بگوید بشوهر رجعت نمودم با تو یا بگوید مراجعت نمودم با زن

خود برا چه دانست که الفاظ مذکوره صریح است در رجعت

و در برای احتمال اختلاف نیست دوم اینکه وطي کند یا بوسه یا مس

کند بشهوت یا بنظر بسوي فرج آن زن بشهوت و این نزد علمای ما

مرح است و شافعي گفته رجعت صحیح نیست مگر

بقول و قتیکه قادر باشد بر گفتن زیرا چه رجعت بمنزله

نکاح است از سبب آنکه حرام است وطي آن نزد وي بسبب

زایل شدن حالت آن بسبب طلاق که مزیل نکاح است

و سزاوار این بود که زایل میگشت بسبب طلاق رجعي

ملک نکاح و لیکن بشرع معلوم شد است که مرشد را

را خیار رجعت است بنا بر آن گفتیم که زایل مي شود

بسبب آن حالت وطي نه ملک نکاح و نزد علمای ما رجعت

عبارت است از استدامت ملک نکاح چنانچه مذکور شد
و قول کنایی دلالت میکند بر استدامت چنانچه در
اسقاط خیار بایع ایجاب چنانچه اسقاط خیار از بایع که
استدامت مالک است متحقق میشود بدلالت حال
همچنین در اینجا نیز و فعلیکه مختص بنکاح باشد دلالت
میکند بر استدامت ملک نکاح و افعال مذکوره مختص
است بنکاح خصوصا در زن حره یعنی افعال مذکوره حلال
نمیشود در زن حره مگر بنکاح و اما در حق کنیز پس افعال
مذکوره گاهی حلال میشود بنکاح و گاهی بملک یمین بخلاف
مس و دیدن فرج زن بغیر شهوت چه آن حلال میشود گاهی
بدون نکاح چنانچه در قابله و طبیب و غیر آنها و نظر بسوی
غیر فرج گاهی واقع میشود میان کسانیکه باهم سکونت
دارند و شوهر سکونت میکند با زن در عدت آن پس اگر
نظر بسوی غیر فرج رجعت باشد ضرر میرسد بزن مذکوره زیرا چه
طلاق خواهد داد او را شوهر مذکور باره دیگر بسبب عدم
موافقت پس عدت آن دراز خواهد گشت * مسئله ۳ * مستحب
است که دو گواه گیرد شوهر بر رجعت و اگر گواه نگیرد پس صحیح

است رجعت در یک قول شافعی رح، نزد ما بلکه رح صحیح
نیست تا که گواه نگیرد دو گواه را حق تعالی امر کرده است
بآن و فرموده است که نگاه دارید آنها را بطریق معروف یا
بگذارید آنها را بطریق معروف و گواه گیرید دو کس را از
میان خود یا که عادل باشند و امر برای وجوب است پس
گواه گرفتن واجب خواهد شد و دلیل علمای ما رح یکی این است
که نصوصی که وارد شده است در باب رجعت مطلق است و مقید نیست
بگرفتن گواه و دوم اینکه رجعت عبارت است از استدامت
ملک نکاح و شهادت شرط بقای نکاح نیست چنانچه شهادت
در ایلاء یعنی چنانچه در دوام نکاح گواه گرفتن شرط نیست در
ایلا همچنین در رجعت نیز ولیکن اشهاد مستحب است در
رجعت بجهت زیادتی احتیاط تا انکار آن نه نماید کسی از زن
و شوی و آیت کلام مجید که دلیل آورده است شافعی رح جواب
آن اینست که امر در آیت مذکوره مصروف است بر استحباب
بجهت آنکه حق تعالی مقارن امساک آورده است مفارقت را
و گفته است که نگاه دارید آنها را یا بگذارید آنها را و گواه
گیرید دو عادل را از این معلوم میشود که گواه گرفتن

مستحب است زیرا چه گواه گرفتن در مفارقت مستحب است
نزد شیعه پس همچنین گواه گرفتن بر رجعت نیز مستحب خواهد بود
* مسئله ۴ * مستحب است که زن مذکوره را آگاه کند از رجعت تا
زن مذکوره در معصیت نیفتد چه او اگر مطلع نباشد بر رجعت
احتمال است که نکاح کند از شوهر دیگر بعد از گذشتن
ایام عدت و او جماع کند آن را به نکاح فاسد و این حرام است
* مسئله ۵ * اگر منقضی شود ایام عدت و بعد از آن بگوید
شوهر مراجعت نموده‌ام با تو در عدت و تصدیق او نماید آن زن
پس رجعت ثابت می‌شود و اگر تکذیب او نماید آن زن
پس معتبر قول وی است زیرا چه شوهر خبر داده است از چیزی که
در میان انشای آن فی الحال نمی‌تواند شد پس او در
قول مذکور متهم است لهذا مقبول نخواهد شد مگر وقتی که
تهمت بر طرف گردد به سبب تصدیق زن مذکوره و باید
دانست که سوگند داده نمی‌شود بر زن مذکوره نزد
ابو حنیفه رح و این یکی از شش مسئله استحلاف است و گذشته
است بیان آن در باب نکاح * مسئله ۶ * اگر بگوید
شوهر به زن خود که طلاق رجعی داده است یا و رجعت نمودم

شوهر زن مذکوره بگوید در جواب آن که گذشت عدت
من پس رجعت صحیح نیست نزد ابی حنیفه رح و گفته اند صاحبین
رح که رجعت صحیح است زیرا چه آن یافته شده است در حالت
عدت چه آن هنوز باقی است باعتبار ظاهر تا آن زمان که
زن مذکوره خبر دهد از انقضای آن و درین صورت رجعت
یافته شده است پیش از خبر وی و لهذا اگر بگوید شوهر مر زن
مذکوره را طلاق دادم ترا و او بگوید در جواب که گذشت
عدت من پس واقع می شود طلاق و دلیل ابی حنیفه رح این است
که رجعت مذکور یافته شده است در حالت انقضای عدت
زیرا چه زن مذکوره امین است در خبر مذکور یعنی در
خبر آن بگذشتن عدت و مسئله طلاق که سابق مذکور شد
است در آن نیز اختلاف است یعنی طلاق واقع نمی شود در آن
مسئله نیز نزد ابی حنیفه رح و بر تقدیر یکه مسئله مذکور متفق
علیه باشد پس جواب آن این است که طلاق واقع میشود
باقرار شوهر بعد از گذشتن عدت باینطور که بگوید شوهر که
طلاق داده ام آن را در حالت عدت زیرا چه این تطلیقا
است در حق او پس مقبول خواهد شد قول او بخلاف

مراجعت چه آن ثابت نمی شود بسبب اقرار بعد از گذشتن
عدت زیرا چه آن اقرار بر غیر است * مسئله ۷ *
اگر بگوید شوهر کنیز بعد از گذشتن عدت که مراجعت نموده ام
از کنیز مذکوره در حالت عدت و تصدیق نماید آن شخص را
خواجه کنیز و تکذیب وی نماید کنیز مذکوره پس معتبر
قول آن کنیز است نزد ابوحنیفه رح و گفته اند صاحبین رح
که معتبر قول خواجه است زیرا چه بضع کنیز مذکوره مملوک خواجه
است پس خواجه مذکور اقرار نموده است برای شوهر مذکور
بچیزیکه خالص حق وی است پس این مانند اقرار بنکاح کنیز است
یعنی اگر شخصی دعوی نماید که نکاح کرده است کنیز مذکوره را
بعد از گذشتن عدت و او انکار آن کند و خواجه تصدیق
قول مدعی نماید پس معتبر قول خواجه است نه قول کنیز
همچنین درینجا نیز بود دلیل ابوحنیفه رح این است که حکم رجعت
مبتنی است بر عدت زیرا چه اگر عدت قایم باشد صحیح است
رجعت وگرنه صحیح نیست و در عدت قول کنیز مذکوره
معتبر است پس همچنین معتبر خواهد بود قول کنیز مذکوره
در چیزیکه مبتنی است بر عدت و اگر امر بر عکس باشد باین طور

کہ تصدیق شوہر نماید کنیز مذکورہ و تکذیب او نماید خواجہ
کنیز پس نزد صاحبین رح معتبر قول خواجہ است و ہمچنین نزد
ابیحنیفہ رح نیز در روایت صحیح زیراچہ عدت کنیز مذکورہ
فی الحال باقی نیست و ملک متعہ آن کنیز مر خواجہ را است
پس قول کنیز مذکورہ مقبول نخواہد بود در ابطال حق خواجہ
چہ زن مذکورہ متہم است بخلاف صورت اول زیراچہ خواجہ
ہرگاہ تصدیق نمود قول شوہر را مقر شد باینکہ عدت ثابت
و باقی بود در وقت رجعت و او دو عدت ملک خواجہ ظاہر نمیشود
پس بسبب تصدیق کنیز مذکورہ حق خواجہ باطل نمیشود
لہذا مقبول خواہد شد قول او * مسئلہ ۷ * اگر بگوید
کنیز مذکورہ گذشت عدت من و شوہر و خواجہ ہر دو بگویند
کہ نگذشتہ است پس قول کنیز مذکورہ مقبول است زیراچہ او امین است
در قول مذکورہ او دانا است بآن * مسئلہ ۹ * ہرگاہ
منقطع شود خون حیض سوم بگذشتن دہ روز پس منقطع میگردد
رجعت اگرچہ غسل نکردہ باشد زن مذکورہ و اگر منقطع گردد خون
یکمتر از دہ روز منقطع نمی شود رجعت تا که غسل نکند
یا ز ثبوتہا نگذرد زیراچہ حیض زیادہ از دہ روز

نمی شود پس بسبب مجرد انقطاع خون وسه‌ک مینی شود زن مذکوره از حیض و هرگاه چنین شد پس منقضی خواهد شد عدت لهذا منقطع خواهد شد رجعت در صورتیکه منقطع گردد خون در کمتر از ده روز احتمال دارد که باز آید خون حیض او در این انقطاع مذکور بسبب ضعیف است بسبب احتمال مذکور پس ضرور است که مقارن باشد بانقطاع مذکور امریکه قوت بخشد آن انقطاع را و آن غسل حقیقی است چه آن پاک کننده است پس بسبب آن قوی خواهد شد انقطاع مذکور یا غسل حکمی است و آن این است که لازم شود براو حکمی از احکام زنیکه پاک است از حیض چون وجوب نماز بسبب گذشتن وقت نماز و این وقتی است که زن مذکوره مسلمان باشد و اما اگر زن مذکوره کتابیه باشد پس منقطع میگردد رجعت وقتیکه منقطع شود خون حیض سیوم اگرچه در کمتر از ده روز بسا شد زیرا چه در حق زن مذکوره چیزی اماره زیاده بر انقطاع خون نیست چه او مخاطب نیست بشرایع نزد علمای ما لهذا اکتفا نموده می شود بانقطاع ٭ مسئله ٭ منقطع میگردد رجعت وقتیکه تیمم نماید و نماز گذارد زن

مذکوره نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رح و این از روی استحسان
است و گفتست محمد رح که هرگاه تیمم نمودن مذکوره
منقطع گشت رجعت و این از روی قیاس است و مراد تیمم
در حالتیکه آب میسر نگردد طهارت مطلق است حتی
که ثابت میشود بآن حکمی که ثابت میشود بسبب
غسل پس تیمم بمنزله غسل است و دلیل ابی حنیفه و ابی یوسف رح
این است که خاک ملوث است مطهر نیست چه بسبب آن
اعضا آلوده میشود و خاک مستقر میگردد بر عضو و طهارت
شمرده نشده است مگر بالضرورت که واجبات کثیر مجتمع
نشود بر ذمه او چه او مکلف است بآن و ادای آن
نمیتواند کرد مگر بطهارت لهذا امر کرد شارع به تیمم تا تیمم
نموده ادا کند آنرا و گر نه مجتمع میگردد واجبات و ضرورت مذکوره
یافته میشود در حالت ادای نماز نه پیش از آن و آنچه ثابت میشود
بضرورت قصر نموده میشود بر مقدار ضرورت پس تیمم معتبر
خواهد بود برای جواز نماز نه برای انقطاع رجعت سوال
پس باید که احکام دیگر چون قرائت قرآن و مس
مصحف و در آمدن در مسجد از تیمم جایز نباشد چنانچه

ثابت میشود اضرورت قصر نموده میشود بر مقدار ضرورت و ضرورت نیست مگر در حق نماز جواب جواز احکام مذکوره نیز ضروریست چه آن از توابع و لوازم نماز است و بعد ازان باید دانست که بعضی گفته اند که رجعت منقطع میشود بسبب شروع نمودن در نماز نزد شیخین رح و بعضی گفته اند که منقطع میشود بعد از فراغ نماز تا حکم جواز نماز ثابت و متقرر شود* مسئله ۱۱ * هرگاه غسل کرد و فراموش نمود چیزی از بدن خود و نریخت آب بران پس اگر آن یک عضو کامل چون دست و پا مثلاً یا زیاده باشد ازان پس منقطع نمی شود رجعت و اگر کمتر از یک عضو باشد چون انگشت مثلاً پس منقطع میشود رجعت قال رض این از روی استحسان است و مقتضای قیاس این است که اگر یک عضو کامل باقی ماند بسبب نسیان باید که رجعت باقی نماند زیرا چه او غسل نموده است اکثر عضو را و مر اکثر را حکم کل است و قیاس در کمتر از یک عضو کامل این است که رجعت باقی ماند زیرا چه حکم جنابت و حیض متجزی و منقسم نمیشود پس وقتی که میماند در بعض باقی میماند در کل چنانچه در اباحت ادای نماز و حاصل

اینکه مقتضای قیاس است که حکم هر دو صورت یک
باشد و وجه استحسان این است که بهتر از یک عضو کامل
زود خشک میکردد خصوصا در ایام خشکی پس یقین حاصل نیست
باینکه آب نرسید است بآن لهذا اکفته شد که رجعت
منقطع میشود و حلال نیست مر آن زن را که نکاح نماید او
شوهر دیکر حه احتیاط همین است که رجعت منقطع شود
و حلال نشود نکاح مراورا بخلاف عضو کامل زیرا که
آن زود خشک نمیکردد و غفلت ازان نیز متعدی نمی شود
در عادت پس فرق ظاهر کشت میان هر دو صورت
و مرویست از ابی یوسف رح که کذاشتن مضمضه و استنشاق
مانند کذاشتن یک عضو کامل است و روایت دیکر از
ابی یوسف رح این است که مضمضه و استنشاق بمنزله کمتر از عضو
کامل است و همین قول محمد رح است زیرا چه در فرضیت آن
اختلاف است بخلاف اعضای دیکر * مسئله ۱۲ * اکر
شوهر طلاق داد زن خود را که حامله است یا زن خود را که
متولد شد است ازان فرزندی و کفت شوهر مذکور که جماع
نکرده ام این را پس میرسد شوهر را که مرا جعت نماید زیرا چه

حمل در بطن این زن گذشت در مدتی که ممکن است که آن حمل از وي باشد پس حمل مذکور گردانیده خواهد شد از شوهر مذکور بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است که فرزند براي فراش است و گردانیدن حمل از شوهر دلالت میکند براینکه شوهر مذکور وطي کرده است آنرا پس حق رجعت ثابت خواهد شد مر او را زیراچه طلاق مذکور رجعي است و همچنین هرگاه ثابت شد نسب فرزند از شوهر مذکور پس ثابت شد که او وطي کرده است آنرا و هرگاه وطي آن ثابت شد معلوم شد که زن مذکوره مدخوله وي است و طلاق زن مذکوره رجعیست و قول شوهر مذکور که جماع نکرده ام آنرا باطل است چه شرع مکذب آنست زیراچه بسبب وطي مذکور ثابت مي شود احصان پس حق رجعت بطریق اولی ثابت خواهد شد و باید دانست که مراد از طلاق دادن شوهر بزنیکه متولد شده است ازان فرزند وي این است که طلاق داده باشد زن مذکوره را بعد از تولد فرزند زیراچه اگر متولد شود ازان فرزند بعد از طلاق منقضي میشود عدت آن بسبب زائیدن فرزند پس رجعت ممکن و متصور نخواهد بود * مسئله ۱۳ * اگر شخصي خلوت

نبود بازن خود باینطور که بند نبود در وانه را ایا انداخت بود
را مثلا وبعد ازان کفت که جماع نکرده ام آنرا وبعد ازان
طلاق داد آنرا پس او مالک رجعت نیست زیراچه ملک متاکد
میشود بسبب وطی واو اقرار نبود است بعدم وطی پس قول وی
در حق وی مقبول خواهد بود ومراجعت حق وی است و شرع
مکذب آن نیست زیراچه تاکد مهر مسبب مبتلی است بر تسلیم
یقع نه بر قبض آن بخلاف مسئله اول یعنی و ثانیه طلاق
و مرحامله را یا طلاق دهد زن خود را بعد از تولد فرزند چه
درینصورت شرع مکذب وی است * مسئله ۱۲ *
اکر شخصی طلاق داد زن خود را بعد از خلوت و بعد ازان
مراجعت نبود بازن مذکوره وبعد ازان کفت که جماع
نکرده ام آنرا وبعد ازان متولد شد از زن مذکوره فرزندی در مدت
دو سال یک روز کم از روز طلاق پس رجعت صحیح است زیراچه
نسب فرزند مذکور ثابت میشود از شوهر مذکور چه زن
مذکوره اقرار نکرده است بانقضای عدت و فرزند باقی
میماند در شکم تا مدت مذکوره پس اعتبار نبوده خواهد شد
که شوهر مذکور وطی کرده است آن زن را پیش از طلاق نه بعد از

طلاق زیرا چه اکر اعتبار نبوده شود که وطی کرده است بعد از طلاق زایل میشود ملک نکاح بهمه بود طلاق بسبب عدم وطی پیش از طلاق پس وطی حرام خواهد بود و ظاهر مسلمان این است که فعل حرام نمی کند * مسئله ۱۵ *
اکر کفت شخصی بزن خود هرکاه فرزند بزائی پس بر تو طلاق است وبعد ازان متولد شد فرزندی ازان زن مذکوره وبعد ازان متولد شد فرزندی دیکر از زن مذکوره از بطن دیکر یعنی بعد از شش ماه اکرچه زیاده از دو سال باشد پس رجعت ثابت میشود درینصورت وقتیکه اقرار نکرده باشد زن مذکوره بکذشتن عدت زیرا چه طلاق واقع شد بر زن مذکوره بسبب زائیدن فرزند اول و واجب شد عدت بروی پس فرزند دویم خواهد شد از علوقیکه حادث است از شوهر مذکور در عدت زیرا چه زن مذکوره اقرار نکرده است بکذشتن عدت پس رجعت او با زن مذکوره متحقق خواهد شد * مسئله ۱۶ *
اکر کفت شوهر بزن خود هربارکه بزائی فرزند پس بر تو طلاق است واو زائید سه فرزند را از بطن های مختلف باینطور که میان هر دو فرزند فاصله مدت ششماه است یا

رباره پس بسبب فرزند دوم متحقق میشود رجعت وشهادتین
بفرزند سوم زیرا چه هرگاه برآید فرزند اول را واقع شد
یک طلاق قسا وواجب نیست براو عدت وهرگاه براید فرزند
دوم را متحقق شد رجعت بجهت آنکه سابق مذکور شد
است که علوق فرزند مذکور خواهد بود بسبب وطی حادث
در عدت و واقع خواهد بود طلاق دوم بسبب تولد فرزند دوم
زیرا چه او تعلیق طلاق کرده است بولادت بکلمهٔ هربار و واجب
خواهد شد عدت بسبب طلاق مذکور و بسبب تولد فرزند
سوم متحقق خواهد شد رجعت بوجه مذکور و واقع خواهد
شد طلاق سیوم بسبب تولد فرزند سیوم و واجب خواهد شد
عدت مخصوصا زیرا چه زن مذکوره حامله نیست وصاحب
حیض است در وقت وقوع طلاق * مسئله ۱۷ * جائز
است مطالعهٔ رجعیه را که آرایش خود نماید زیرا چه او حلال
است برشوهر خود چه نکاح ثابت است میان آنها و رجعت
مستحب است و آرایش باعث رجعت است پس مشروع
خواهد بود * مسئله ۱۸ * مستحب است شوهر زن
مذکوره را که نباید نزد آن زن مگر بعد از آن که آگاه کند

او را یا بگوش او رساند آوا ز نعلین خود را و این وقتی است که قصد او مراجعت نباشد زیرا چه زن مذکوره گاهی برهنه میباشد پس واقع خواهد شد نگاه او بر موضعی که بسبب آن منعقد می شود رجعت و چون قصد وی رجعت نبود با رطلاق خواهد داد او را پس عدت را طویل خواهد شد * مسئله ۱۹ *

می پرسد شوهر را که در سفر برد مطلقه رجعیه را تا آن زمان که گواه نگیرد بر رجعت آن گفتست زفر رح که این میرسد مرا و را بجهت آنکه نکاح ثابت است میان آنها ولهذا میرسد او را که وطی کند آن را نزد علمای ما رح و دلیل علمای ما یکی این است که حق تعالی فرموده است که بیرون مکنید آنها را از خانه آنها و آیه مذکوره نازل شده است در حق زن مطلقه رجعیه و در سفر بردن بیرون نمودن است از خانه آنها پس جائز نخواهد بود و دوم این است که عمل طلاق رجعی موخر کرده شده میشود بانقضای عدت مگر بجهت حاجت شوهر بسوی مراجعت و هرگاه مراجعت نکند تا آن زمان که منقضی شود عدت ظاهر میشود که وی را حاجت مراجعت نبود پس در این هنگام ظاهر خواهد شد که طلاق مذکور عمل نبوده است از وقتیکه یافته شده است

وبنا در آن زن مذکوره باین مشود از وقت طلاق لهذا محسوب
میشود از عدت حیضیکه گذشته است و اگر عهد طلاق
متصور می بود در گذشتن عدت هر آئینه واجب میشد عوض
وعوضها وبعد از آن هرگاه ظاهر گیست که زن مذکوره حتیبه است از
وقت طلاق پس معلوم شد که شوهر مالک اخراج آن نبود لهذا گفته شد
که جایز نیست ویراکه بسفر برد آن را مگر وقتیکه گواه گیرد بر رجعت
وی چه درین هنگام باطل خواهد شد عدت و متقرر خواهد شد ملک
شوهر و آنچه مذکور شد که نمیرسد شوهر را که در سفر برد با آن زن ما
تا گواه گیرد بر رجعت خود مراد از آن این است که مستحب است گواه
گرفتن بر رجعت چنانچه سابق مذکور شد است * مسئله ۴۲ *
بسبب طلاق رجعی حرام نمیگردد وطی نزد علمای ما رح
و گفته است شافعی رح که حرام میگردد وطی بسبب آن زیرا که
رجعت زایل میگردد بسبب ماقتی قاطع نکاح که طلاق است
و دلیل علمای ما رح این است که رجعت هنوز دایم و ثابت است
حتی که میرسد شوهر را که مراجعت نماید با زن مذکوره بغیر
رضای وی زیرا که حق رجعت ثابت شد است مر شوهر را بجهت
منفعت در رجعت وی تا آنکه تدارک نماید وقتیکه پشیمان شود از

دادن طلاق را یعنی مو ببب این است که شرع ومذکور مستقل باشد در تدارک ومستقل بودن وی دلالت میکند بر اینکه رجعت استدامت ملک نکاح است نه انشای آن بر براچه کسی نمی تواند که نکاح کند زن را اینه از بغیر رضای آن واندیشه شافعی رح کفتست که زوجیت زایل میشود بسبب یافتن قاطع نکاح که طلاق است جواب آن این است که عمل قاطع نکاح موخر نهرده شد است تا کذشتن مدت عدت یا جماع یا بجهت شفقت در حق شوهر بنا برانچه مذکور شد والله اعلم

فصل در بیان چیزیکه حلال میکردد بسبب آن زن مطلقه * مسئله ۱ * اکر طلاق واین کمتر از سه طلاق باشد میرسد شوهر را که نکاح کند زن مطلقه را در عدت و بعد از انقضای عدت زیرا که حلت محلیت باقی است چرا که زایل شدن حلت محلیت موقوف است بر طلاق سیوم پس پیش از وقوع طلاق سیوم حلت محلیت باقی خواهد بود پس و الی آخر کاه حلت محلیت باقی باشد پس باید که جایز باشد غیر شوهر را نیز که نکاح کند با آن در عدت بدرستیکه نکاح غیر در عدت منع است برای اشتباه نسب واشتباه

نکاح کند آنرا شوهر پس اشتباه نسب نشده نمیشود

* مسئله ۲ * اگر سه طلاق داده باشد بزن حره یا دو طلاق داده باشد بکنیز پس حلال نیست مرا زرا حتی که نکاح کند شوهر دیگر را بنکاح صحیح و جماع کند آنرا و بعد ازان طلاق دهد آنرا یا بمیرد و بگذرد عدت آن زن را حق تعالی مقرر نموده است که اگر طلاق دهد آنرا حلال نیست مر او را بعد ازان یعنی بعد از سه طلاق تا آن زمان که نکاح کند زن مذکوره از زوج دیگر باید دانست که دو طلاق در کنیز مانند سه طلاق است در حق زن حره زیرا که بسبب رقیت نصف میگردد حلت محلیت پس حلت محلیت کنیز نصف حلت محلیت زن حره خواهد شد پس باید که در کنیز یک و نیم طلاق بمنزله سه طلاق باشد ولیکن چونکه طلاق منقسم نمیگردد لهذا دو طلاق کامل گرفته میشود لما انچه مذکور شد که جماع نمودن شوهر دیگر شرط است پس آن ثابت است بنص بنابر آنکه مراد از نکاح مذکور در آیت مذکوره وطی است چه لفظ نکاح دو معنی دارد یکی عقد نکاح و دیگر وطی و درینجا مراد ازان وطی

است تا کلام محمول گردد بر افاده نه بر اعاده زیرا چه عقد
نکاح مستفاد میگردد از اسم زوج واگر مراد از نکاح
عقد باشد مفید نخواهد بود بلکه محمول خواهد گشت
بر اعاده واگر مسلم باشد که مراد از نکاح در آیت
مذکوره عقد نکاح است پس شرط مذکور ثابت است بحدیث
مشهور و آن حدیث این است که هرگاه سوال نموده شد از
پیغمبر علیه السلام از احوال شخصیکه سه طلاق داده
بود زن خود را و زن مذکوره را نکاح کرد شوهر دیگر و بند
نمود دروازه را و جدا کرد از روی وی سر انداز را و بعد
از ان مفارقت نمود از وی پس فرمود پیغمبر علیه السلام که
حلال نیست زن مذکوره مر شوهر اول را تا آن زمان که
بچشد زن مذکوره عسیله شوهر دیگر یعنی تا آن زمان
که بچشد لذت جماع شوهر دیگر را و باید دانست که
شرط ادخال ذکر است در فرج نه انزال منی زیرا چه حدیث
مشهور دلالت میکند بر دخول مطلقا و آن عبارت
است از ادخال ذکر در فرج فقط پس شرط انزال منی
زاید است بر دخول مطلق که منصوص است پس ثابت نخواهد شد

* مسئله ۳ * مراهیب مساینید بسالغ است درحق تحلیل
یعنی اگر شخصی سه طلاق دهد زن خود را واو بعد از
گذشتن عدت نکاح کند از مراهق واو وطی کند آنرا پس
زن مذکوره حلال میگردد بر شوهر اول زیرا که دخول بسبب
نکاح صحیح که شرط است یافته می شود در ینصورت و مالک
رح گفتست که وطی بالغ شرط است در اینجا بدون بلوغ لذت
وطی که شرط است یافته نمیشود و دلیلکه مذکور نموده یم
مجتمند است بر مالک رح و باید دانست که در جامع صغیر
مذکور است که صبیی نابالغ که مثل آن جماع میکنند آن را
مراهق میگویند پس اگر او جماع کند زن خود را واجب
میشود غسل بر آن زن و بسبب جماع مذکور حلال میشود زن
مذکوره بر شوهر اول و قتیکه سه طلاق داده بود زن را و مراد از آن
این است که مجامعت می شود آلت آن صبیی و دلش میخواهد
و باید دانست که واجب نمیشود غسل بر زن مذکوره مگر بجهت
آنکه داخل شدن حشفه در فرج سبب انزال زن است وحاجت
وجوب غسل در حق زن مذکوره بجهت آن است کذا و بالغ است
اما صبیی مذکور پس غسل بران واجب نیست زیرا که صغیر مذکور

مکلف نیست ولیکن امر نموده میشود بروی که بغسل نماید تا خوگر شود بخصلت نیک * مسئله ۴ * بسبب وطی نمودن خواجه مر کنیز خود را حلال نمیگردد آن کنیز بر شوهر یکه دو طلاق داده است آن را زیرا چه سبب حلت که نکاح شوهر است یا فته نمیشود * مسئله ۵ * اگر شخصی نکاح کند زنی را که سه طلاق داده است آن را شوهرش باین شرط که حلال گرداند زن مذکوره را بر شوهر مذکور یا بشرط گوید که بگوید شخص مذکور نکاح کردم ترا باین شرط که حلال گردانم ترا بشوهر اول یا بگوید زن مذکوره نکاح کردم از تو باین شرط که حلال شوم بشوهر اول پس نکاح مذکور مکروه است زیرا چه شوهر دوم را محلل میگویند و اول را محلل له و پیغمبر علیه السلام فرموده است که لعنت خدا باد بر محلل و محلل له و همین کراهیت محمل لعن است و معهذا اگر نکاح کند بشرط مذکور و طلاق دهد زن مذکوره را بعد از وطی و بگذرد عدت آن پس آن زن حلال میشود بر شوهر اول بسبب آنکه وطی بنکاح صحیح یافته شد چه نکاح باطل نمیشود بسبب شرط و مروی است از ابی یوسف رح که نکاح مذکور فاسد است چه آن در معنی نکاح موقت است زیرا چه قول شوهر نکاح کردم ترا باین شرط که

حلال گردانم ترا بر شوهر اول در معنی این است که نکاح کردم
ترا تا زمان وطی نه برای همیشه پس آن بمنزله این است
که بگوید نکاح کردم ترا تا یکماه مثلا و چون نکاح مذکور فاسد است
پس سبب آن حلال نخواهد شد زن مذکوره بر شوهر اول و علمای
مارح در جواب ابی یوسف رح گفته اند که در صورت
مذکوره توقیت صریح نیست و تزویج مامور است آمرا
حلاله تا این شرط کرخواهد کرد وطی را که آن از مقتضای نکاح
است پس نکاح مذکور موقت نیست و مروی است از محمد
رح که نکاح مذکور صحیح است بنابر وجهیکه مذکور شد ولیکن
حلال نمیشود زن مذکوره بر شوهر اول زیرا که شوهر دوم تعجیل
نموده است در چیزیکه موخر گردانیده است آنرا شارع یعنی جائز شدن
آن زن بر شوهر اول موخر است تا آن زمان که بمیرد شوهر دوم
و او تعجیل نمود در آن پس سزا داده خواهد شد بعدم حصول مقصود
وی که حلت زن مذکوره است بر شوهر اول چنانچه در قتل مورث
یعنی اگر شخصی قتل کند مورث خود را پس او محروم میشود
بجهت آنکه او تعجیل کرده است در چیزیکه موخر گردانیده است
آنرا شارع پس جزا داده خواهد شد بمنع مقصود وی که ارث

است آمچنین دراینجا نیز * مسئله ۶ * اگر یک طلاق داد شوهر زن خود را یا دو طلاق داد و گذشت عدت آن و نکاح نمود زن مذکوره از شوهر دیگر و بعد از آن عود نمود آن زن بسوی شوهر اول پس او مالک سه طلاق میگردد و شوهر دوم محو و معدوم میگرداند یک طلاق را که داده بود آنرا شوهر اول چنانچه محو و معدوم میگرداند سه طلاق را و این نزد شیخین رح است و گفتست محمد رح که محو و معدوم نمیگرداند شوهر دوم چیزیرا که کمتر از سه طلاق است زیرا چه در قول خدای تعالی اگر طلاق دهد شوهر زن خود را پس حلال نمی شود زن مذکوره برای آن شوهر حتی که نکاح کند زن مذکوره با شوهر دیگر منحصر است که زوج دوم غایت و نهایت رساننده حرمت است و نهایت رسانیدن حرمت پیش از ثبوت حرمت سه طلاق متصور نیست و دلیل شیخین رح قول علیه السلام است که لعنت خدا باد بر محلل و محلل له و وجه استدلال این است که او صلعم شوهر دوم را محلل و ثابت کننده حلت نام نهاد است * مسئله ۷ * اگر شخصی سه طلاق داد زوجه خود را و بعد از آن گفت زن مذکوره که گذشت

گفت من نکاح کردم از شوهر دیگر را و وطی کرد مرا و بعد
از آن طلاق داد و گذشت عدت آن نیز و از وقت طلاق شوهر
اول تا این زمان آنقدر مدت گذشته باشد که احتمال
این امور دارد پس درین صورت جایز است مرشوهر مذکور
را که تصدیق قول او نماید و نکاح کند با وی اگر او را
ظن غالب این باشد که زن مذکوره صادقه است در قول خود
زیرا که آنچه خبر داده است بآن زن مذکوره از قبیل معاملات
است باینجهت که امور نوات متعلق نیست بآن یا از امور دینی
است باین جهت که حل متعلق است بآن و قول یک کس در هر دو صورت
مقبول است و تصدیق قول زن مذکوره رست نیست وقتیکه
مدت احتمال آن نداشته باشد و علما اختلاف نموده اند در
تقدیر ادنی مدت مذکوره و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
در باب عدت والله اعلم

باب در بیان ایلا و آن در لغت بمعنی سوگند
و در شرع عبارت از سوگند بر ترک نمودن وطی زوجه
خود تا چهار ماه در زن آزاد و تا دو ماه در کنیز * مسئله ۱ *
اگر کسی به شوهر بزن خود بعد از جماع نخواهم کرد ترا

یا بشکو یه بعضو اجماع بعضو اهم شود گرا تا چهار ماه پس ایلا
بتحقق می شود بجهت آنکه خدا یتعالی فرموده است که
کسانیکه ایلا مینمایند از زنان خود ها باید که درنگ نمایند
تامدت چهار ماه تا آخر آیت * مسئله ۲ * اگر شخصی
ایلا نماید از زن خود وبعد از آن وطی کند آنرا در مدت
چهار ماه پس او حانث می شود در یمین خود و کفاره لازم
می آید بروی زیرا چه کفاره واجب می شود به سبب حنث
وساقط می شود ایلا چه یمین مرتفع میگردد بسبب حنث و
اگر جماع نکند آنرا تا آن زمانی که بگذرد مدت چهار
ماه واقع می شود یک طلاق بایین وموقوف بر تفریق
قاضی نیست وگفتست شافعی رح که زن مذکوره باین
میگردد به سبب تفریق قاضی زیرا چه شوهر مانع حق زن
مذکوره است در جماع پس قاضی قایم مقام وی خواهد شد
در تفریق چنانچه در مقطوع الذکر وعنین وحاصل این است
که نزد شافعی رح حق مطالبه تفریق است مر زن مذکوره
را چنانچه در مقطوع الذکر وعنین به سبب تفریق قاضی
مطلقه می شود زن مذکوره بطلاق باین ودلیل علمای مارح

یکی این است که شوهر مذکور هرگاه جماع نکرد زن
مذکوره را تا چهار ماه پس او ظلم نمود بروی بمنع حق وی
که جماع است لهذا سزا داد او را شارع بزوال نعمت نکاح
بعد از گذشتن مدت مذکوره و همین مرویست از عثمان و علی
و عبد الله ابن عباس و عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن مسعود و
زید بن ثابت رضی الله عنهم و اقتدا بصحابه بس است و
دوم اینکه ایلا در ایام جاهلیت طلاق بود و بعد ازان
شارع طلاق موجل کرده اینرا تا بگذشتن مدت
چهار ماه پس اگر حلف نماید بر چهار ماه یا قائم شود یمین
بگذشتن چهار ماه و بعد ازان اگر نکاح کند و جماع کند آن
را حانث نمیشود زیرا که یمین مذکور موقت است و اگر حلف
نموده باشد بر همیشه پس یمین باقی میماند زیرا که یمین مطلق
است یعنی مقید نیست بمدت چهار ماه و حنث یافته نشده
است تا مرتفع شود یمین بسبب آن پس باقی خواهد ماند ولیکن
طلاق مکرر واقع نمیشود پیش از آنکه نکاح کند آن زن
را بار دیگر زیرا که منع حق وی یافته نمیشود بعد از بینونت
و بعد از بینونت اگر بار دیگر نکاح کند زن مذکوره را در میکند

ایلا پس اگر وطی کند آنرا حانث میشود وگرنه واقع میشود
طلاق باین بسبب گذشتن چهار ماه دیگر زیرا چه یمین باقیست
بسبب آنکه مطلق است وبسبب نکاح نمودن شوهر مذکور
زن مذکوره را بار دیگر حق آن زن ثابت میشود پس ظلم
متحقق میگردد وبعد آنکه ابتدای ایلای دوم از وقت نکاح
است پس اگر نکاح کند شوهر زن مذکوره را بار سیوم عود
میکند ایلا و واقع میشود طلاق باین به سبب گذشتن چهار
ماه دیگر اگر جماع نکند با زن مذکوره بنابر وجه مذکور
واین همه که مذکور شد وقتیست که نکاح کرده باشد زن
مذکوره را پیش از آنکه نکاح کند آنرا شوهر دیگر واگر
نکاح کند آنرا بعد از آنکه نکاح کرده باشد آنرا شوهر دیگر
پس واقع نمیشود طلاق به سبب جماع نه نمودن وی تا چهار ماه
بجهت آنکه یمین مذکور مقید است بطلاق ملکیکه بسبب هبان
ملک اول است چه ایلا در صورت مذکوره گویا در معنی
این است که بگوید شوهر که اگر باز بگذرد مدت چهار ماه
و جماع نکنم ترا در ان مدت پس برتو طلاق باین است
وا این مقید میشود بهان پس همچنین در اینجا نیز و

بدانکه این مسئله متفرع است بر مسئله تنجیز که در آن
اختلاف است میان علمای ما و میان زفر رح و آن
مسئله این است که بگوید شوهر بزن خود اگر داخل شوی
تو درین سرای پس بر تو سه طلاق است و بعد ازان
عود نماید زن مذکوره بسوی شوهر مذکور و داخل شود دران
سرای پس واقع نمی شود طلاق نزد علمای مارح بخلاف
زفر رح چنانچه سابق مذکور شده و باید دانست که در صورت
مذکوره اگرچه طلاق واقع نمی شود و لیکن یمین باقی
میماند بجهت آنکه یمین مطلقا است و حنث یافته نشده است
پس اگر وطی کند آنرا کفاره یمین خواهد داد بسبب یافتن
حنث * مسئله ۳ * اگر شخصی حلف نماید بر کمتر از
چهار ماه یعنی بگوید بزن خود که بخدا وطی نخواهم کرد ترا تا
دو یا سه ماه مثلا پس درینصورت ایلا متحقق نمیشود اگرچه
وطی نکند آن را تا مدت چهار ماه بجهت آنکه ابن عباس
رض گفته است که ایلا یافته نمی شود در کمتر از چهار ماه
و بجهت آنکه باز ماندن او از جماع زن مذکوره تا چهار
ماه بلا مانع است زیرا چه چهار ماه اکثر است از مدتی که

وران مانع یافته شده است و بمثل این حلف واقع نمیشود
طلاق * مسئله ۴ * اگر بگوید شخصي بزن خود بخدا
جماع نخواهم کرد ترا دو ماه و دو ماه دیگر بعد آن دو ماه پس
ایلا ثابت میشود زیراچه او جمع کرده در میان دو ود و مساه
بحرف جمع اعني بحرف واو پس این مانند آن شد که
گویا لفظ جمع اعني چهار ماه گفت * مسئله ۵ * اگر
بگوید بخدا جماع نخواهم کرد ترا دو ماه و بعد ازان
درنگ نماید یکروز و بعد ازان بگوید که بخدا جماع
نخواهم کرد ترا دو ماه بعد دو ماه اول پس ایلا منعقد
نمي شود زیراچه یمین دوم یمین علیحده است از سر نو و شوهر
مذکور بعد از یمین اول ممنوع گشته است از جماع تا دو ماه
بعد از یمین دوم ممنوع گشته است چهار ماه مگر یک روز
که درنگ نموده دران پس چهار ماه کامل که مدت ایلا است
یافته نشد * مسئله ۶ * اگر بگوید بخدا جماع
نخواهم کرد ترا تا یک سال مگر یکروز پس ایلا یافته نمیشود
خلاف زفر رح چه او صرف میکند استثنا را بسوي آخر سال
او قیاس میکند این را براجاره یعني اگر شخصي بگوید اجاره

دادم این مسئله را تا یک سال مگر یک روز منه رف
میشود استثنا بسوی آخر سال پس همچنین در تجا مبز
و مرکه استثنا منصرف گشت بسوی آخر سال پس مدت
ایلا تمام و کمال یافته شد و دلیل علمای ما بر این است که ایلا
کسیکه آن را میکند و بعد ازان تا چهار ماه اگر تواند که جماع کند
ملک رقیت که ضرری لازم شود بروی چون کفاره مثلا در صورت
مدت و در ... میتواند بلکه جماع کند بی اینکه ... لازم
آید ... به یک روز غیر معین است پس ایلا
ایلا ... الصرف استثنا در آن بسوی آخر سال بجهت
ضرورت است ... صحیح نمیشود بسبب جهالت
و ... نیست و اگر بعد بیمین مذکور جماع کند زن مذکوره
را در روز ... و باقی ماند چهار ماه یا زیاده ازان پس ایلا
منعقد میشود بجهت آنکه استثنا ساقط شد * مسئله ۷ *
اگر شخصی که بصره است زنش بکوفه بگوید که بخدا داخل
نخواهم شد بکوفه پس ایلا منعقد نمیشود زیرا که او میتواند که
جماع کند زن مذکوره را بی آنکه ضرری لازم آید بروی با ینطور
که بیرون بیاید زن مذکوره از کوفه و وطی کند آن را * مسئله ۸ *

اگر شوهر حلف نماید بحج یا روزه یا صدقه یا عتق بنده یا طلاق باینطور که بگوید بازن خود اگر جماع کنم ترا پس بر من حج است یا روزه یا صدقه یا بنده من آزاد است یا بر تو طلاق است یا بر فلان زن من طلاق است پس ایلا یافته میشود بجهت آنکه منع از جماع متحقق میشود بسبب یمین که آن ذکر شرط وجزا است وجزاهای مذکوره مانع از جماع است بجهت آنکه در آن مشقت و رنج است و بدانکه صورت حلف بعتق این است که معلق چنین جماع آن زن را بعتق بنده خود چنانچه مذکور شد در مثال و در آن اختلاف ابیوسف رح است چه او میگوید که شوهر مذکور در صورت مذکوره میتواند که جماع کند بی اینکه لازم آید بروی چیزی باینطور که بفروشد بنده مذکور را و بعد از آن وطی کند آن زن را وابوحنیفه رح و محمد رح میگویند که بیع موهوم است زیرا چه گاهی مشتری یافته میشود وگاهی یافته نمی شود پس آن اعتبار ندارد * مسئله ۹ * اگر شخصی ایلا نماید از زن خود که طلاق رجعی داده است آن را پس ایلا متحقق میشود و اگر ایلا نماید از زنیکه طلاق باین داده است آن را ایلا متحقق نمیشود

ومراد رجعت موجود است در صورت اول نه در صورت دوم
و محل ایلا بنص قرآن آن زن است که زن وی باشد
* مسئله ۱۰ * اگر ایلا نماید شوهر زن خود که طلاق
رجعی داده است او را و بعد از مدت آن چهار ماه گذشت
مدت ایلا ساقط نگردد ایلا پس آنکه محل ایلا نماید
زن مذکوره چه او تا این گذشت است گرفتار عدت
* مسئله ۱۱ * اگر بگوید شخصی زن اجنبیه را که اگر
جماع کنم ترا تو بر من مانند پشت مادر من هستی
و بعد از آن نکاح کند او را پس ایلا نمیشود و نه ظهار
و مراد کلام مذکور تعلیق ساقط است پس آنکه زن
مذکوره نه محل ایلا است و نه محل ظهار زیرا که محل آن
منکوحه است و هرگاه چنین شد پس معنی از آن پس نکاح
نمودن وی با زن مذکوره کلام مذکور صحیح نخواهد شد
و اگر ایلا کند زن مذکوره را بعد از نکاح کفاره
خواهد داد پس یافتن حنث و مراد نیز معتمد است در جهت
وی * مسئله ۱۲ * مدت ایلای کنیز دو ماه است و مراد همین
مدت مقرر است برای بیونت او پس مدت ایلای کنیز نصف مدت

و مرد یا زن [illegible] بود بسبب رتق مانند مدت عدت لا مسئله
اگر ایلا کننده بسبب مرض قادر نباشد بر جماع یا زن وی
مریضه باشد یا رتقاء یعنی سوراخ بول دارد و سوراخ
آن سوراخ ندارد و یا زن صغیره باشد که جماع آن وقتی
کرده نمیشود یا میان زن مذکوره و ایلا کننده مذکور
بجنسابی مسافت بعید است که او نمیتواند که برسد تا زن
مذکوره در مدت ایلا پس فیء از ایلا یعنی رجوع وی
از ایلا این است که بگوید بزبان خود فیئت الیها یعنی
فیء نمودم بسوی آن زن پس اگر گفت این را ساقط
میشود ایلا و گفته است شافعی رح که فیء متحقق نمیشود
مگر بجماع و همین مذهب طحاوی رح است زیرا چه
اگر قول مذکور فیء بودی سزاوار این است که حانث شدی
منعقد گشتی و کفاره واجب شدی و لیکن حنث
متحقق نمیشود پس فیء هم متحقق نخواهد شد و دلیل
علمای ما رح این است که ایلا کننده مذکور اذیت رسانیده
است بزن مذکوره بذکر منع جماع پس رضای آن
خواهد نمود بوعده زبانی و هرگاه ظاهر که قادر

شبهه بلوا زوي مرتفع گشت پس جزا داده نخواهد شد وطلاقيكه بآن ايلا كنند مذكور تا در كرده برجماع آن زن در مدت ايلا بعد از آنكه في نموده بود بزبان باطل ميگردد في مذكور ولازم است براو كه في نمايد بجماع زيرا چه او قادر گشت بر اصل پيش از آنكه حاصل كرده مقصود وي بخلاف فرع * مسئله ۳۱ * اگر بگويد شوهر بزن خود كه تو بر من حرام هستي برسيده خواهد شد از وكه چه نيت كرداست پس اگر بگويد كه اراده من از كلام مذكور معني جز ست كه آن دروغ است پس قول وي مقبول است زيراچه او نيت نموده است حقيقت كلام را وبعضي گفته اند كه مقبول نيست قول وي نزد قاضي بجهت آنكه كلام مذكور يمين است در ظاهر چه حرام گردانيدن حلال يمين است و اگر بگويد كه نيت طلاق نموده ام پس واقع مي شود يك طلاق بائن مگر اينكه نيت سه طلاق نموده باشد پس واقع مي شود سه طلاق وذكر آن سابق گذشته است در كنايات واگر بگويد كه نيت ظهار نموده ام از آن پس متحقق مي شود ظهار و اين نزد شيخين است و گفته است

محمد رح که آن ظهار نیست زیراچه ظهار رکن
خود ورتیست که تشبیه دهد زن را بمحرم خود و آن یافته
نشد است و دلیل شیخین رح این است که او مطلق کرده است
است حرمت را و ظهار نیز نوعی از حرمت است یعنی حرمت
جماع تا آنزمان که کفاره دهد و مطلق احتمال دارد که محمول
شود بر مقید و اگر بگوید که نیت تحریم نموده ام یا بگوید
که هیچ نیت نکرده ام پس این یمین است و ایلا متحقق
میشود بآن بجهت آنکه اصل در حرام کردانیدن حلال یمین
است نزد علمای ما رح و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
در کتاب الایمان و بعضی مشایخ رح حمل میکنند لفظ تحریم
را بر طلاق در صورتیکه هیچ نیت نکرده باشد بحکم
عرف والله اعلم

باب در بیان خلع و آن بضم مستعمل است
در زن و بفتح در غیر آن و در مغرب است که خلع بضم در
لغت بمعنی کشیدن و بر کندن است و در شرع عبارت
است از عقدیکه موضوع است برای ازاله زوجیت بعوض
چیزیکه میدهد آنرا زن بشوهر از مال خود کذا در جامع رموز

* مسئله * هرگاه خصومت واقع شود میان زن و شوی
و هردو خوف نمایند که آنچه واجب است از احکام زوجیت
بجا نخواهد آمد پس باک نیست در اینکه زن مذکوره خلاص
کند ذات خود را از دست شوهر به عوض مالی که خلاص کند شوهر را
مذکور آن زن را بعوض آن مال زیراچه حق تعالی در قرآن مجید
فرموده است کنا * نیست بر زن و شوهر در چیزیکه خلاص نموده است زن
مذکوره ذات خود را بعوض آن یعنی گناه نیست بر شوهر در گرفتن
چیزیکه داده است زن مذکوره بجهت خلاصی ذات خود از
دست وی و گناه نیست بر زن مذکوره در دادن آن چیز
و هرگاه چنین کند پس واقع میشود بسبب خلع یک طلاق بائن
و واجب میشود بر زن مذکوره مال مذکور بجهت آنکه
پیغمبر علیه السلام فرموده است که خلع طلاق بائن است و بجهت
آنکه لفظ خلع احتمال طلاق دارد لهذا از کنایات گردانیده شده است
و بسبب کنایات واقع میشود یک طلاق بائن ولیکن نیت
حاجت نیست در آن زیراچه بسبب ذکر مال مستغنی است از نیت
و بجهت آنکه زن مذکوره مالک نمیشود مال مگر برای اینکه
ذات وی سلامت ماند برای وی و آن بغیر بینونت متحقق نمیشود

و این وقتیست که نفرت از جانب شوهر نباشد و اما اگر
نفرت از جانب او باشد پس مکروه است او را که چیزی عوض بگیرد
از زن بجهت آنکه در قرآن مجید آمده است که اگر شما خواهید
که استبدال نمائید یعنی طلاق دهید یک زن را و نکاح کنید
زن دیگر را پس مگیرید از آن هیچ چیز و بجهت آنکه شوهر مذکور
در وحشت انداخته است آن زن را بسبب استبدال یعنی بسبب
دادن طلاق بوی و نکاح کردن زن دیگر پس باید که وحشت آن
زیاده نکند بسبب گرفتن مال و اگر نفرت از جانب زن باشد
پس مکروه است که بگیرد شوهر زیاده از آنچه داد است بزن
مذکوره یعنی مهر وی و بنا بر روایت جامع صغیر اگر نفرت
از جانب زن باشد پس اگر زیاده از مهر بگیرد حلال و طیب است
بشوهر بجهت آنکه آیت قرآن که سابق مذکور شد مطلق است
و وجه روایت اول این است که جمیله دختر سلول منکوحهٔ ثابت
بن قیس بن شماس روزی نزد رسول علیه السلام آمد
و گفت هیچ عیب ثابت نمیکنم نه در دین و نه در خلق ولیکن من
خوف میکنم کفر را در اسلام بسبب شدت بغض من در حق
او پس گفت پیغمبر علیه السلام آیا نخواهی داد تو او را مهر وی را

پس گفت که آری بلکه مع زیادتی پس گفت علیه السلام اما زیادتی
پس نه و نفرت در یصورت از جانب زن بود واگر نفرت
شوهر باده از مهر جائز نواست در قضا و شرع لکین حکم است اگر باشد
نفرت از جانب شوهر بر او حد مقتضای نص قرآن در حق است یکی
جواز خلع در حکم ماضی ودوم اباحت آن میان او و میان
خدا یتعالی و از حدیث مذکور معلوم میشود که در صورتیکه
نفرت از جانب زن باشد خلع بر زیاده از مهر درست
نیست و آیت دیگر که سابق مذکور شد دلالت میباشد
بر اینکه اگر نفرت از جانب شوهر باشد باید که چیزی
نگیرد پس زیاده از مهر بطریق اولی نخواهد گرفت
لهذا ترک نموده شد عمل در حق اباحت بسلب معارضه حدیث
و آیت پس معمول خواهد ماند در باقی یعنی در حکم قضا
* مسئله ۲ * اگر طلاق داد شوهر زن خود را بعوض
مال زن قبول نمود آنرا زن مذکوره پس طلاق واقع میشود و واجب
میشود بروی مال زیرا که شوهر مستقل است در دادن طلاق
بالعوض و طلاق نیز معلق و معلق نموده است طلاق را بر قبول زن
مذکوره و او را میرسد که قبول نماید مال را زیرا که او را ولایت

است بروایات خود و بعض کتب نکاح [illegible] قبول است که [illegible]
از این جا پیدا است اگرچه [illegible] نیست نه مانند [illegible] و طلاق قبل [illegible]
با این خواهد بود [illegible] و زوجه که [illegible] شده و بجهت آنکه
خلع عبارت است از معاوضه مال بنفس و مهر [illegible]
گشت پس [illegible] قبل آن مالک بنفس خود [illegible]
منعقد نگردد [illegible] مسئله [illegible] اقسام عوض خلع مال [illegible]
چنانچه زن بشوهر بگوید که خلع کن مرا بعوض این [illegible]
یا چیز [illegible] گفت خلع نمودم ترا بعوض این [illegible]
یا این چیز [illegible] پس چیزی واجب نمیشود [illegible]
و طلاق قبل [illegible] واقع نمیشود [illegible] عوض طلاق قبل مال [illegible]
[illegible] طلاق قبل [illegible] بعوض [illegible] شوهر [illegible]
که طلاق قبل دادم ترا بعوض این [illegible] واقع میشود طلاق رجعی
ایضا و وقوع طلاق قبل [illegible] بهر دو صورت پس بجهت آنکه [illegible]
نبوده [illegible] واقع نشده [illegible] فرق
میان خلع و طلاق این است که هرگاه [illegible] باطل گشت عوض در خلع باقی
مانند لفظ در صورت [illegible] و آن کنایت است [illegible] بسبب آن واقع
میشود و طلاق [illegible] در صورت [illegible] لفظ طلاق صریح است [illegible]

آن واقع میشود طلاق رجعی و باین دلیل است که تعیین برای شوهر واجب
نمیشود بر زن مذکوره بجهت آنکه زن مذکوره ذکر مال
متقوم نکرده است تا شوهر مذکور فریب خورده باشد بجهت آنکه
واجب کردانیدن مسمی جایز نیست بر زن برای شوهر بسبب
اسلام و همچنین جایز نیست واجب کردانیدن غیر مسمی را برای آنکه
زن مذکوره التزام آن ننموده است بخلاف قسمی که خلع
نماید بعوض سرکه معین چنانچه زن درخواست خلع نماید
بعوض سرکه معین و شوهر با وی خلع نمود و معلوم شد که عوض
این سرکه و آن خمر باشد پس واجب خواهد شد بر زن
مذکوره مقدار آن خمر از سرکه متوسط زیرا که شوهر
مذکور درینصورت فریب خورده است بنا بر آنکه زن مذکوره
تسمیه مال متقوم نموده است بخلاف رقیقه مکاتب کند یا آزاد
نماید بنده را بعوض خمر زیرا که درینصورت واجب میشود برای
بنده قیمت او زیرا که ملکیت خواجه در بنده مذکور متقوم است
و خواجه راضی نیست بزوال ملکیت وی مگر بازای بدل
لهذا واجب گردانیده شد قیمت بنده را اما ملک بضع در حالت
زوال ملک نکاح پس آن متقوم نیست زیرا که ملک بضع متقوم

است در حالت در آمدن آن در ملک نکاح بجهت آنکه آن
شریف است لهذا مستملک شدن آن بغیر عوض مشروع نیست
بجهت اظهار شرافت آن واما اسقاط ملک بضع پس حالت خروج
است پس آن فی نفسه شرافت است لهذا حاجت نیست بسوی واجب
کردانیدن مال ٭ مسئله ٭ اگرچه صلاحیت مهر داره
صلاحیت بدل خلع دارد چه آنچه صلاحیت این دارد که عوض
کرده بوای متقوم که بضع است در حالت در آمدن آن
در ملک پس آن بطریق اولی صالح این خواهد بود که عوض
شود برای غیر متقوم که بضع است در حالت زوال ملک نکاح
٭ مسئله ٭ اگر بگوید زنی بشوهر خود که خلع بکن مرا
بچیزیکه دردست من است واو خلع کند آنرا بعوض چیزیکه
در دست او است ونباشد در دست وی هیچ چیز پس هیچ
چیز واجب نمیشود بر زن مذکوره چه او فریب نداده است
شوهر مذکور را بتسمیه مال واگر بگوید زن مذکوره
مر شوهر را که خلع بکن مرا بعوض چیزیکه در دست من است
از مال واو خلع نماید آنرا بعوض مذکور ونباشد در دست
وی هیچ چیز پس واپس خواهد داد زن مذکوره بشوهر مذکور مهر

[illegible]

[illegible] مالغیر [illegible]
[illegible] جایز
[illegible] آن بحیثیت آنکه
[illegible] تکرار داده
[illegible] حالت [illegible]
[illegible]
[illegible] آمده است [illegible]
[illegible] * اگر بگوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن زبان [illegible] واجب میشود [illegible]
[illegible] است [illegible] راکه صیغه
[illegible] لفظ من که ترجمه [illegible] است [illegible]
[illegible] کلام [illegible] لفظ من
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]

قیمت پس زن مذکوره بری نمیشود از ضمان وواجب است بروی
که تسلیم کند آن بنده را وقتیکه قادر گردد بر تسلیم آن وگرنه
تسلیم کند قیمت آن را زیرا چه عقد خلع معاوضه است پس ضرور
است که عوض خلع سلامت رسد بشوهر ولیکن باطل نخواهد
شد چه آن باطل نمیشود بسبب شرط فاسد وبرهمین قیاس است
نکاح یعنی اگر نکاح کند شخصی زنی را بعوض بنده خود که
گریخته است باین شرط که اگر خواهد یافت آن را تسلیم
خواهد نمود بزن مذکوره وگرنه چیزی بر ضمان آن نیست پس زن
شوهر مذکور بری نمیشود از ضمان وواجب است بروی که
تسلیم نماید آن بنده را وقتیکه قادر گردد بران وگرنه بدهد
قیمت آن را * مسئله * اگر بگوید زنی بشوهر
خود طلقنی ثلثا بالف درهم یعنی طلاق بده مرا بهزار درهم
واو یک طلاق بدهد آن را پس واجب میشود بران زن ثلث هزار
درهم زیرا چه زن مذکوره هرگاه درخواست سه طلاق نمود بهزار
درهم پس او درخواست هر واحد از طلاق نمود بثلث هزار درهم
زیرا چه حرف با داخل میشود بر عوض وآن منقسم میگردد بر معوض
و باید دانست که در صورت مذکوره واقع میشود طلاق

بسبب بدل بودن مال * مسئله ۹ * اگر بگوید زن
بشوهر خود که طلقني ثلثا علي الف یعني سه طلاق بده
مرا بر هزار درم و او یک طلاق داد پس چیزی واجب نمیشود
بر آن زن نزد ابي حنيفة رح و شوهر را میرسد که مراجعت نماید ١
و گفته اند صاحبین رح که واقع میشود یک طلاق باین بعوض
ثلث هزار درم زیرا که کلمه علي بمنزله کلمه با است در عقد
معاوضه و دلیل ابوحنیفه رح این است که کلمه علي براي شرط
است و مشروط مقدم نمیشود بر اجزاي شرط بخلاف کلمه
با چه آن براي عوض است و هرگاه مال واجب نشد نزد ابیحنیفه
رح پس با تنها کرد لفظ طلاق را و آن طلاق رجعي واقع میشود
* مسئله ۱۰ * اگر بگوید شوهر بزن خود طلقي نفسك ثلثا
بالف او علي الف یعني سه طلاق بده ذات خود را بهزار درهم
یا بر هزار درم و زن مذکوره یک طلاق دهد ذات خود را
پس واقع نمیشود هیچ چیز زیرا که شوهر راضي نیست باینکه زن
مذکوره بائن گردد مگر وقتیکه بدهد بوي هزار درم
بتمام و کمال بخلاف قول زن مذکوره بشوهر خود که
سه طلاق بده مرا بهزار درم چه آن هرگاه راضي شد باینکه

بسا یی نکرده بهزار درم پس او بطریق اولی راضی خواهد بود
باینکه بایین کرده بعوض ثلث هزار * مسئله ۱۱ * اگر شوهر
بگوید بزن خود که انت طالق علی الف واو قبول کند آنرا
پس طلاق واقع میشود بر آن زن و واجب میشود بروی
هزار درم چنانچه اگر بگوید شوهر انت طالق بالف وقبول
کند زن مذکوره پس واقع میشود طلاق و واجب میگردد
بروی هزار درم و بباید دانست که در هر دو صورت قبول نمودن
زن مذکوره شرط است زیرا چه معنی قول شوهر انت
طالق بالف این است که بر تو طلاق است بعوض هزار درم که واجب
باشد برای من بر تو و معنی قول وی انت طالق علی الف این
است که بر تو طلاق است باین شرط که هزار درم برای من بر ذمه
تو باشد و عوض واجب نباشد بدون قبول و معلق بر شرط واقع نمیشود
تا که شرط یافته نشود لهذا موقوف خواهد ماند بر قبول
نمودن زن مذکوره و باید دانست که در هر دو صورت مذکور
واقع میشود طلاق باین بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد
* مسئله ۱۲ * اگر بگوید شخصی بزن خود انت طالق
وعلیک الف یعنی بر تو طلاق است و بر تو هزار درم است و زن

مذکوره قبول کند آنرا بگوید بعد ازان خود انت حر وعلیک
الفا یعنی تو آزادی باشی و بر تو هزار درم است وقتیکه قبول کند آنرا
آزاد بنده پس آزاد میشود بنده مذکور و طلاق واقع میشود
بر زن مذکوره و هیچ چیز واجب نمیشود نه بر بنده و نه بر زن ١
نزد ابیحنیفه رح و همچنین است حکم اگر آنها قبول نکنند آنرا
وگفته اند صاحبین رح که واجب میشود بر هر واحد از آنها هزار
درم وقتیکه قبول کنند آنرا و اگر قبول نکنند واقع نمیشود هیچ چیز
نه طلاق و نه عتاق و دلیل صاحبین رح این است که کلام اخیر
مستعمل میشود برای معاوضه و عقد خلع و عقد کتابت عقد
معاوضه است پس بران محمول خواهد شد چنانچه در اجاره اگر کسی
بگوید احمل هذا المتاع ولک درهم بدرستیکه قول وی است احمل
هذا المتاع بدرهم یعنی ببر این متاع را بعوض یک درهم و دلیل
ابیحنیفه رح این است که کلام اخیر جمله علیحده است پس آن
مرتبط بما قبل خود نخواهد شد مگر وقتیکه چیزی دلالت کند
بر آن زیرا که اصل در جمله دوم این است که مستقل باشد و در صورت
مذکوره هیچ چیز دلالت نمیکند بر اینکه کلام اخیر مرتبط است
بکلام اول زیرا که طلاق و عتاق یافته میشوند بدون مال

بخلاف بيع راجسا رە جه آن مرد و بدون مال يا فته نميشود

* مسئلہ ٣٣ * اگر بگوید شوہر بزن خود انت طالق علی الف

علی انی بالخیار او علی انک بالخیار ثلثة ایام یعنی

و ترا طلاق است برهزار درم باین شرط که مرا خیار است یا باین شرط

که ترا خیار است تا سه روز زن مذکوره قبول کند آن را

پس خیار باطل است وقتیکه باشد آن خیار مر شوهر را وجایز است

وقتیکه باشد خیار مر آن زن را پس اگر زن مذکوره رد خیار نماید

در سه روز باطل میشود واگر رد ننماید طلاق واقع میشود بران زن

وواجب میشود بروی هزار درم واین نزد ابیحنیفه رح است وگفته اند

صاحبین رح که خیار باطل است در هر دو صورت و طلاق

واقع میشود بران زن و واجب میشود بروی هزار درم زیراچه

خیار موضوع است برای فسخ بعد از انعقاد نه اینکه موضوع

است برای منع از انعقاد و تصرف زن و شوی که عبارت است

از ایجاب شوی وقبول زن احتمال فسخ ندارد از هردو

جانب اما ایجاب شوی پس بجهت آنکه ایجاب مذکور

یمین است زیراچه ذکر شرط وجزا است یعنی تعلیق طلاق

است بر قبول زن ویمین قابل فسخ نیست اما قبول زن پس

بجهت آنکه قبول مذکور اشرط یمین است و چنانچه یمین
قابل فسخ نیست همچنین شرط آن نیز قابل فسخ نیست
و هرگاه چنین شد پس شرط خیار از هر دو جانب صحیح
نخواهد شد و دلیل ابیحنیفه رح این است که خلع در جانب زن
مذکوره بمنزله بیع است چه آن تملیک مال است بعوض
وبنابران اگر ابتدا از جانب زن باشد باینطور که بگوید
که طلاق بده مرا بعوض هزار باین شرط که خیار سه روز
است مرا یا ترا و بعد از ان رجوع نماید پیش از قبول
شوهر صحیح است رجوع آن وبنابران مقید است به مجلس
و باقی نمیماند تا ورای مجلس یعنی اگر بر خیزد از
مجلس پیش از قبول شوهر پس آن باطل میگردد پس
شرط خیار صحیح خواهد بود دران از جانب زن اما از
جانب شوهر پس آن صحیح نیست بجهت آنکه یمین است
لهذا صحیح نیست رجوع آن ازان و باقی میماند
تا ماورای مجلس و هرگاه چنین است از جانب شوهر
پس خیار نخواهد بود او را چه در یمین خیار نیست و بدانکه
جانب بنده در حق عتق مانند جانب زن است در حق طلاق

یعنی عتق بر مال معاوضه است از جانب بنده چنانچه
طلاق بر مال معاوضه است از جانب زن * مسئله ۱۴ *
اگر شخصی بگوید بزن خود که طلاق دادم ترا دیروز
بر هزار درم و تو قبول نکردی و گفت زن مذکوره که قبول نموده بودم
من آن را پس معتبر قول شوهر است و اگر شخصی بگوید بغیری
که فروختم من این بنده را بعوض هزار درم دیروز بدست تو و تو قبول
نکردی و او بگوید که قبول کردم من دیروز پس معتبر قول مشتری است
و وجه فرق میان این دو مسئله این است که طلاق بعوض
مال یمین است از جانب شوهر و اقرار بآن اقرار بشرط نیست چه
آن صحیح است بدون قبول نیز که شرط است و اما بیع پس آن
بدون قبول تمام نمیشود پس اقرار به بیع اقرار است بچیزیکه
تمام نمیشود بیع بدون آن که آن قبول است پس انکار آن بعد
از قبول رجوع است از اقرار * مسئله ۱۵ * باید دانست
که مبارات که عبارت است از اینکه بگوید شوهر بزن
خود که بری شدم من از نکاح که میان من و تست و قبول
کند آنرا زن مذکوره مانند خلع است یعنی بسبب آن
هر دو ساقط میشود هر حقیکه مر هر واحد از شوهر و زن را است

بر دیگر و قتیکه آن حق تعلق داشته باشد بنکاح و این نزد
ابیحنیفه رح است و کفتست محمد رح که در هر دو صورت
ساقط نمیشود مکر چیزیکه ذکر آن نمایند زن و شوی هر دو
و ابو یوسف رح موافق محمد رح است در خلع و موافق ابیحنیفه
رح است در مبارأت و دلیل محمد رح این است که مبارأت
و خلع معاوضه است و در معاوضات معتبر مشروطاست نه
غیر مشروط و دلیل ابی یوسف رح این است که مبارأت از
باب مفاعلة است و مقتضای آن این است که برارت از
هر دو جانب متحقق کردد و آن مطلق است ولیکن مقید
کردانیده شد برارت مذکوره بحقوقیکه متعلق است بنکاح
چه مقصود دلالت میکند بر آن و اما خلع پس مقتضای آن
انخلاع است یعنی خلاصی زن است از قید شوهر و آن
حاصل میشود بزوال نکاح پس آن مقتضی این نیست که
منقطع شود جمیع احکام و دلیل ابیحنیفه رح این است که خلع
منبی از فصل است یعنی جدائی و آن مطلق است مانند
مبارأت پس بسبب آن منقطع خواهد شد نکاح و احکام
و حقوق آن چنانچه منقطع میشود بسبب مبارأت * مسئله ۱۲ *

اشکر بدر خلع نماید از جانب دختر خود که صغیره است بعوض
مال آن صغیره جایز نیست خلع مذکور در حق آن صغیره
زیرا چه آن شفقت نیست در حق وی چه بضع متقوم نیست در
حق زوال نکاح و بدل آن که مال است متقوم است بخلاف
نکاح یعنی اگر تزوج کند پدر دختر خود را که صغیره است
از کسی چه آن جایز است بجهت آنکه بضع متقوم است
در حالت در آمدن آن در ملک نکاح و هرگاه بضع
در حالت زوال ملک نکاح متقوم نیست لهذا خلع مریضه
بمرض موت معتبر است از ثلث مال و چون بضع در حالت
در آمدن در ملک نکاح متقوم است پس اگر مریض بمرض موت
نکاح کند زنی را بمهر مثل پس آن معتبر است از جمیع مال
و هرگاه خلع مذکور جایز نیست پس مهر آن صغیره ساقط
نخواهد شد و شوهر مذکور مالک مال آن صغیره نخواهد شد
و بعد از آن باید دانست که در صورت مذکوره بنا بر یک روایت واقع
میشود طلاق و بنا بر روایت دیگر واقع نمیشود و روایت اول
صحیح است زیرا چه خلع مذکور تعلیق طلاق است بشرط قبول
نمودن پدر مذکور پس آن میماند تعلیق بشرط دیگر خواهد

بود * مسئله ۱۷ * اگر خلع کند پدر مذکور از جانب دختر
صغیره بر هزار درم باین شرط که او ضامن آن هزار است
پس خلع مذکور صحیح و هزار درم واجب میشود بر وی زیرا که
شرط نمودن بدل خلع بر اجنبی صحیح است پس بر پدر بطریق اولی
صحیح خواهد بود و ساقط نخواهد شد مهر وی زیرا که مر پدر
را ولایت نیست بر اسقاط آن واگر پدر مذکور شرط نماید
که هزار درم بر صغیره مذکوره است پس آن موقوف میماند
بر قبول نمودن آن صغیره اگر آن اهلیت قبول داشته باشد یعنی
صغیره مذکوره چنان باشد که می شناسد عقد را و بیان
مینماید احوال خود را پس اگر قبول کند صغیره مذکوره
واقع میشود طلاق بسبب یافتن شرط و مال واجب نمیشود زیرا که
صغیره مذکوره اهلیت این ندارد که تاوان لازم گردد بر وی واگر
قبول کند آنرا پدر مذکور از جانب آن صغیره پس در آن دو
روایت است در یک روایت طلاق واقع نمیشود زیرا که
قبول نکرد صغیره و در روایت دیگر واقع میشود طلاق
و اما مال پس آن واجب نمیشود بر هر تقدیر و همچنین
اگر خلع کند پدر دختر صغیره خود را بر مهر وی و ضامن آن نشود
موقوف میماند خلع بر قبول صغیره مذکوره پس اگر او قبول

نهاید واقع میشود طلاق وساقط نمیشود مهر واگر قبول کند مهر از جانب آن صغیره پس در آن دو روایت است و اگر ضمان کند پدر مهر مذکور مهر را که هزار درم است مثلا طلاق واقع میشود زیرا چه شرط وقوع طلاق که قبول است یافته شد و واجب میشود بر وی پانصد درم از روی استحسان وقیاس این است که واجب شود بر وی هزار درم واصل آن این است که زن کبیره وقتیکه خلع نماید پیش از وطی بر هزار درم ومهر وی نیز هزار درم باشد پس قیاس این است که واجب شود بر وی هزار که پانصد از آن ساقط خواهد شد بتنصیف مهر مذکور و پانصد باقی بدهد از مال خود واز روی استحسان هیچ چیز واجب نمی شود بر وی زیرا چه مقصود شوهر از کلام مذکور این است که ساقط شود جمیع مهر از ذمه وی و آن حاصل گشت پس لازم نخواهد شد بر زن مذکوره چیزی زاید از آن والله اعلم ،

باب در بیان ظهار وآن در شرع عبارت است از تشبیه دادن منکوحه بزنیکه حرام است نکاح آن همیشه خواه حرمت آن بسبب نسب باشد یا برضاع یا

بصورت و رکن آن این است که بگوید بمنکوحه خود که انت علی کظهر امی یعنی تو برمن مانند پشت مادر منی یا کلامیکه قایم مقام آن باشد و شرط آن این است که مشبه منکوحه باشد حتی که صحیح نیست ظهار در حق کنیز و اهلیت ظهار مر آنکس را است که مسلمان باشد و عاقل و بالغ حتی که صحیح نیست ظهار ذمی و صغیر و حکم آن این است که حرام میشود وطی منکوحه مذکوره بر مظاهر یعنی بر ظهار کننده تا آنزمان که کفاره دهد کذا فی العنایه وغیرها * مسئله ۱ * اگر بگوید شخصی بزن خود که انت علی کظهر امی یعنی تو برمن مانند پشت مادر منی پس حرام میگردد زن مذکوره بر آنشخص و حلال نیست مراو را وطی آن و نه مس آن و نه بوسه آن تا آن زمان که کفاره ادا نماید بجهت آنکه حق تعالی فرموده است کسانیکه ظهار مینمایند از زنان خود تا آخر آیه حتی که گفتست واجب است بر آنها آزاد کردن یک بنده پیش از آنکه تماس واقع شود میان شوهر و زن و باید دانست که ظهار در زمان جاهلیت طلاق بود بعد از آن شارع ثابت داشت اصل آن را که تحریم است و گردانید آن را تحریم موقت تا یاد ای کفاره یعنی

مزید نکاح و وجه آن این است که ظهار جنایت است بنا بر آنکه قول دروغ و منکر است پس مناسب این است که سزا داده شود باینطور که حرام کرده زن مذکوره بر ظهار کننده و بعد از آن مرتفع شود آن حرمت باداي کفاره و بعد از آن بایدد دانست که بسبب ظهار جنانچه حرام است وطي همچنین حرام است جمیع دواعي آن چون مس و بوسه مثلا تا ادمیتلا نشود بر وطي چنانچه در احرام یعني چنانچه وررا حرام حرام است وطي و جمیع دواعي آن همچنین در ینجا نیز بخلاف حایض و صایم چه وجود آن اکثر یا فته میشود پس اگر حرام شود دواعي وطي حرج لازم مي آید و ظهار و احرام چنین نیست * مسئله ۲ * اگر وطي کند مظاهر با زن خود پیش از آنکه اداي کفاره نماید پس باید که استغفار و طلب آمرزش نماید از خدا یتعالی و هیچ جزا واجب نمیشود بروي سواي کفاره ظهار که اولا واجب شده بود و باز جماع نکند آن را تا آن زمان که کفاره دهد بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است بکسیکه جماع کند زن خود را در حالت ظهار پیش از اداي کفاره که طلب آمرزش بکن از خدا یتعالی و باز وطي مکن آن را تا آن زمان که کفاره دهي و از ینحدیث

است پس واقع میشود طلاق بسا ین زیرا که ارتشبیه دا داست
بیادرخود درحرمت پس گویا که گفت توبرمن حرام هستی و
نیت طلاق نبود اران واگرهیچ نیت نکرده باشد ثابت نمیشود
هیچ چیز نزد ابیحنیفه وابی یوسف رح زیرا که کلام مذکور
احتمال کرامت دارد پس بران محمول خواهد شد چه آن
کمتراست بر نسبت دیگر و گفته است محمد رح که ظهار متحقق
میشود زیرا که تشبیه بیک عضو مساد ر هر کساه ظهار است پس
تشبیه آن بجمیع اعضای وی بطریق اولی ظهار خواهد بود واگر
شوهر مذکور بکلام مذکور نیت تحریم فقط نموده باشد پس
متحقق میشود ایلا نزد ابی یوسف رح که حرمت ایلا کمتراست
به نسبت حرمت ظهار ونزد محمد رح ثابت میشود ظهار
زیرا که کاف تشبیه مختص است بآن واغلب مثل ماندر کاف
تشبیه است * مسئله ۹ * اگر بگوید انت علی حرام
کامی یعنی تو بر من حرام هستی مانند مادر من و نیت ظهار
نیا نداران یانیت طلاق پس واقع میشود چیزیکه نیت آن نموده
است چه آن احتمال هردومعنی دارد اما احتمال ظهار پس بجهت
آنکه تشبیه است واحتمال طلاق بجهت آنکه تحریم یا تشو

شئ است و تشبیه تاکید آن است واگر هیچ نیت نکرده باشد
ازان پس بنابر قول ابي یوسف رح منعقد مي شود ایلا و بنا بر
قول محمد رح ظهار و دلیل هر یک مذکور شد که حرمت ایلا
کمتر است به نسبت حرمت ظهار و کاف تشبیه مختص
است بظهار * مسئله ۷ * اگر بگوید انت عليّ حرام
کظهر امي یعني تو بر من حرام هستي مانند پشت مادر من و نیت
طلاق یا ایلا نماید پس ثابت نمیشود مگر ظهار نزد ابوحنیفه رح
و گفته اند صاحبین رح که ثابت مي شود انچه نیت آن نموده
باشد زیراچه تحریم احتمال طلاق و ایلا هر دو دارد و لکن
نزد محمد رح وقتیکه نیت طلاق نماید ظهار منعقد نمیگردد
و نزد ابي یوسف رح ثابت میشود طلاق و ظهار هر دو یعني
ثابت میشود طلاق بسبب نیت آن و ظهار متحقق
میشود بسبب تصریح آن ظهار چنانچه مذکور است
در موضع خود اعني در مبسوط و دلیل ابیحنیفه رح این است
که کلام مذکور صریح است در ظهار پس احتمال غیر ظهار ندارد
و مراد از تحریم که مذکور است در کلام مذکور ظهار است
زیراچه تحریم چند نوع است و حرمت ظهار منجمله آن

نیز جنین دارد بر غیر آن بسبب دادن تشبیه بر پشت
مادر و تحریم غیر ظهار محتمل است و تحریم ظهار متعلق
پس بر آن محمول خواهد شد * مسئله ۸ * ظهار متعلق
نمیشود مگر از زن خود حتی اگر ظهار نماید از کنیز خود
ظهار متعلق نمیشود بجهت آنکه حق تعالی فرموده است
کسانیکه ظهار می نمایند از زنان خود شما و زنان آنها
نیستند مگر مذکوره و بجهت آنکه حلت کنیز تابع است و حلت
نکاح اصلی پس کنیز ملحق به منکوحه نخواهد شد و بجهت
آنکه ظهار منقول است از طلاق و طلاق نیست در حق مملوکه
* مسئله ۹ * اگر شخصی نکاح کند زنی را بغیر امر وی
و بعد از ان ظهار نماید از ان و بعد از ان اجازت نکاح مذکور
دهد زن مذکوره پس ظهار مذکور باطل است زیرا چه آن
شخص در دادن تشبیه آن زن صادق است در انوقت پس
آن منکر و زور نخواهد بود سوال سزاوار این است
که صحت ظهار موقوف باشد بر اجازت چنانچه موقوف
میماند اعتاق مشتری از غاصب بر اجازت مالک یعنی
وقتیکه خرید کند بنده را از غاصب آن و آزاد کند آنرا

پس اعتاق او موقوف میماند برانکه اجازت شد و هر گاه که آن بیع مذکور را بجهت آنکه ظهار از حقوق ملک نکاح است چنانچه اعتاق ملک یمین است جواب صحت ظهار موقوف نمیماند بر اجازت بجهت آنکه ظهار از حقوق نکاح نیست زیراچه ظهار غیر مشروع است پس غیر مشروع از حقوق مشروع نخواهد بود بخلاف اعتاق مشتري از غاصب چه آن از حقوق ملک است * مسئله ۱۰ * اگر شخصي بگوید بزنان خود که شما ها بر من مانند پشت مادر من هستید پس ظهار متحقق مي شود از جمیع زنان مذکوره زیراچه او اضافت ظهار نموده است بسوي جمیع آنها چنانچه وقتیکه اضافت طلاق نماید بسوي جمیع زنان خود پس واقع میشود طلاق بر جمیع همچنین در اینجا نیز متحقق میشود ظهار از جمیع زنان مذکوره و واجب میشود بر شوهر کفاره براي هر واحد از زن زیراچه حرمت ثابت مي شود در حق هر واحد و کفاره مشروع است براي اینکه تمام و منتهي مي شود حرمت بآن و هر گاه حرمت متعدد است کفاره نیز متعدد خواهد شد بتعدد حرمت بخلاف اگر ایلا نماید

از زنان خود یا بسطور که بگوید که بخدا جماع نخواهم نمود با شما تا مدت چهار ماه و جماع تا نهانکند تا آن زمان که بگذرد مدت چهار ماه پس طلاق واقع می شود بر جمیع و اگر جماع کند از انها در اثنای مدت چهار ماه واجب می شود بر وی یک کفاره زیرا که در این صورت وجوب کفاره بر وی برای هتک حرمت و عزت اسم خدا بتعالی است و اسم خدا بتعالی در این متعدد نیست زیرا که یکبار گفته است که بخدا جماع نخواهم نمود با شما والله اعلم

فصل در بیان کفاره * مسئله ۱ * کفاره ظهار آزاد کردن رقبه است یعنی آزاد کردن مملوکی است و اگر نداند آن را پس روزه دو ماه است پی در پی و اگر طاقت داشتن روزه دو ماه پی در پی نداشته باشد بخوراند طعام را بشصت مسکین زیرا که نصی که وارد است در باب کفاره دلالت میکند بر وجوب کفاره بهمین ترتیب و این همه پیش از مس است اما در اعتاق و روزه پس ظاهر است بجهت آنکه نص وارد است در ان و همچنین در خوراندن طعام نیز زیرا که بسبب کفاره تمام میشود حرمت پس ضرور

است که مقدم باشد کفاره بر وطی تا وطی حلال باشد

* مسئله ٢ * جایز است آزاد کردن مملوک بجهت کفاره خواه کافر باشد آن مملوک یا مسلمان و زن باشد یا مرد و صغیر باشد یا کبیر زیرا چه اسم رقبه که مذکور است در قرآن شامل است مر آنها را چه رقبه عبارت است از ذاتی که مملوک باشد بهیچ وجه و شافعی رح میگوید که جایز نیست آزاد کردن کافر بجهت کفاره زیرا چه کفاره حق خدا تعالی است پس جایز نیست که حق مذکور صرف نموده شود بسوی عدوی خدا که کافر است چنانچه دادن زکات حق خدا تعالی است و علمای ما رح میگویند که آزاد کردن رقبه منصوص است و آن متعلق است در صورت آزاد کردن کافر و آنچه شافعی رح گفته است که کفاره حق خدا تعالی است پس جایز نیست که صرف نموده شود بسوی عدوی خدا تعالی پس جواب آن این است که مقصود کفاره دهنده این است که بنده مذکور قادر کرده برطاعت خدا تعالی یعنی مر زکاة و حج و شهادت و جهاد و قضا و اگر بنده مذکور مسلمان نشود و کافر ماند و تحصیل معصیت نماید به سبب کفر پس آن

منسوب است بسوي زشتيِ اختيار آن بنده * مسئله ۳ *
كفايت نميكند بجهت كفاره آزاد كردن بنده نابينا و نه اينكه
هردو دست يا هردو پاي آن بريده است زيراكه در ينصورتها
فوت شده است يك جنس منفعت كه آن بينائي است يا بطش
يعني قوت گرفتن يا رفتار و فوت شدن يك جنس منفعت
مانع جواز كفاره است بجهت آنكه بسبب فوت شدن
يك جنس منفعت انسان مرده شمرده ميشود اما وقتيكه
در منفعت چيزي خلل واقع شود پس آن مانع جواز نيست لهذا
جايز است كه آزاد كند بجهت كفاره بنده يك چشم را و بنده
را كه بريده شده است يكدست و يكپاي آن از جانب خلاف
يعني از دو جانب زيراكه درينصورت فوت نشده است يك جنس
منفعت بلكه دران خلل واقع شده است بخلاف وقتيكه يكدست
و يكپاي آن از يك جانب بريده باشد چه آن كفايت نميكند
براي كفاره بجهت آنكه يك جنس منفعت كه رفتار است دران
فوت ميشود چه رفتار دران متعذر است * مسئله ۴ * كفايت
ميكند بجهت كفاره بنده كر و قياس اين است كه آن جايز
نباشد و اين روايت نوادر است زيراكه يك جنس منفعت فوت

شده است ولیکن از روي استحسان جایزاست زیراچه اصل منفعتش باقي است چه و قتیکه فریاد بلند نمایند میشنود حتی اکر بحالتي باشد که نشنود اصلا باینطور که کر ماد رزاد بسا شد پس آن جا بزنیست و کفایت نمیکند بجهت کفاره آزاد کردن بنده که هردو نر انکشت هردو دست وي بریده است زیراچه قوت کیرایی که یک جنس منفعت است بسبب بریده شدن هردو انکشت مذکور فوت میشود *مسئله ٥* کفایت نمیکند بجهت کفاره آزاد کردن بنده دیوانه که عقل ندارد زیراچه انتفاع باعضا وجوارح نیست مکر بعقل پس بسبب فوت شدن عقل فوت خواهد شد جنس منافع واما دیوانه که کاهي مجنون میشود وکاهي هشیار کفایت میکند بجهت اداي کفاره زیراچه دربین صورت جنس منفعت فوت نمیشود بلکه خلل واقع میشود وآن مانع جواز کفاره نیست *مسئله ٦* جایزنیست آزاد کردن مدبر وام ولد بجهت اداي کفاره زیراچه آنها مستحق آزادي اند پس رقیت درآنها ناقص است وهمچنین مکاتبي که ادا نمود است بعض بدل کتابت را زیراچه آزاد کردن آن خواهد بود بعوض بعض بدل کتابت پس کفاره ادا نخواهد

شد بآن زیراچه کفاره عبارت خدابتعالی است ودران
خلوص شرط است وازابیحنیفه رح مرویست که آزاد
کردن مکاتب مذکور جایزاست بجهت اداي کفاره
زیراچه رقبت دران یافته میشود ازجمیع وجوه وبنا بر آن عقد
کتابت قابل فسخ است بخلاف ام ولد ومد برزیراچه عقد
تدبیروهمچنین استیلاد قابل فسخ نیست * مسئله ۷ * اگر
آزاد کند بجهت کفاره مکاتبي راکه جزوي از بدل کتابت
ادا کرده است پس این جایزاست وشافعي رح میگوید که
جایزنیست بجهت آنکه مکاتب مستحق آزادیست بسبب
عقد کتابت پس او مانند مدبراست ودلیل علماي ما رح این
است که رقیت در مکاتب یافته میشود بجمیع وجوه بجهت
آنکه عقد کتابت قابل فسخ است و بجهت آنکه پیغمبر
صلعم فرموده است که مکاتب بنده است مادامیکه باقي مانده
بروي یکدرم وبجهت آنکه مکاتب پیش از کتابت البته
رقیت است ورق او بسبب کتابت زایل نشده است زیراچه شي
زایل نمیشود مگر بسبب منافي آن وکتابت منافي
رق نیست زیراچه کتابت فك حجراست بمنزله اذن تجارت

لیکن فک حجر بعوض است ازینجهت از جانب مولی لازم میشود پس مانند عزل بنده ماذون در تجارت از جانب مولی غیر لازم نخواهد بود و اگر تسلیم کرده شود که عقد کتابت مانع است از آزاد کردن مکاتب بکفاره پس جواب این است که اگر آزاد کند مولی مکاتب را از کفاره پس منفسخ میشود کتابت بمقتضای اعتاق زیراچه عقد کتابت محتمل فسخ است از جانب بنده سوال اگر صحیح شود آزاد کردن مکاتب از کفاره و منفسخ شود عقد کتابت بمقتضای اعتاق پس باید که اولاد و اکساب مکاتب حق مولی بود چنانکه اولاد و اکساب بنده حق مولی میشود و اگر آزاد کند مولی بنده ماذون خود را از کفاره جواب اکساب و اولاد مکاتبیکه آزاد کرده شود از کفاره حق مولی نمیشود بلکه حق مکاتب میشود ازینجهت که عتق در حق محل که مکاتب است بجهت کتابت است پس اکساب و اولاد از ملک مکاتب خارج نخواهد شد یا بجهت آنکه فسخ عقد کتابت در صورت مذکوره ضرور نیست پس ظاهر نخواهد شد اثر آن در حق ولد و کسب * مسئله ۸ * اگر شخصی خرید کند پدر خود را یعنا پسر خود را و نیت کفاره

نهاید از شرا مذکور پس ادا میشود کفاره رکفتست شافعی
رح که ادا نمیشود و برهمین اختلاف است کفاره یمین واین مسئله
خواهد آمد در کتاب ایمان انشاء الله تعالی * مسئله ۹ *
اگر شخصی آزاد کرد نصف بنده مشترک را درحالیکه او موسراست
وبعد ازان ضمان داد قیمت باقی را پس این اعتاق کفایت
نمیکند بجهت ادای کفاره نزد ابیحنیفه رح ولزد صاحبین رح
که میکند زیرا چه سبحانه مذکور مالک نصیب شریک شده گشت
بسبب دادن ضمان پس او آزاد کرد جمیع بنده مملوک خود را
بجهت ادای کفاره بخلاف وقتیکه آن شخص مفلس بسا شد
زیرا چه دریں هنگام واجب میشود برآن بنده سعایت بجهت
نصیب شریک پس اعتاق مذکور اعتاقست بعوض خواهد بود و دلیل
ابیحنیفه رح این است که درینصورت نصیب شریک مذکور
ناقص میشود درحالیکه مملوک وی است وبعد ازان انتقال
میکند ملک آن بسوی آزاد کننده بسبب دادن ضمان ومثل
این امر مانع کفاره است * مسئله ۱۰ * اگر شخصی آزاد
کرد نصف بنده خود را بجهت کفاره وبعد زان آزاد کرد نصف
باقی را نیز بجهت کفاره پس این جایزاست زیرا چه او آزاد

کرداست آنرا بنده کلام ونقصانیکه روداداست در نصف دیگر
بسبب آزاد نمودن نصف اول پس آن اعتبار ندارد زیراچه نقصان
مذکور حاصل شده است در مملوک وی بسبب آزاد کردن وی
بجهت کفاره و مثل این نقصان مانع نیست چنانچه اگر شخصی
بر پهلو غلطاند گوسپند را بجهت اضحیه و برسد کارد بچشم آن
و معیوب گردد پس آن اعتبار ندارد و جایز است اضحیه آن
گوسفند زیراچه عیب مذکور حاصل شده است در ملک
وی بجهت اضحیه همچنین در ینجا نیز بخلاف مسئله سابق
زیراچه در آن مسئله نقصان روداداست در ملک شریک واین
بنا بر قاعده ابی حنیفه رح است اما نزد صاحبین رح اعتاق
متجزی نمیشود پس اعتاق نصف اعتاق جمیع بنده است
پس آن اعتاق بدون کلام نیست* مسئله ۱۱ * اگر شخصی
آزاد کرد نصف بنده خود را بجهت کفاره ظهار و بعد از آن
وطی کرد زن خود را که ظهار نموده است از آن بعد از آن
آزاد کرد باقی بنده مذکور را پس این جایز نیست نزد
ابیحنیفه رح زیراچه اعتاق متجزی میشود نزد او وشرط
اعتاق این است که پیش از مس باشد پس اعتاق نصف بنده

حاصل شد است بعد از مس ونزد صاحبین رح اعتاقا اصلا
اعتاقا جمیع است پس حاصل خواهد شد اعتاق جمیع بنده بعد
از مس * مسئله ۱۲ * اگر ظهار کننده نیابد رقبه را بجهت
آزاد کردن پس کفاره آن داشتن روزه است دو ماه پی در پی
که در اثنای آن دو ماه نه شهر رمضان و نه روز عید فطر و نه ایام
نحر و نه ایام تشریق بود اما داشتن روزه پی در پی
شرط است بجهت آنکه نص قرآن در آن وارد است و باید
دانست که شرط نبود است که در اثنای آن دو ماه شهر رمضان نباشد
بجهت آنکه روزه ماه رمضان محسوب در کفاره نمیشود چه اگر
محسوب در کفاره شود لازم آید که باطل کرد چیزیکه واجب گردانیده
است خدای تعالی آنرا و نیز شرط نبود است که در اثنای آن دو ماه
روز عید فطر و ایام نحر و ایام تشریق نباشد بجهت آنکه
در این ایام روزه داشتن منع است پس روزه آن ایام قایم
مقام واجب کامل نخواهد شد * مسئله ۱۳ * اگر جماع
کند ظهار کننده زنیکه ظهار نمود است با او در اثنای دو ماه
در شب عمدا یا در روز سهوا و فراموشی پس از سر گیرد روزه را
نزد ابی حنیفه رح و محمد رح و گفته است ابو یوسف رح که از سر

نگیرد بجهت آنکه بسبب جماع مذکور فوت نمی شود شرط
که تتابع است یعنی پی در پی داشتن روزه دو ماه پی در پی که شرط
است فوت نمیشود و نیز اینچه روزه فاسد نمیشود بسبب جماع
مذکور و اگر گفته شود که مقدم داشتن روزه بر مس شرط
است پس جواب آن این است که مقدم داشتن روزه دو ماه
بر مس درینصورت متعذر است و تقدیم بعض یافته میشود
بنابر مذهب وی و اگر از نو گیرد چنانچه مذهب ابیحنیفه و محمد
رح است لازم آید که جمیع روزه موخر باشد از مس و دلیل
ابیحنیفه و محمد رح این است که شرط ادای کفاره دو چیز است
یکی اینکه پیش از مس باشد و دوم اینکه خالی باشد آن
دو ماه از مس و شرط دوم فوت میشود بسبب جماع در اثنای آن
دو ماه و هرگاه شرط یافته نشد مشروط نیز یافته نخواهد شد
لهذا از سر نو خواهد گرفت روزه را زیرا چه او اگرچه عاجز است
از اینکه روزه دارد پیش از مس که شرط اول است
و لیکن عاجز نیست از اینکه روزه دارد باینطور که خالی
باشد از مس که شرط دوم است * مسئله ۱۴ * اگر
افطار کند بعد از آنکه روزی ازان دو ماه بسبب عذر یا بغیر عذر

اگر نتواند که گرفتن روزه را ترک کرد چه زیرا که تتابع که شرط
است واقع نشد و او قادر است باینکه روزه دو ماه پی در پی نگاه
دارد پس آن واجب خواهد شد بروی * مسئله ۱۵ * اگر
ظهار نماید بنده او زن خود پس کفاره آن داشتن روزه است
دو ماه پی در پی فقط زیرا که او اهلیت این ندارد که مالک
چیزی شود پس او اهلیت این ندارد که ادای کفاره نماید بمال
و اگر آزاد کند خواجه وی مملوک خود را از جانب بنده مذکور
یا بدهد طعام را بشصت مسکین از جانب آن بنده پس این جایز
نیست زیرا که بنده مذکور اهلیت این ندارد که مالک چیزی شود
پس او مالک نخواهد شد بسبب تملیک خواجه * مسئله ۱۶ *
اگر ظهار کننده طاقت داشتن روزه دو ماه نداشته باشد پس
واجب است بروی که بدهد طعام را بشصت مسکین زیرا که
حق تعالی فرموده است که شخصیکه طاقت داشتن روزه نداشته
باشد پس کفاره آن اطعام شصت مسکین است و باید دانست
که مراد از طعام این است که بدهد هر مسکین را نصف صاع
از گندم یا یک صاع از خرما یا جو یا بدهد قیمت آن را بجهت
آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که برای هر مسکین نصف صاع از

گندم است وبجهت آنکه معتبر دفع حاجت یک روز است بر
هر مسکین پس آن قیاس البوده نخواهد شد بر صدقه روز عید فطر
وبباید دانست که آنچه گفته شد که بدهد قیمت آنرا پس این
مذهب علمای ما است وذکر آن سابق گذشته در باب زکوة پس
اگر بدهد جو یکمن از گندم ومن از خرما یا جو جایز است چه مقصود
حاصل می شود زیرا چه گندم وجو یکجنس است باعتبار
اطعام پس جایز است تکمیل یکی بدیگر بخلاف وقتیکه
روزه دارد و بعد از ان عاجز شود از روزه بسبب مرض
مثلا پس تکمیل آن نماید باین طور که طعام دهد سی
مسکین را چه این جایز نیست زیرا چه روزه واطعام یکجنس
نیست پس جایز نیست تکمیل یکی بدیگر * مسئله ۱۷ *
اگر مظاهر یعنی ظهار کننده امر نماید کسی که بدهد طعام را
از جانب وی بجهت کفاره ظهار و او چنین کند پس این جایز است
زیرا چه این تصرف قرض است در حقیقت وفقیر که میدهد
آن مامور طعام را وقابض آن میشود اولا از جانب آمر
وبعد از ان برای خود پس مالک آن میشود اولا آمر وبعد از آن آمر
تملیک آن میکند [illegible] بفقیر مذکور * مسئله ۱۸ * اگر

مثلا ضرب تورانده طعام را بشست مسکین دو قت چاشت وشب
پس این جایز است و تا یکه سیر شده باشد کم خورده باشد
یا مرداده و گفتست شافعي رح که این جایز نیست بلکه ضرور است
که تملیک طعام نماید شست مسکین حنانچه در زکوة وصدقه
بنده فطر بجهت آنکه در تملیک دفع حاجت زیاده است نه نسبت
خورانیدن طعام که اباحت آن است پس اباحت قایم مقام تملیک
نخواهد بود ودلیل علمای ما رح این است که اطعام منصوص است
ومعنی حقیقی آن این است که تمکین طعام نماید
ودر صورت اباحت تمکین مذکور شامل می شود حنانچه
مانند می شود در تملیک واما در زکات وصدقه فطر تملیک
ضرور است واباحت کفایت نمیکند بجهت آنکه در انجا
اداوایتا یعنی دادن واجب است ومعنی اداوایتا
تملیک است وحاصل این است که انچه مشروع است بلفظ
اطعام وبلفظ طعام اباحت دران جایز است وانچه مشروع
است بلفظ ایتا وبلفظ ادا دران تملیک شرط است
* مسئله ۱۹ * اگر باشد میان شست مسکین که طعام
خورانیده است آنها را در چاشت وشب صغیر که سیر نگردد

شده است پس این کفایت نمیکند چه اداي کفارة بطریق کمال
وتمام یافته نشده زیراچه صبي مذکور استیفاي طعام بروجه
کمال نمیتوانده کرد * مسئله ۲۰ * درنان جونانخورش
ضرور است چه بدون آن نمي تواند که سیر بخورد و در
نان گندم نانخورش درکار نیست *مسئله ۲۱ * اگر بده
مقدار طعام را بیک مسکین شست روز کفایت میکند زیراچه مقصود
دفع حاجت محتاج است وحاجت یافته میشود در هر روز پس
دادن آن بمسکین مذکور در روز دوم بمنزله دادن آنست
بغیر آن مسکین واگر بده طعام شست مسکین بمسکین
واحد در یک روز جایز نیست مگر در همان یکروز که داده
دران روز و درین خلاف نیست وقتیکه اباحت طعام باشد
واگر تملیک نماید بمسکین واحد در یکروز بدفعات
پس بعضي گفته اند که این کفایت نمیکند و بعضي
گفته اند که کفایت میکند زیراچه حاجت تملیک حادث
میشود در یکروز بخلاف وقتیکه بده یکدفعه زیراچه
تفریق واجب است بنص قرآن * مسئله ۲۲ * اگر جماع
کند مظاهر با زنیکه ظهار نموده است از آن در اثناي دادن

همسنام پس از سرنکیرد زیراکه در دادن طعام شرط نکرداست
خدا یتعالی که پیش از مس باشد ولیکن ضروراست که مس
نکند مطلقا هرپیش از دادن کفاره بجهت آنکه شاید او
قادر گردد در اعتاق مملوک یا روزه دوماه پس در اینصورت
لازم آید که اعتاق یا روزه بعد از جماع باشد ومنع
بسبب معنی که درغیراست معدوم نمیکند مشروعیت فی
نفسه را * مسئله ۲۳ * اگرشخصی طعام دهد از دو ظهار
بشصت مسکین باینطور که بدهد بهرمسکین یک صاع از
گندم پس این کفایت نمیکند بوای هر دو بلکه برای یکی
ظهار فقط کفایت میکند نزد شیخین رح وگفتست محمد
رح از هردو ظهار کفایت میکند واگر طعام دهد بشصت
مسکین بطور مذکور از کفاره افطار وظهار کفایت میکند
از هردو ودلیل محمد رح این است که آنچه داداست بمساکین
مذکور وفا میکند برای هردو یکسانیکه دا داست آنها
نمرمصل هر دو کفاره اند پس آن واقع خواهد شد از هردو
کفاره چنانچه وقتیکه سبب دادن کفاره مختلف باشد
باینطور که کفاره دهد آنرا از کفاره ظهار وافطار تفریقا

نبايد در دادن كفاره يعني جدا جدا دهد هر دو كفاره
را و دليل شيخين رح اين است كه نيت در جنس واحد لغو است و
دو جنس معتبر است زيرا چه نيت مشروع است براي
تميز ميان اجناس مختلفه لهذا اگر باشد بر شخصي
قضاي دو روزه رمضان يكي پنجشنبه و ديگر جمعه و او نيت روزه
قضا نمايد جايز است اگر چه تعيين روز پنجشنبه و جمعه نكرده باشد
زيرا چه جنس واحد است بخلاف اگر باشد بروي روزه قضا و روزه
نذر پس هر دو است در آن تمييز بسبب اختلاف جنس و هرگاه نيت آن
در جنس واحد لغو گشت پس چيزيكه داد است صلاحيت يك
كفاره دارد زيرا چه نصف صاع از گندم ادني مقدار است
پس كمي آن مانع است نه زيادتي آن پس اطعام
مذكور واقع خواهد شد از يك كفاره چنانچه و قتيكه نيت
اصل كفاره نمايد بخلاف وقتيكه تفريق نمايد در دادن
طعام زيرا چه دادن دفعه دوم بمنزله دادن آن است بمساكين
ديگر * مسئله ۲۲ * اگر آزاد كند دو بنده را شخصي
كه واجب باشد بروي كفاره دو ظهار و نيت يكي معين از آن دو
ظهار ننمايد پس اين جايز است از هر دو كفاره و همچنين اگر

روزه دارد چهار ماه یا طعام دهد یکصد و بیست مسکین جایز است زیرا چه جنس واحد است وحاجت نیست بسوی نیت معین * مسئله ۲۰ * اگر شخص مذکور آزاد کند بنده واحد را از دو کفاره دو ظهار یا روزه دو ماه دارد پس میرسد او را که معین کند آنرا از هرکدام ازان دو کفاره دو ظهار که خواهد و اگر آزاد کرده باشد یک بنده را بجهت کفاره ظهار و کفاره قتل پس این جایز نیست از هیچ یکی ازانها و گفته است زفر رح که آن جایز نیست از هیچ یکی ازانها در هردو صورت و گفته است شافعی رح جایز است در هردو صورت و میرسد آن شخص را که معین کند آنرا از هرکدام ازانها که خواهد زیرا که جمیع کفاره جنس واحد است باعتبار مقصود و دلیل زفر رح این است که شخص مذکور آزاد کرده است نصف بنده را برای یکی ازان ظهار و نصف دیگر را برای ظهار دیگر و نمیرسد او را که معین کند آنرا از یکی بعد ازانکه آزاد کرد آن را از هردو چه حالا اختیاز دست او نمانده و دلیل علمای ما رح این است که نیت تعیین در جنس واحد مفید نیست لهذا لغو خواهد شد پس باقی خواهد ماند اصل نیت در جنس

مختلف چنانچه آزاد کند از کفاره ظهار و کفاره قتل پس
تعیین نیت مفید است و هرگاه نیت صحیح شد پس جمیع بنده
آزاد نخواهد شد از کفاره قتل و نه از کفاره ظهار و شافعی رح
گفته است که جمیع کفاره باعتبار مقصود جنس واحد است جواب
آن این است که اختلاف جنس کفاره در اینجا باعتبار
اختلاف سبب است اگرچه باعتبار مقصود واحد است
و نظیر صورت اول آنست که اگر روزه دارد یک روز در قضای
دو روزه رمضان پس آن کفایت میکند از روزه
یک روز و نظیر صورت دوم آنست که اگر واجب باشد بر
شخصی روزه قضا و روزه نذر پس در آن تمییز ضرور است
والله اعلم

باب در بیان لعان و آن در شرع عبارت
است از گواهی که موکد باشد به سوگند از جانب مرد
و زن هر دو در حالیکه موکد باشد آن گواهی بلعن از جانب
شوهر و بغضب خدای تعالی از جانب زن و رکن آن
گواهی است که موکد باشد به سوگند و معنی لعن در لغت
راندن است و در شرع در حق کفار ابعاد از رحمت

خداي تعالى دور حق مسلمانان اسقاط از درجه اعتبار
* مسئله ا * اگر شخصي قذف نمايد بزن خود يعني
نسبت زنا نمايد بزن خود يا نفي نمايد نسب
فرزند ويرا باينطور كه بگويد اين فرزند من نيست وزن
مذكوره مطالبه نمايد موجب قذف را پس واجب ميشود
بران شخص لعان وقتيكه آن مرد و زن وشوي از اهل شهادت
باشند يعني عاقل وبالغ ومسلمان وآزاد باشند ومعهذا
زن مذكوره از ان كسان باشد كه حد نبرده شود قاذف آن
يعني محصنه باشد حتى اگر زن مذكوره چنين نباشد
باينطور كه نكاح فاسد نموده باشد و جماع كرده باشد آنرا
يا باشد او را پسري كه معروف نباشد پدر آن پس
لعان واجب نميشود بر مرد اگرچه زن مذكوره از اهل
شهادت باشد بايد دانست كه قاعده نزد علماي مارح
اين است كه ركن لعان نزد علماي مارحكه اهي آنست كه مؤكد
باشد بسوگند چنانچه مذكور شد وليكن مقارن ركن مذكور
در جانب شوهر لعن است اگر او كاذب باشد تا قائم مقام
حد قذف است ودر جانب زن غضب خدا تعالى است در آن

قايم مقام حد زنا است وهرگاه اين ثابت شد پس ضرور است
که آن زن و شوهر دو از اهل شهادت باشند زيرا چه رکن آن
گواهي است و نيز ضرور است که زن مذکوره از ان کسان
باشد که حد نبوده شود قاذف آن زيرا چه لعان در حق شوهر
قايم مقام حد قذف است پس ضرور است که زن مذکوره
محصنه باشد و بايد دانست که واجب مي شود لعان بسبب نفي
وله بجهت آنکه شوهر هر گاه نفي نسب ولد زن خود نموده
قاذف آن زن گشت باعتبار ظاهر سوال بسبب نفي ولد
لازم نمي آيد که شوهر مذکور قاذف گردد زيرا چه احتمال
است که نباشد فرزند مذکور از شوهر مذکور و آن زن
زانيه هم نباشد بايطور که وطي کرده باشد زن مذکوره
را شخصي بشبهه و متولد شده باشد از ان فرزندي پس
خواهد بود فرزند مذکور از غير آن شوهر حقيقةً پس او
در نفي نسب صادق خواهد بود بي آنکه نسبت زنا بسوي
زن مذکوره لازم آيد جواب احتمال مذکور اعتبار ندارد
زيرا چه اگر نفي نسب فرزند نمايد اجنبي از پدر وي که
معروف و مشهور است پس آن اجنبي قاذف مي گردد

باوجودیکه احتمال مذکور ثابت است همچنین درینجا نیز
وسر آن این است که اصل در نسب فراش صحیح است وفراش
فاسد ملحق است بفراش صحیح پس نفي آن از فراش صحیح
قذف خواهد بود تا آن زمان که ظاهر گردد فراش فاسد وباید
دانست که براي لعان شرط است که مطالبه نماید زن مذکوره
موجب قذف را بجهت آنکه آن حق وي است پس ضرور است
طلب آن مانند حقوق دیگر پس اگر بازماند از ان حبس
کند او را حاکم حتی که لعان نماید یا تکذیب نفس خود نماید
باین طور که بگوید من نسبت زنا بدروغ کرده ام ودیگر اینکه
آن حق است که واجب است بر شوهر مذکور براي زن مذکوره
وشوهر مذکور میتواند که اداي آن کند پس حبس نموده خواهد
شد تا آن زمان که ادا نماید چیزیرا که واجب است بر وي یا
تکذیب خود نماید تا مرتفع شود سبب لعان یعني شرط لعان
که تکاذب است زیرا چه لعان واجب نمي شود مگر وقتیکه
تکذیب نماید هریکي دعوي دیگر را بعد ازان که نسبت
زنا نماید شوهر بسوي زن خود واگر لعان نماید شوهر پس
واجب میشود لعان بر آن زن زیرا چه در نص قرآن چنین آمده

است وليكن ابتدا نبوده ميشود از شوهر بجهت آنكه او مدعي است پس اگر زن مذكوره با زبانه از لعان حبس كنند آنرا تا كم حتيكه لعان نمايد يا تصديق شوهر كند چه آن حقيست كه واجب است بر آن زن واو قادر است براداي آن لهذا حبس نموده خواهد شد تا ادا نمايد حق مذكور را * مسئله ۲ * اگر نسبت زنا نمايد بسوي زن خود بنده يا كافر يا محدود ديجه قذف پس واجب ميشود بروي حد قذف زيرا چه لعان متعذر است پس واجب خواهد شد موجب اصلي كه حد قذف است چه حد قذف ثابت است بقول خدا ايتعالي كسانيكه نسبت زنا نمايند بزن محصنه و بعد از ان نيارند چهار گواه را پس بزنيد آنها را هشتاد تازيانه و لعان خلف وقايم مقام حد قذف است پس هر كساه خلف متعذر گشت واجب خواهد شد اصل * مسئله ۳ * اگر قاذف از اهل شهادت باشد و زن وي كنيز يا كافره كتابيه يا محدوده بحد قذف يا باشد از ان كسانكه حد زده نميشود قاذف آن يا بنطوركه صغيره يا شد يا ديوانه يا زانيه پس حد واجب نميشود برقاذف و نه لعان بجهت آنكه اهليت شهادت واحصان يافته نميشود در زن مذكوره سوال سيزدهم اوراين است

که حد واجب میشود برشوهر زیرا چه لعان خلف و لهم مقام
حد است و هرگاه متعذر گشت خلف پس باید که واجب شود
اصل که حد است جواب حد در صورت مذکوره واجب نمیشود
برشوهر مذکور بجهت آنکه شوهر مذکور اهلیت لعان دارد
و مانع یافته شده است از جانب زن لهذا ساقط خواهد شد حد چنانچه
وقتیکه تصدیق کند شوهر را باید زن مذکوره و اصل دران قول پیغمبر
علیه السلام است که چهار کس اند که لعان واجب نمی شود
میان آنها و میان زنان آنها یهودیه و نصرانیه که منکوحه
مسلمان باشند و مملوکه که منکوحه آزاد باشد و حره که منکوحه
بنده باشد * مسئله ۴ * اگر قاذف و زن وی هر دو محدود
بقذف باشند پس واجب میشود برشوهر مذکور حد زیرا چه
در نصورت سبب عدم لعان یافته شده است در جانب قاذف چرا و
اهلیت لعان ندارد * مسئله ۵ * طریق لعان این است
که قاضی شروع نماید از شوهر پس از ادای شهادت نماید
چهار بار باینطور که بگوید در هر مرتبه گواهی میدهم بخدا
که در نسبت زنا که نموده ام بسوی این زن صادقم و بگوید
در مرتبه پنجم لعنت خدا باد برمن اگر من کاذب باشم در نسبت

نمودن زنا بسوي اين زن وبعد ازان گواهي دهد زن مذكور چهار مرتبه
گواهي ميدهم بخدا كه هر اينه اين شوهر كاذب است درنسبت نمودن زنا
بسوي من و در مرتبه پنجم بگويد غضب خدا باد برمن اگر اين
شوهر صادق باشد در نسبت نمودن زنا بمن و روايت نموده است
حسن از ابي حنيفه رح كه شوهر بگويد بلفظ خطاب باين طور
كه بخدا هر اينه صادقم در نسبت زنا كه نموده ام بسوي تو
زيراچه در صيغه خطاب احتمال غير نميماند و وجه آن انچه
مذكور است در كتاب اين است كه اشارت وقتيكه منضم
شود بالفاظ غايب احتمال غير نميماند * مسئله ۲ * هرگاه
زن وشوي هردو لعان نمايند پس فرقت واقع نمي شود ميان
آنها مادام كه حكم نكند قاضي بتفريق ميان آنها
وگفتست زفر رح كه فرقت واقع ميشود ميان آنها بسبب لعان
نمودن آنها بجهت آنكه حرمت دايمي ثابت ميشود ميان آنها
بسبب لعان آنها چه پيغمبر عليه السلام فرموده است كه هردو
لعان كننده مجتمع نميشوند هميشه واين دلالت ميكند
براينكه فرقت واقع ميشود ميان آنها چه نفي اجتماع هميشه
بعد از لعان نمودن آنها تصريح است بر وقوع فرقت ميان

آنها ودليل علماي مارح اين است كه بسبب ثبوت حرمت ميان
آنها نكاح هداستي زن مذكوره بطريق معروف فوت ميشود پس
لازم است مرشوهر راكه طلاق داده و بگذارد آنرا بطريق
احسان وشوهر مذكور هركاه باز ماند از طلاق
دادن بطريق احسان بايد كه قاضي حكم بطلاق نمايد
چه قاضي قائم مقام شوهر مذكور است درين امر تاظلم منده فع
كرده وبراين دلالت ميكند قول عويمر رض كه لعان نموده بود
درحضور پيغمبر صلعم وقول مذكور اين است كه اگر نكاه دارم
آن زن را دروغ بربستم برآن زن وبرآن سه طلاق است و وجه
دلالت اينست كه عويمر رض سه طلاق داد زن مذكوره را بعد
از لعان بحضور پيغمبر عليه السلام وپيغمبر عليه السلام انكار اين
نكرده پس معلوم شد كه نكاح آنها باقيست بعد از لعان
چه اگر نكاح باقي نمي ماند ميان آنها بعد از لعان هر اينه انكار
اين مينمود پيغمبر عليه السلام بر اعتقاد عويمر رض بقيام
نكاح بعد از لعان * مسئله ۷ * بايد دانست كه فرقت
مذكوره طلاق باين است نزد ابي حنيفه و محمد رح
زيراچه فعل قاضي منسوب است بسوي شوهر مذكور چنانچه

شوهر غتیین یعنی نسامرد * مسئله ۸ * اگر بعد از لعان
تکذیب خود نماید شوهر در قذف بایستطور که بگوید من
نسبت زنا بدروغ نموده بودم پس شوهر مذکور میشود یکی
از خواستگاران آن زن یعنی جایز است او را که نکاح
کند آن زن را چنانچه جایز است غیر را که نکاح کند آنرا
و این نزد ابیحنیفه و محمد رح الست و گفتست ابویوسف رح
که او حرام است بر شوهر مذکور همیشه و جایز نیست ویراکه
نکاح کند آن زن را چه پیغمبر علیه السلام فرموده است که
هر دو لعان کننده مجتمع نمیشوند همیشه و این دلالت میکند
بر اینکه حرمت ثابت است میان آنها همیشه پس نکاح
آن زن جایز نخواهد بود و دلیل ابیحنیفه و محمد رح این است
که تکذیب آن شوهر رجوع است از گواهی که لعان است
و گواهی بعد از رجوع هیچ اعتبار ندارد و معنی حدیث
مذکور این است که هر دو لعان کننده مجتمع نمیشوند
مادامیکه هر دو متلاعن اند یعنی ثابت اند بر لعان و لعان
باقی نمی ماند بعد از تکذیب شوهر مر ذات خود را و
[illegible] حکم لعان پس بعد از تکذیب هر دو مجتمع خواهند شد

* مسئله ۹ * اگر شوهر قذف نموده باشد بنفي نسب ولد بايد كه قاضي حكم كند بنفي نسب آن ولد از شوهر مذكور و ملحق كرداند آن ولد را بمادرش و صورت لعان در قذف بنفي ولد اين است كه امر كند قاضي اولاً بشوهر كه بگويد كه گواهي ميدهم بخدا كه من هر آينه صادقم در چيزيكه نسبت نموده ام بتو از نفي ولد و بعد ازان امر كند قاضي بزن كه بگويد گواهي ميدهم بخدا كه او كاذب است در چيزيكه نسبت نموده است بمن از نفي ولد

* مسئله ۱۰ * اگر شوهر قذف نموده باشد بزن خود بزنا و بنفي ولد هردو پس بايد كه ذكر هردو امر نمايد در لعان و بعد ازان حكم كند قاضي بنفي نسب ولد مذكور و لاحق گرداند آنرا بمادرش بجهت آنكه پيغمبر صلعم حكم نموده بود بنفي نسب ولد زن هلال بن اميه از هلال و لاحق كردانده بود آنرا بمادرش و بجهت آنكه درينصورت مقصود از لعان مذكور نفي نسب ولد است پس حكم نموده خواهد شد بچيزيكه مقصود است ازان * مسئله ۱۱ * در ضمن قضا بتفريق ميان آنها متحقق ميگردد قضا بنفي ولد و مرويست از

لابي يوسف رح كه در ضمن قضا بتفريق متضمن نميگردد قضا
بنفي ولد بلكه ضرور است كه قاضي تفريق نمايد و بگويد
كه لازم كردانيدم اين ولد را بمادرش و بيرون نمودم آنرا
از نسب پدر مذكور زيرا چه تفريق يافته ميشود بي نفي
نسب ولد چنانچه شخصي قذف نمايد بزن خود كه از ان
فرزند است پس ثابت مي شود تفريق بلعان و نفي
ولد لازم نمي آيد پس ضرور است كه ذكر نفي نسب ولد نمايد
* مسئله ۱۲ * اگر شوهر بعد از لعان تكذيب خود نمود
يا بنطور كه گفت من كاذبم در قذف مذكور پس حد
زند اورا قاضي بجهت آنكه او اقرار نموده است باينكه حد
واجب است بروي و بعد از ان حلال است مر شوهر مذكور را كه
نكاح كند آن زن را و اين نزد ابيحنيفه و محمد رح است
زيرا چه او هرگاه حد زده شد اهليت لعان باقي نماند
مر او را پس مرتفع خواهد شد تحريم كه حكم لعان است
همچنين اگر زن و شوي لعان نمايند و بعد از ان قذف نمايد
شوهر مذكور زن اجنبيه محصنه را و حد زده شود بسبب آن پس
حلال است مر شوهر مذكور را كه نكاح كند زن خود را

بقا مروحه مذکور و شبهه پس اگر زنا نبوده باشد زن مذکوره
وحد زده باشد آن را قاضی پس حلال است شوهر مذکور
را که نکاح کند آن را زیرا که اهلیت لعان باقی ماند
مر آن زن را * مسئله ۱۳ * اگر قذف نمود شوهر زن
خود را که صغیره است یا دیوانه پس لعان واجب نمیشود زیرا که
زیرا که قاذف آنها حد زده نمیشود مگر وقتیکه آن قاذف
اجنبی باشد پس همچنین لعان واجب نخواهد شد وقتیکه
قذف نماید آنها را شوهر آنها چه لعان قایم مقام حد قذف
است و همچنین است حکم اگر شوهر صغیر باشد یا دیوانه بجهت
آنکه او اهلیت شهادت ندارد * مسئله ۱۴ * اگر گنگ
قذف نماید واجب نمیشود لعان زیرا که لعان واجب نمیشود
مگر وقتیکه قذف صریح باشد چنانچه حد یعنی حد قذف
واجب نمیشود مگر وقتیکه آن صریح باشد همچنین در اینجا
نیز و در آن خلاف شافعی رح است زیرا که نزد او سبب
قذف گنگ واجب میشود حد و لعان چه اشارت گنگ
مانند عبارت گویا است و دلیل علمای ما رح این است که
اشارت گنگ خالی از شبهه نیست و حد مندفع می شود بسبب شبهه

* مسئله ۱۵ * اگر بگوید شوهر بزن خود که نیست حمل تو از من پس
لعان واجب نمیشود میان آنها واین قول ابیحنیفه و زفر رح است و وجه
آن این است که وجود حمل یقینی نیست پس شوهر مذکور بالفعل
قاذف نخواهد بود و گفته اند صاحبین رح که لعان واجب
میشود بسبب نفی حمل وقتیکه بزاید زن مذکوره در
کمتر از شش ماه وهمین مراد است از آنچه مذکور است در
مبسوط که وجود حمل در وقت قذف یقینی است پس قذف
متحقق خواهد شد وجواب قول صاحبین رح این است که هرگاه
قذف فی الحال نشد پس آن معلق است بر شرط وچنان
شد که گفت شوهر مذکور اگر باشد حمل مر ترا پس آن
از من نیست وتعلیق قذف بر شرط صحیح نیست پس آن صحیح
نخواهد شد * مسئله ۱۶ * اگر بگوید شوهر بزن که
تو زنا کرده وا این حمل تو از زنا است پس لعان خواهند نمود
آن هر دو بسبب آنکه قذف ثابت ومتحقق است درینصورت چه
ذکر زنا صریح است دران ودرینصورت قاضی حکم بنفی حمل
نخواهد نمود وگفته است شافعی رح که حکم بنفی حمل
خواهد کرد زیرا چه پیغمبر علیه السلام حکم بنفی ولد نموده بود

ابن هلال رحاله آنکه او قذف نموده بود زن خود را درحالیکه اوحامله بود ودلیل علمای ما رح این است که احکام آن مترتب نمی شود مگر بعد از ولادت بجهت آنکه پیش از ولادت احتمال است که حمل نباشد پس نفی حمل نخواهد کرد قاضی وحدیث مذکور محمول است برانیکه معلوم شده باشد وجود حمل آن به پیغمبر عم بوحی * مسئله ۱۷ * اگر نفی نمود شوهر فرزند زن خود را عقیب ولادت یا دران حالت که قبول تهنیت می نمایند وخرید میکنند اشیا واسباب ولادت را پس نفی مذکور صحیح است ولعان واجب میشود بروی بسبب آن واگر نفی ولد کرده باشد بعد از ان پس لعان واجب میشود وثابت میگردد نسب آن ولد نزد ابیحنیفه رح وگفته اند صاحبین رح که صحیح است نفی ولد در مدت نفاس زیرا چه نفی صحیح است در مدت کوتاه و صحیح نیست در مدت دراز پس فرق نموده شد میان مدت کوتاه و میان مدت دراز بمدت نفاس چه آن از آثار ولادت است ودلیل ابیحنیفه رح این است که اندازه نمودن زمان دران هیچ وجه ندارد زیرا چه زمان برای تامل است واحوال مردمان

فرنا مل مختلف است اذا اعتبار نبوده شد چیزیکه دلالت
میکند برا ین که آن فرزند ویاست و آن چیزا ین است که قبول
کند تهنیت را یا سکوت نماید در وقت تهنیت یا خرید نماید
اسباب ولادت را یا بگذرد آن وقت ونفی ولد ننماید
وا ین وقتی است که شوهر حاضر باشد واگر شوهر غایب
باشد ومطلع نباشد برولادت فرزند وبعد ازان بیاید معتبر دران
مدتی است که مذکور شد بنا بر هرد واصل یعنی نزد ابی حنیفه رح
میرسد اورا که نفی ولد نماید وران مقدار مدت که قبول
تهنیت مینمایند وگفته اند صاحبین رح که در مقدار مدت نفاس
بعد از آمدن او میرسد اورا که نفی ولد نماید * مسئله ۱۸ *
اگر متولد شود دو فرزند از یک بطن ونفی نماید شوهر ولد اول را
وتصدیق نماید دوم را پس ثابت میشود نسب هرد وولد زیرا چه آن هرد و
توام اند مخلوق شده اند از یک آب منی وحد واجب میشود
بر شوهر زیرا چه تکذیب خود نموده بسبب دعوت فرزند دوم واگر
قبول نموده باشد فرزند اول را ونفی نموده باشد ولد دوم را
ثابت میشود نسب آن هرد و بنا بر وجه مذکور ولعان واجب
شود هم شد زیرا چه او قذف نموده است بسبب نفی ولد دوم

و رجوع نکرده است ازان واقرار بعفت آن زن ساقط است از قذف پس چنان شد که عفت زن مذکوره منفقد است وبعدازان گفت که آن زانیه است درینصورت واجب میشود لعان پس هیچ نفی درینجا نیز والله اعلم

باب در بیان عنین و غیره که عنین آلست که او قادر نباشد بر وطی زن باشد ... اگر شوهر عنین باشد باید که قاضی تعیین مدت یکسال نماید او را از روز خصومت پس اگر شوهر مذکور وطی نماید دران مدت ... وگرنه تفریق کنند میان آنها و قیکه درخواست آن نماید زن پس ... آنکه ... عمر وعلی وابن مسعود رض و بجهت آنکه حق وطی ثابت است مر آن زن را واحتمال دارد که شوهر قادر نباشد بر وطی بسبب علتی که عارض شده باشد او را واحتمال دارد که بسبب آفت اصلی باشد پس ضرور است تعیین مدتی که معلوم شود سبب آن که کدام سبب قادر نیست بر وطی وتقدیر مدت مذکوره بیکسال نموده شد بجهت آنکه دران چهار فصل است ومرض بیشتر حادث میشود بسبب غلبه برودت یا حرارت یا یبوست یا رطوبت وچهار فصول ...

بیمار مشتمل است بر رطوبت وحرارت و پیوسته
بهرودت پس شاید که فضلي ازان موافق طبیعت او باشد
و زایل گردد بسبب آن مرض پس هرگاه گذشت مدت
یکسال بتمام وکمال وا وطي نکرد زن مذکوره را معلوم
شد که عجز آن از وطي بسبب آفت اصلي است و هرگاه چنین شد پس
نگاهداشتن آن زن بطریق معروف متصور نیست لهذ واجب
است که بگذارد آنرا بطریق احسان و اگر او نگذارد
پس قاضي قایم مقام او خواهد شد وحکم به تفریق خواهد
کرد میان آنها وضرور است که زن مذکوره درخواست تفریق
نماید زیراچه آن حق وي است وباید دانست که این فرقت
ایقاع یکطلاق باین است زیراچه فعل قاضي منسوب است
بسوي شوهر مذکور پس گویا وخود طلاق داده است زن مذکوره
را وگفتست شافعي رح که تفریق مذکور فسخ نکاح است اما
نزد علماي ما رح پس نکاح قابل فسخ نیست بقصد و بالذات
واما ضمنا فسخ میشود چنانچه وقتیکه مرتد شود شوهر وباید
دانست که تفریق مذکور ایقاع طلاق باین است نه رجعي
بجهت انکه مقصود از تفریق دفع ظلم است از زن مذکوره

و آن حاصل نمیشود مگر وقتیکه طلاق بائن باشد چه اگر
بائن نباشد مراجعت خواهد نمود شوهر پس مقصود حاصل
نخواهد شد * مسئله ۲ * میرسد بزن مذکوره تمام ونیمه
مهر اگر خلوت نموده باشد با آن شوهر مذکور زیرا چه خلوت
نزد صحیح است و واجب میشود عدت و بیان آن سابقا
گذشت و این وقتی است که شوهر اقرار نموده باشد باینکه
که جماع نکرده است زن مذکوره را و اگر زن و شوی
اختلاف نمایند در این که جماع کرده است آن زن را پس اگر
زن مذکوره ثیبه باشد معتبر قول شوهر است با سوگند زیرا چه
شوهر منکر استحقاق حق فرقت است و قول منکر مقبول
است با سوگند و نیز اصل این است که آلت شوهر سلیم باشد
از آفت و مرض در خلقت و مقتضای طبیعت این است که
وطی کند وقتیکه مانع نباشد و معتبر قول شخصی است
که ظاهر حال شاهد وی باشد و او متمسک باشد باصل
و بعد از آن باید دانست که اگر سوگند نماید شوهر باطل میشود
حق زن که فرقت است را اگر نکول کند شوهر معین و موقت
نموده میشود تا یکسال و اگر زن مذکوره باکره باشد

هم بينند بسوي آن زنـان پس اگر آنها بگويند كه زن
مذكوره باكره است موقت نموده ميشود تا يكسال زيرا چه
كذب شوهر ظاهر شد واگر بگويند زنان كه آن باكره
نيست بلكه ثيبه است امر كنند قاضي كه سوگند خورد
شوهر مذكور پس اگر او سوگند نمود حق فرقت نيست
زن مذكوره را واگر سوگند ننمايد موقت نموده ميشود
تا يكسـال واين همه كه مذكور شد وقتي است كه شوهر
عنين باشد واگر شوهر عنين نباشد بلكه مجبوب باشد
يعني ذكر وخصيه هردو يا ذكر او بريده باشد پس تفريق كنند
قاضي ميان آنها بالفعل وقتيكه درخواست آن نمايد
زن مذكوره زيرا چه در موقت نمودن آن تا يك سـال هيچ
فايده نيست * مسئله ۳ * اگر خصي باشد شوهر موجل
وموقت نموده ميشود تا يكسال چنانچه موجل نموده ميشود
درحق عنين زيرا چه آلت آن موجود وثابت است پس احتمال
دارد كه ايستاده شود آلتش وجماع نمايد * مسئله ۴ *
هر گاه موجل نموده شود تا يك سال درحق عنين واو بگويد
جماع كرده ام زن مذكوره را در اثناي سال مذكوره و

انکار نماید زن مذکوره باید که نظر کند در آن سوی آن
زن پس اگر گوید آنچه که زن مذکوره باکره است
مختار مسعود زن مذکوره میان تفریق و میان اختیار نمودن
شوهر مذکور در اجه گواهی که آنها قوت یابند است بر بکارت
چه اصل بکارت است و اگر نکوید زنان که زن مذکوره
ثیبه است سوگند داده میشود شوهر پس اگر او نکول نماید
مختار میشود زن مذکوره میان تفریق و اختیار نمودن
شوهر مذکور در اجه دعوی زن مذکوره قوت یافته است
بسبب نکول شوهر مذکور و اگر سوگند بخورد شوهر مذکور پس
زن مذکوره مختار نمیشود و اگر زن مذکوره ثیبه باشد در
اصل یعنی در وقت نکاح و گوید شوهر که جماع نموده ام زن
مذکوره را در اثنای مدت یک سال که موقت نموده بود زمین و
زن مذکوره انکار آن نماید پس معتبر قول شوهر است با سوگند
... داده میشود پس اگر او حلف نماید خیار نیست مر زن
مذکوره را و اگر نکول نماید شوهر مذکور پس زن مذکوره
مختار است میان تفریق و میان اختیار نمودن شوهر
... مذکوره ... اختیار نماید شوهر را

پس باقي نمي ماند مر او را خيار بعد از آن
زيرا چه او راضي گشت بيطلان حق خود * مسئله ٥ *
بايد دانست که در وقت نبودن يک سال معتبر سال قمريست
و همين صحيح است و ايام حيض و ايام رمضان محسوب ميشود
دران سال زيرا چه آن يافته ميشود در سال و سال خالي
نمي باشد ازان و ايام مرض شوهر و ايام مرض زن محسوب
نيست زيرا چه سال گاهي خالي ميباشد از مرض آنها
* مسئله ٦ * اگر زن معيوب باشد پس خيار فسخ نکاح
ثابت نميشود مر شوهر را و گفته است شافعي رح که ميرسد شوهر
را که فسخ نمايد و رد کند زن را بسبب پنج عيب يکي جذام دوم برص
سيوم جنون چهارم رتق يعني ملتصق بودن مدخل ذکر است
بيکديگر بر وجهي که مدخل ذکر نداشته باشد پنجم قرن يعني مانع از دخول ذکر در فرج
چون غده يا گوشت که مرتفع باشد يا استخوان زيرا چه
عيوب مذکوره مانع استيفاي منفعت بضع است از روي حس چون
رتق و قرن يا از روي طبع چون جذام و برص و جنون
زيرا چه طبيعت انسان متنفر ميشود از صحبت زنيکه امراض
مذکوره داشته باشد و حديث پيغمبر عليه السلام مويد اين است

چه پیغمبر علیه السلام فرموده است که بگریز از مجذوم چنانکه میگریزی از شیر و دلیل علماي ما رح این است که اگر استیفاي بضع فوت شود بالکلیه باینطور که بمیرد زن مذکوره پیش از خلوت پس عقد نکاح فسخ نمیشود بلکه ثابت و متقرر میشود نکاح حتی که واجب میشود تمیع مهر پس وقتیکه خلل واقع شود در استیفاي منفعت بضع بسبب عیوب مذکوره بطریق اولی فسخ نخواهد شد عقد نکاح وسر آن این است که مقصود از نکاح حاجت وطي است و استیفاي منفعت بضع ثمره نکاح است وقدرت بر وطي که مستحق است حاصل است اما در رتقا باینطور که بشگافد و وطي کند و اما در قرنا باینطور که ببرد و دور کند مانع وطي راکه غده وگوشت مرتفع واستخوان است واما در غیر آن پس ظاهر است * مسئله ۷ * اگر شوهر مجنون باشد یا مبروص یا مجذوم پس خیار ثابت نمیشود زن ورا بخلاف آنچه در صورت مجبوب وعنین و این نزد ابیحنیفه وابي یوسف رح است وگفته است محمد رح که مر زن مذکوره را خیار است تا او دفع نماید ضرر خود را بخلاف جانب شوهر چه او میتواند که دفع ضرر خود نماید بطلاق و دلیل شیخین

رج این است که اصل در نکاح عدم خیار است چه اگر
خیار باشد مراورا باطل میشود حق شوهر و اماده مجبوب
وعنین خیار ثابت نمیشود مگر بجهت آنکه بسبب قطع ذکر
ونامردي خلل واقع میشود درمقصودیکه نکاح مشروع است
براي آن و بسبب عیوب مذکوره خلل درمقصود مذکور
نیست زیراچه شوهر قادراست بر وطي زن مذکوره باوجود
این عیبها پس فرق ظاهر گشت میان هردو صورت
والله اعلم بالصواب

باب در بیان عدت وعدت عبارت
است از تربص که لازم میشود مرزن را بسبب زوال نکاح بعد
از وطي واحسن این است که عدت عبارت است از
ایامي که نکاح حلال میشود با نقضاي آن * مسئله ۱ *
هرگاه طلاق بائن دهد کسي زن خود را که حره است
یا طلاق رجعي یا بغیر طلاق فرقت واقع شود میان آنها
بعد از وطي پس عدت آن سه حیض است بشرطیکه زن
مذکوره صاحب حیض باشد زیراچه خدا یتعالی فرموده است
در قرآن مجید که زنان مطلقه تربص کنند بذات خود تا سه

قروء باید دانست که فرقت بغیر طلاق در معنی طلاق
است بمراجعه عدت واجب است در صورت طلاق برای اینکه
شناخته شود که رحم زن مطلقه خالی است از حمل یا مشغول
است بحمل و این یافته میشود در صورتیکه فرقت بغیر طلاق
واقع شود میان زن مدخوله و میان شوی او و صورت
فرقت بغیر طلاق این است که زن تمکین وطی نماید برای
پسر شوهر خود یا مرتده شود و سه قروء نزد علمای ما سه
حیض است و گفته است شافعی رح که سه طهر است و دلیل
علمای ما رح این است که لفظ قرء که جمع آن قروء است آمده
است و حیض و طهر هر دو معنی حقیقی آن است و لفظ قروء
شامل حیض و طهر هر دو نمی تواند شد بسبب اشتراک پس حمل
نمودن آن بر حیض اولی است بجهت عمل بلفظ جمع چه اگر
مراد سه طهر باشد و طلاق واقع میشود در طهر و آن طهر هم از
قروء محسوب است پس جمع باقی نخواهد ماند بلکه عدت
زن دو و بعض قروء خواهد شد یا بجهت آنکه از حیض شناخته
میشود براءت رحم و همان مقصود است یا بجهت آنکه قول عمر رض
که طلاق کنیز دو است و عدت آن دو حیض است بیان قول خدا تعالی است

* مسئله ۲ * باید دانست که عدت زنیکه حیض نمی آید اورا بسبب صغر سن یا کبر سن سه ماه است زیرا چه خدا یتعالی در حق او چنین فرموده است در قرآن مجید * مسئله ۳ * عدت زن حامله وضع حمل است خواه آن حامله حره باشد یا کنیز چه در قرآن مجید چنین آمده است در حق او * مسئله ۴ * عدت کنیز صاحب حیض دو حیض است بجهت آنکه در حدیث آمده است که طلاق کنیزه دو طلاق است و عدت آن دو حیض و بجهت آنکه رقیت موجب تنصیف است پس باید که طلاق کنیز یک و نیم طلاق باشد ولیکن هرگاه حیض متجزی و منقسم نمیشود پس بنا بر این نیم حیض حیض کامل کرده اند و شد لهذا دو حیض شد و باین اشاره کرده است عمر رض بقول خود که اگر میتوانستم هر اینه میکردانیدم عدت کنیز را یک و نیم حیض و اگر کنیز چنان باشد که اورا حیض نمی آید بسبب صغر سن یا کبر سن پس عدت او یک و نیم ماه است زیرا چه ماه قابل تجزی و تقسیم است پس تنصیف نموده خواهد شد بنا بر رقیت * مسئله ۵ * عدت زن حره که شوهرش بمیرد چهار ماه وده روز است زیرا چه چنین آمده است در قرآن مجید و عدت

کنیزی که شوهرش بمیره دو ماه و پنج روز است زیرا چه رقیت
موجب تنصیف است وعدت زن حامله که خواه آزاد باشد
یا کنیز وضع حمل او است زیراچه قوله تعالی که عدت زنان
حامله وضع حمل آنها است مطلق است وشامل است زن
آزاد وکنیز را واین مذهب عمر و ابن مسعود رض است
وعلی رض میفرمود که عدت زن حامله ابعد الاجلین است
یعنی او ضع حمل یا بگذشتن چهار ماه وده روز هر یکی ازین
دو که ابعد باشد زیرا چه قول خدای تعالی که عدت زنان
حامله وضع حمل آنهاست مقتضی آنست که شمرده شود
عدت بوضع حمل وقول او تعالی که تربص کنند آن زنان
بذات خود موجب آن است که عدت شمرده شود بچهار
ماه وده روز پس جمع نموده خواهد شد درمیان این
هر دو قول او تعالی وجواب علمای ما رح این است که
گفتست ابن مسعود رض که هر که مخالفت می کند می
با او مباهله میکنم در اینکه سوره نسای قصری اعنی
آیتیکه در آن عدت زنان حامله بوضع حمل مذکور است بعد آیة
سوره البقره نازل شد است که در ان تربص بسه ماه مذکور است

پس تربص ثابت مردرا ناسخ خواهد بود در وقوات الاجهائی
اصنی زنان حامله وکفتست بعرضی که اکر زن حامله وضع حمل
نماید در حالیکه شوهر آن بر جنازه است هر اینه منقضی میشود
عدت او وحلال است ویرا که نکاح کند با شوهر دیکری
* مسئله ۱ * اکر مریض بمرض موت طلاق داد زن خود
را وبعد از آن مرد حتی که زن مطلقه مذکوره وارث اوشد پس
ابوحنیفه ومحمد رح میگویند که عدت او چهار ماه وده روز است
اگر در ینمدت یا در کمتر از ان سه حیض کامل شود واگر
سه حیض کامل نشود در مدت مذکوره بلکه در پنجماه مثلا سه
حیض کامل شود پس عدت او سه حیض است اگرچه در پنجماه
باشد وحاصل آنکه در ینجا دومدت است یکی مدت چهار
ماه وده روز ودوم مدت سه حیض وهرکدام ازین دومدت که
دراز باشد همان مدت عدت زن مذکوره است وابو یوسف
رح کفتست که عدت زن مذکوره سه حیض است واینهمه
اختلاف در صورتی است که طلاق باین یا سه طلاق داده
باشد زن مذکوره را شوهرش واما وقتیکه طلاق او رجعی
باشد پس در ینصورت عدت او عدت وفات چهار ماه وده روز است

والمهای ودلیل ابو یوسف رح این است که در صورت مذکوره بسبب
طلاق نکاح زایل ومنقطع شده است پس از موت شوهر مذکور
وعدت سه حیض واجب ولازم شده است بر زن مذکوره وعدت
چهار ماه و ده روز عدت وفات است از آن واجب نمی شود
متعدد رصورتیکه نکاح زایل شود بسبب وفات شوهر و در
صورتیکه در ان کلام است نکاح زایل شده است پس از
وفات شوهر سوال هرگاه نکاح زایل شد پیش از نکاح پس
باید که زن مذکوره وارث شوهر مذکور شود جواب
نکاح باقی شمرده میشود در حق ارث فقط نه در
حق تغییر عدت بخلاف آنکه است طلاق رجعی داده زن
مذکوره را شوهرش چه عدت او در صورت وفات است
باجماع زیرا که نکاح در آنصورت باقیست باجماع وجود
دلیل ابی حنیفه ومحمد رح این است که هرگاه در صورت مذکوره
نکاح باقی شمرده میشود در حق ارث پس باقی شمرده خواهد
شد در حق عدت بنا بر احتیاط لهذا هرکدام از دو مدت مذکوره
که دراز باشد همان معتبر خواهد شد واگر کشته شود شوهر زنی
بسبب ارتداد حتی که زن مذکوره وارث او شود پس در عدت

وي چنان اختلاف است كه مذكور شد و بعضي گفته اند كه
عدت وي سه حيض است با جماع زيراچه نكاح وي باقي
شمرده نمي شود تا وقت موت شوهرش درحق ارث چه زن
مسلمان وارث كافر نميشود وليكن زن مذكوره وارث
ميشود بنابر آنكه استحقاق ارث وي مستند ميشود بسوي
وقت ارتداد شوهرش پس عدت وي سه حيض خواهد بود
* مسئله ۷ * اگر آزاد كند خواجه كنيزيرا كه در عدت نشسته
است بسبب طلاق رجعي پس عدت او عدت حره است زيراچه بعد از
طلاق رجعي ما دام كه عدت نگذرد نكاح باقي ميماند من
جميع وجه واگر آزاد كرده شد كنيز در اثناي عدت در صورتيكه
طلاق بائن داده است آنرا شوهرش يا وفات كرده است شوهرش
پس عدت او متغير نميشود يعني عدت حره نميگردد چه نكاح
او زايل شده است بسبب بينونت يا بسبب موت شوهر * مسئله ۸ *
اگر زن آيسه در عدت نشست بشهار ماه و بعد ازان در اثناي
عدت خون حيض ديد پس هرقدر مدت عدت كه بشهار ماه
گذشته است ساقط ميشود اعتبار آن وازسرنو لازم ميشود براو
عدت بشمار حيض تا لرض اين وقتي است كه خون حيض ديده

باشد مراقبت عادت باین طور که ویرا مادت حیض بود پیشتر
از ایاس چه در ینصورت ایاس او باطل می شود وهمین
صحیح است ومراد ظاهر شد که ماه در حق او قایم
مقام حیض نیست ومراد ان این است که شرط قایم مقام
شدن ماه مرحیض را تحقق ایاس است و آن متحقق نشود
مثلا استدامت عجز تا موت مانند فدیه در حق شیخ فانی والا اگر
زن آیسه چنان باشد که گاهی خون حیض ویرا افتاده است اما
وی در عدت نشیند بشمار ماه و بعد از ان در اثنای عدت
خون حیض به بیند پس در حق او مدت عدت که بشمار ماه گذشته
است اعتبار آن ساقط می شود زیرا چه آن در حق او اصل
است و قایم مقام حیض نیست * مسئله ۹ * اگر
زنیکه در عدت نشسته است بشمار حیض بعد از گذشتن
دو حیض حیض او بند شود و زن مذکوره آیسه گردد پس
او از سر نو در عدت نشیند بشمار ماه و اعتبار حیض ساقط
میگردد تا جمع میان بدل که ماه است و مبدل که حیض
است لازم نیاید * مسئله ۱۰ * عدت منکوحه بنکاح
فاسد بحیض است در صورت وفات شوهر هم در صورتیکه

وقت واقع شود میان او و میان شوهرش و همچنین عدت
زنیکه بشبهه وطی کرده باشد ویرا کسی زیرا که عدت
واجب است در حق آنها برای شناختن پاکی رحم او تا معلوم
شود که رحم او پاک است از حمل یا پاک نیست نه برای
ادای حق نکاح و علامت شناختن حال رحم حیض است پس عدت
آنها بحیض خواهد بود * مسئله ۱۱ * اگر بمیرد خواجه
ام ولد و بگذارد آنرا یا آزاد کند آنرا خواجه اش پس عدت
آن سه حیض است و شافعی رح گفته است که عدت او یک
حیض است زیرا که عدت واجب شده است بر زن بسبب زوال
ملک مالک پس عدت آن مشابه استبرا است و دلیل علمای
ما رح این است که عدت واجب است بر آن بسبب زوال فراش
چه زن مذکوره فراش خواجه است پس عدت آن مشابه
عدت نکاح است و نیز فرموده است عمر رض که عدت ام ولد
سه حیض است و اگر ام ولد صاحب حیض نباشد یعنی حیض
نمی آید ویرا پس عدت او سه ماه است مانند منکوحه
* مسئله ۱۲ * اگر بمیرد صغیری و بگذارد زن خود را
که حامله است پس عدت او وضع حمل است نزد ابیحنیفه و

و محمد رح و ابو یوسف رح گفته‌اند که عدت او چهار ماه
و ده روز است و همین قول شافعی رح است زیرا چه حمل او
ثابت النسب نیست از صغیر مذکور پس حمل مذکور چنانست
که حادث شود بعد از موت صغیر مذکور و دلیل ابوحنیفه و
محمد رح اینست که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده
است که زنانیکه صاحب حمل اند عدت آنها وضع حمل است
و این مطلق است پس شامل است زن مذکوره را و دوم این
است که عدت زنیکه شوهرش بمیرد مقدر است بمدت وضع حمل در حق
زن حامله خواه آن مدت کوتاه باشد خواه دراز و عدت زن مذکوره
برای شناختن حال رحم نیست وگرنه عدت او چهار ماه و ده روز
مقرر نمیشد با وجود یکه حیض می‌آید او را و حال آنکه
عدت او چهار ماه و ده روز مشروع است با وجودیکه زن
مذکوره صاحب حیض است ولیکن بجهت ادای حق نکاح واجب
است و اینمعنی متحقق است در حق زن صبی مذکور اگرچه
حمل آن زن ثابت نیست از صبی مذکور بخلاف حملیکه
حادث شود بعد از موت صبی مذکور چه در اینصورت واجب است
عدت او چهار ماه و ده روز پس معتبر نخواهد شد بسبب حادث

شدن حمل بعد از موت و در صورتیکه کلام در ان است واجب شد است مدت بمدت وضع حمل از وقتیکه واجب شد است عدت پس فرق ظاهر است میان این دو صورت وقیاس یکی بر دیگری صحیح نیست وطریق شناختن حمل بعد از موت صغیر مذکور این است که بزاید زنش بگذشتن شش ماه یا زیاده از ان از روز موت او و این اصح است و بعضی گفته اند که طریق شناختن آن این است که بزاید در زیاده از دو سال * مسئله ۱۳ * ذکر بمیرد شوهر بالغ و بعد از وفات او بزاید زن او در مدت زیاده از شش ماه و کمتر از دو سال از وقت موت شوهر مذکور پس عدت زن مذکوره بوضع حمل است بجهت آنکه حمل آن ثابت النسب است از شوهر مذکور پس این حمل چنان شمرده میشود که گویا موجود بود در وقت موت شوهرش و باید دانست که حمل زوجه صغیر ثابت النسب نیست از صغیر مذکور خواه آن حمل موجود باشد در حین حیات صغیر مذکور خواه حادث شود بعد از موت او زیرا چه صبی را آب منی نیست پس حبل از و متصور نیست و نکاح قایم مقام آب منی نمیشود مگر در جائیکه آب منی متصور باشد

* مسئله ۶ * اگر شخصی طلاق دهد زن خود را در حالت
حیض پس حیضیکه در آن طلاق داد است در عدت شمرده
نمیشود زیرا چه عدت مقدر است بسه حیض کامل و اگر حیض
مذکور از عدت شمرده شود نقصان لازم می‌آید چه قدری از آن
حیض پیش از طلاق گذشته است و آنقدر از عدت
شمرده نمیشود چه آن متقدم است از طلاق و اگر بشبهه
وطی کند کسی زنی را که در عدت نشسته است بسبب طلاق پس
واجب و لازم میشود بر عدت دیگر و تداخل میشود میان هر دو
عدت یعنی آنچه به بیند از حیض شمرده میشود از هر دو عدت
و بعد از آن اگر منقضی شود عدت اول و عدت دوم تمام نشود
پس بر او لازم است که عدت دوم را تمام کند و اینکه
مذکور شد نزد علمای ما رح است و شافعی رح گفته است که
تداخل نیست میان دو عدت مذکوره زیرا چه مقصود از عدت
عبادت است چه عدت باز داشتن است خود را از شوهر کردن
و بیرون شدن از خانه پس متداخل نخواهد شد چه تداخل
نیست میان دو عبارت چون دو روزه در یک روز و دلیل علمای
ما رح این است که مقصود از عدت شناختن حال رحم است و آن

بینگ عدت حاصل است پس تداخل خواهد شد میسان در عدت مذکوره ومعنی عبادت مقصود نیست بلکه تابع است لهذا عدت منقضی میشود بدون علم زن معتده بسا وجود بسا ز نهادن او از بیرون شدن از خانه و از نکاح کردن باشوی دیگر واز وطیء او * مسئله ۱۵ * اگر کسی وطی کند زنی را که در عدت نشسته است بسبب وفات شوهر پس او در عدت خواهد نشست بچهار ماه و ده روز و مهد اشهار کرده خواهد شد آنچه به بیند از حیض در ماه های مذکوره تا تداخل متحقق شود بقدر امکان * مسئله ۱۶ * باید دانست که ابتدای عدت طلاق عقیب طلاق است و ابتدای عدت وفات عقیب وفات است پس اگر مطلع نشود زن بر اینکه شوهرش طلاق داده است یا بر اینکه مرده است تا آنزمان که بگذرد مدت عدت پس منقضی میشود عدت او زیرا که سبب وجوب عدت طلاق یا وفات است پس اعتبار نموده خواهد شد ابتدای عدت از وقت وجود سبب و مشایخ ما رح فتوی داده اند باینکه ابتدای عدت طلاق از وقت اقرار طلاق است تا منقطع شود تهمت و احتمال مواضعت یعنی تهمت

اینکه هر دو زن و شوی باهم اتفاق نموده اند بر وقوع طلاق
وگذشتن عدت تا صحیح شود اقرار شوهر بمرض
بدین در حق زن مذکوره و صحیح شود وصیت او در حق آن
زن * مسئله ۱۷ * ابتدای عدت در صورت نکاح فاسد
عقب تفریق قاضی است یا عقیب عزم شوهر است بر ترک
وطی آن باینطور که بگوید صریحا عزم نمودم بر ترک آن
و زفر رح گفته است که از وقت وطی آخر از وطیها زیرا که
وطی سبب و موجب عدت است در نکاح فاسد پس اعتبار
نموده خواهد شد وطی اخیر و دلیل علمای ما رح ثلثه این است
که هر وطی که یافته می شود در نکاح فاسد بمنزله یک وطی
است زیرا که وطیها مستند و منسوب اند بسوی عقد واحد
لهذا اکتفا نموده می شود بیک مهر بل جمیع وطیها بمهر واحد
پس پیش از تفریق و پیش از عزم بر ترک وطی ثابت نمیشود
عدت چه هر وطی که یافته شود جایز است که بعد از آن
نیز وطی دیگر یافته شود پس مادامیکه تفریق یا عزم مذکور
یافته نشود وطی اخیر متیقن نیست و دوم اینکه وطی اخیر
بعزم بر ترک آن وطی اخیر نیست چه تمکن و قدرت بر وطی بطریق

شوهر قسا یم مقام وطی است حقیقة زیراچه وطی امر مخفی است
و شخص دیگر که اراده نکاح آن زن داشته باشد
محتاج است بسوی شناختن حکم عدت پس ضرور است که
امر ظاهر قایم مقام آن امر مخفی نموده شود تا آن امر ظاهر مدار
حکم باشد * مسئله ۱۸ * اگر بگوید زن معتده که عدت من
ختم شد وانکار آن نماید شوهر پس قول زن با سوگند
معتبر است زیراچه زن مذکوره امین است در قول مذکور
و متهم بکذب کرده است و یرا شوهر ش پس سوگند خواهد خورد
مانند مودع * مسئله ۱۹ * وقتیکه طلاق بائن داد شخصی
زن خود را و بعد ازان نکاح کرد او را در اثنای عدت و بعد ازان
طلاق داد پیش از وطی پس واجب میشود بر آن شخص مهر کامل
و واجب میشود بر آن زن عدت از سر نو نزد ابیحنیفه و ابی یوسف
رح و محمد رح گفته است که واجب میشود بر آن شخص نصف
مهر و بر زن مذکوره واجب است تمام نمودن عدت اول زیراچه
طلاق دوم طلاق است پیش از وطی پس موجب کمال مهر
نخواهد شد و نه موجب این خواهد شد که زن مذکوره در عدت
نشیند از سر نو و جز این نیست که تمام کردن عدت اول واجب است

بسبب طلاق اول ولیکن تمام کردن عدت اول ظاهر نبود در حالتیکه
نکاح کرده بود زن مذکوره را شوهرش بار دیگر وهرگاه مرتفع شد
آن نکاح بسبب دادن طلاق بار دوم ظاهر شد که واجب است
برای که با تمام رساند عدت اول را واین مسئله مانند آن شد
که خرید کند مولی ام ولد خود را وبعد از آن آزاد کند او را ودلیل
ابوحنیفه وابی یوسف درین است که واقع شد این طلاق بار دیگر بعد از
وطی است زیرا چه زن مذکوره در قبضه شوهر مذکور است حقیقة
بسبب وطی که پیشتر بود است وهنوز اثر آن باقی است
وآن عدت است و هرگاه نکاح کرد او را در اثنای
عدت در حالیکه زن مذکوره در قبضه او است پس آن قبض
قایم مقام آن قبض گشت که بسبب نکاح دوم متحقق وواجب شد است
چنانچه غاصب اگر خرید کند مغصوب خود را که در قبضه
او است پس او قابض آن مبیع می شود بمجرد عقد بیع پس
ظاهر شد که طلاق بار دوم بعد از وطی است وزفر رح گفته است
که برزن مذکوره عدت واجب نیست اصلا زیرا چه عدت اول
ساقط شد بسبب نکاح دوم پس عدت اول عود نخواهد کرد وعدت
واجب نیست بسبب طلاق بار دوم چه آن طلاق پیش از

وطی است وجوابش آن است که مذکور شد در دلیل شیخین
رح * مسئلهٔ ۲۰ * اگر طلاق دهد ذمی زن خود را که
ذمیه است پس عدت واجب نیست بر ذمیه مذکوره و همین حکم
زن حربیه است که مسلمان شده از دار حرب بدار اسلام آمده
است پس آنها را جایز است که بعد از طلاق پیش از گذشتن
عدت نکاح کنند مگر وقتیکه حامله باشند و این قول ابیحنیفه
رح است در حق ذمیه مذکوره در صورتیکه آنها قایل و معتقد
نباشند بوجوب عدت و صاحبین رح گفته اند که بر هر دو زن
مذکوره عدت واجب است واما وجوب آن بر ذمیه مذکوره
بجهت آن است که ذمیان التزام نموده اند چیزیرا که
متفق علیه است در معاملات از احکام شرع واما وجوب
آن بر زن حربیه مذکوره که مسلمان شده بدار اسلام آمده است
این است که عدت واجب میشود در صورتیکه فرقت واقع شود
بسبب دیگر سوای طلاق چون موت شوهر و تمکین وطی
نمودن برای پسر شوهر پس همچنین بسبب تباین دار واجب
خواهد شد بخلاف وقتیکه مرد مسلمان شده بیاید بدار اسلام
وزنش در دار حرب ماند چه بر آن زن عدت واجب نیست

بسبب آنکه تبایغ حکم وجوب عدت مسوی زن مذکوره متعذر
است چدارد ردارحرب است ودلیل ابیحنیفه رح درحق ذمیه این
است که ذمیان مخاطب ومکلف نیستند بحقوق شرع
پس وجوب عدت برآن بجهت حق شرع متصور نیست وهمچنین
وجوب عدت بر ذمیه مذکوره متصور نیست بجهت حق شوهر
چه سو هر قایل و معتقد نیست بوجوب عدت ودلیل ابیحنیفه
رح درحربیه مذکوره یکی این است که حق تعالی فرموداست
بیسلها نسان که نکاح کنید زنانی راکه مسلمان شده بدار
اسلام آمده اند ودوم این است که عدت هرجاکه واجب
است متعلق است بآن حق انسان وحربی بمنزله جماد
است لهذا مملوک میشود وا ما وقتیکه زن مذکوره حامله
باشد پس درینصورت عدت واجب است بر زن مذکوره بجهت
آنکه درشکم اوفرزند ثابت النسب است وازابیحنیفه رح
مرویست که نکاح کردن با زن حامله مذکوره جایزاست
ولیکن باید که وطی نکند آنرا شوهرش چنانچه جایزاست
نکاح کردن مرحامله راکه حمل او از زنا است وانچه اول
مذکور شده صحیح است والله اعلم

فصـــــــل در بیان حداد باید دانست که حداد
عبارت است از ترک نمودن خوشبو و زینت چون سرمه و روغن
خوشبو و غیره خوشبو مگر بسبب عذر و در جامع صغیر مذکور است که
مگر بسبب درد * مسئله * حداد واجب است بر زنیکه
شوهرش بمیرد وقتیکه او بالغه و مسلمان باشد زیرا چه پیغمبر صلعم
فرموده است که حلال نیست مر زنی را که ایمان آورده است
بخدا و بروز قیامت که حداد نماید بر هیچ مرده زیاده از سه
روز مگر بر شوهر خود چه زن را واجب است که حداد نماید
بر شوهر خود به چهار ماه و ده روز همچنین حداد واجب است
بر زنیکه باین است و این مذهب علمای ما رح است و شافعی
رح گفته است که حداد واجب نیست بر آن زن زیرا چه حداد
واجب است برای اظهار تاسف بر فوت شدن شوهریکه ایفای
عهد نموده است تا وقت مردن و تاسف نیست او را بر مردن
شوهریکه در وحشت انداخته است او را بسبب طلاق باین
در حین حیات خود و دلیل علمای ما رح یکی این است
که پیغمبر صلعم نهی فرموده است زن معتده را از اینکه خضاب
نماید دست خود را بحنا و فرمود که حنا خوشبو است که دوست

داشته میشود دوم این است که حداد واجب است برای ازاله
تاسف بر زایل شدن نعمت نکاح که سبب عصمت و کفایت
مؤنت است در حق زن و طلاق باین قاطع تر است مر این نعمت
را به نسبت موت شوهر زیرا که زن را جایز است که غسل دهد شوهر
مرده خود را اگر بائن نشده باشد و جایز نیست زن را که
غسل دهد شوهر مرده خود را اگر بائن شده باشد پس معلوم شد
که طلاق بائن قاطع تر است مر نعمت مذکوره را
به نسبت موت شوهر پس در این صورت نیز حداد واجب خواهد شد
و باید دانست که سبب وجوب حداد دو چیز است یکی
اظهار تاسف چنانچه مذکور شد دوم اینکه زینت
نمودن یا استعمال چیزهای مذکوره موجب رغبت مردان است
بسوی زن و حال آنکه در حق زن مذکوره نکاح منع است
پس باید که اجتناب نماید از استعمال چیزهای مذکوره تا در حرام
نیفتد و بنقل صحیح آمده است که پیغمبر صلعم زن معتده را اذن
سرمه کشیدن و استعمال روغن نمودن نداد زیرا که آن خالی نیست
از بوی خوش و در آن زینت موی سر است لهذا استعمال آن منع
است مر محرم را و باید دانست که آنچه مذکور شد که زن مذکوره

را استعمال خوشبو و روغن وغیره جایز نیست مگر بسبب عذر پس مراد ازان این است که بسبب عذر جایز است زیرا که استعمال آنچیزها کند چه دران ضرورت است ولیکن باید که نیت زینت ازاستعمال آن ده باشد نه زینت * مسئله ۲ * اگر زن مذکوره را عادت استعمال روغن باشد و در ترک آن خوف درد و بیماری است پس اگر این امر ظاهر باشد و در ظن او غالب جایز است زن مذکوره را استعمال چیزهای مذکوره زیرا چه چیزیکه غالب است در ظن وقوع آن بمنزله واقع و متحقق است و همچنین مضایقه نیست زیرا که لباس حریر بپوشد وقتیکه از محتاج شود بشوی آن بسبب عذر یعنی و جایز نیست زن مذکوره را حنا بمعنی حنا بر حد یعنی که مذکور شده و همچنین جایز نیست زیرا پوشیدن لباس رنگین برنگ گل معصفر و نه بزعفران زیرا چه ازان بوی خوش می آید * مسئله ۳ * حد اد واجب نیست بر زن کافره زیرا چه او مخاطب و مکلف نیست بحقوق شرع و همچنین حداد واجب نیست بر صغیره چه او مکلف نیست و برکنیز حداد واجب است زیرا چه او مکلف و مخاطب است بحقوق شرع در چیزیکه دران باطل نمیشود حق خواجه اش و بسبب حداد حق خواجه باطل نمیشود

بیلیکن بیرون رفتن از خانه در حق او منع نیست چه در بیرا بطال
حق حواجم لازم می آید و حق بنده مقدم است برحق خدایتعالی چه
بنده محتاج است و او تعالی محتاج نیست *مسئله ۴ * در
صورتیکه در عدت نشسته باشد ام ولد بسبب مردن خواجه خداد
واجب نیست برای و همچنین در صورتیکه منکوحه بنکاح فاسد
در عدت نشسته باشد حداد واجب نیست بران زیراچه در حق
آنها زایل و فوت نشده است نعمت نکاح تا آنها اظهار تاسف
نمایند و زینت و استعمال چیزهای مذکوره مباح است
در اصل و چون عارض مع آن یافته نشد در حق زنان مذکوره
مباح خواهد ماند در حق آنها استعمال چیزهای مذکوره
* مسئله ۵ * سزاوار نیست کسی را که صراحة خواستگاری نماید
زن معتده را و اگر بطریق تعریض نماید مضایقه نیست زیراچه
در قرآن مجید آمده است که نباید که با آن زنان وعده سر
نمایند مگر آنکه بگویند قول معروف و پیغمبر صلعم فرمود
است که معنی سر نکاح است و ابن عباس رض گفتست که تعریض
این است که بگوید کسی بحضور زن مذکوره من اراده نکاح
دارم و معنی قول معروف مرویست بروایت سعید بن جبیر که

بگوید مرد بزن من رغبت دارم بتو واراده اجتماع دارم

* مسئله ۹ * جایز نیست زن مطلقه را که از خانه بیرون رود

نه در شب و نه در روز خواه آن زن مطلقه باشد بطلاق رجعی

خواه بطلاق باین زیرا چه خدا یتعالی در قرآن مجید از بیرون

رفتن و بیرون بردن آنها منع فرموده است مگر آنکه بکنند فاحشه ظاهره

و بعض گفته اند که فاحشه عبارت است از نفس خروج و بعض

گفته اند که زنا است و برای اقامت حد بیرون رفتن

جایز است و زنیکه شوهرش مرده است جایز است و برا که از خانه

بیرون رود در روز و هم در بعض اوقات شب و لیکن جایز نیست و برا

که شب باش شود مگر در منزل و مکان خود زیرا چه نفقه نیست مر او

را در مال شوهر پس او محتاج است باینکه بیرون رود در روز

برای طلب معاش خود و گاهی خروج آن در از میشود اتفاقا

تا آن زمان که شب می آید لهذا جایز است و برا خروج در

بعض اوقات شب بخلاف مطلقه چه و برا خروج اصلا

جایز نیست زیرا چه مر او را نفقه است از مال شوهرش حتی اگر خلع

نماید زن بر نفقه عدت خود پس در بنصورت بعضی گفته اند

که جایز است و برا خروج در روز و بعضی گفته اند که جایز

نیست زیرا خروج اصلا زیرا چه او ساقط کرد است حق خود را که نفقه عدت است پس منع از خروج که حق شرع است باطل نخواهد شد * مسئله ۷ * واجب است بر زن معتده که عدت نشیند در خانه که سکونت میداشت در وقت وقوع طلاق یا در وقت موت شوهر خواه در وقت طلاق و موت شوهر در آن خانه باشد یا رفته باشد برای ملاقات مادر و پدر مثلا زیرا چنین مذکور است در قرآن مجید و نیز در حدیث آمده است که پیغمبر صلعم فرموده است مر زنی را که شوهرش کشته شده بود که سکونت کن در خانه خود تا آن زمان که عدت تو منقضی شود * مسئله ۸ * اگر حصه زن از خانه شوهرش که مرده است چنان باشد که کفایت نکند مر آن زن را برای سکونت و وارثان میت او را بیرون کنند از حصه خود و از سکونت کردن ندهند پس درین صورت جایز است مر آن زن را که انتقال نماید از مکان خود زیرا که این عذر است و عذر را در عبادات اثر است و عدت نیز از قبیل عبادات است پس چنان شد که اگر زن معتده را خوف دزد باشد بر متاع خود در سکنای خود یا خوف افتادن آن خانه باشد یا سکونت در آن خانه

بهار یک اجاره باشد واجرت آن میسرنباشد ادر چه در ینصورتنها
بسبب عذرهای مذکوره انتقال می نماید و همچنین در ینجا
شهر و بعد ازان باید دانست که اگر فرقت واقع شود میان
زن و شوی بسبب طلاق بائن یا بسبب سه طلاق پس ضرور
است که پرده وحجاب باشد میان آنها واگر آن هردو
در یک خانه سکونت نمایند مضایقه نیست بشرطیکه
پرده وحجاب باشد میان آنها زیراچه شوهرمذکور قاتل است
باینکه زن مذکوره درینحالت حرام است براو پس
سکونت در یک خانه بشرط پرده وحجاب مضایقه نیست
در حق او مگر وقتیکه آنمرد فاسق باشد واطمینان خاطر
نباشد ازو بلکه خوف آن است که فعل حرام کند با زن مذکوره
پس درینهنگام زن مذکوره بیرون شود از خانه مذکور
وباوجودیکه نکند دران خانه چه این عذر است ویرا برای
بیرون شدن از خانه مذکور وبعد ازان چون سکونت کند
درخانه دیگر باید که ازان خانه انتقال ننماید و بهتر این است
که آن شوهر فاسق بیرون شود از خانه مذکور وبگذارد زن
مذکوره را درانخانه واگر آنها مقرر نمایند برای ممانعت وطی

زني كه قدرت داشته باشد بر ممانعت وطي پس اين مستحسن است
خواه شوهر مذكور صالح باشد يا فاسق و اكر منزل سكونت
تنك باشد در حق آنها پس بايد كه بيرون شود زن مذكوره
از اينخانه و بهتر اينست كه شوهر مذكور بيرون شود از اينخانه
و زن مذكوره در اين خانه سكونت نمايد و اين همه كه مذكور شد
وقتي است كه نباشد مرشد هر دو اگر يك خانه * مسئله ۹ *
اگر سفر كرد زني بسا شوهر خود بقصد مكه و شوهر مذكور
ويرا سه طلاق داد در اثناي راه يا مرد شوهر مذكور و كذاشت
آن زن را در غير شهر پس اگر ميان آن مكان و ميان شهر
مذكور آنقدر مسافت باشد كه در كمتر از سه روز طي كرده
ميشود پس در ينصورت زن مذكوره را بايد كه مراجعت نمايد
بسوي شهر خود زيرا چه اين مراجعت خروج ابتدائي نيست بلكه
بنا بر خروج سابق است و اگر مسافت مذكوره مسافت سه روز باشد
پس در ينصورت زن مذكوره مختاره است اگر خواهد مراجعت نمايد
بسوي شهر خود و اگر خواهد برود براي زيارت مكه و حج خواه
همراه وي ولي او بـاشد يا نباشد قال رض اين وقتي است
كه ميان مكان مذكور و ميان مكه مسافت سه روز باشد

زیرا چه در ماندن آن در آن مکان زیاده خوف است بر نفس خود هر دو از آن مکان ولیکن مراجعت نمودن بسوی خانه شوهر اولی است

تنها عدت نشیند در منزل شوهر و اگر در صورت مذکوره شوهر

مذکور بعد از طلاق یا بعد از مردن بگذارد زن مذکوره

را در شهری پس در این صورت زن مذکوره را باید که بیرون نشود

از شهر مذکور تا آن زمان که عدت او منقضی شود و بعد

از آن برآید از آن شهر اگر همراه او محرمی باشد و اینکه

مذکور شد قول امام ابی حنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند

که اگر همراه او محرمی باشد پس مضایقه نیست در این که

برآید از شهر مذکور پیش از گذشتن عدت و دلیل ایشان این

است که برآمدن از آن شهر مباح است زیرا تا دفع شود از وی

مشقت و کلفت سفر و وحشت تنهائی و این عذر راست و حرمت

سفر مرتفع میشود بسبب همراه شدن محرم و دلیل ابی حنیفه

رح این است که عدت مانع تر است زیرا از برآمدن به نسبت

عدم همراهی محرم زیرا چه جایز است زن را که برآید و برود

بدون محرم در مسافتیکه کمتر از حد سفر است و این جایز

نیست مر معتده را و هرگاه حرام است در حق زن بیرون

شدن ور قتی سفر نغیر محرم پس تسبیب عقد ت بطریق اولی حرام خواهد بود و الله اعلم بالصواب

باب در بیان ثبوت نسب * مسئله * اگر گفت شخصی که اگر نکاح کنم فلانۀ را پس مرا و طلاق است و بعد ازان نکاح کرد آن را و زن مذکوره فرزندی را زائید بعد از شش ماه از روز نکاح پس نسب آن فرزند ثابت میشود و واجب میشود بروی مهر اما نسب بجهت آنکه زن مذکوره در وقت علوق فراش ویست چه زن مذکوره فرزند را زائیده است بعد از گذشتن شش ماه کامل از وقت نکاح و اینهمه ت در از زیاده است از مدت وقوع طلاق بسبب آنکه طلاق واقع شد است بعد از نکاح پس علوق پیش از وقوع طلاق است در حالت نکاح سوال متصور نیست علوق در حالت نکاح چه بمجرد نکاح عاشق نمیماند بلکه بعد از وطی و آن متاخر است از نکاح پس چگونه ثابت شد که علوق پیش از وقوع طلاق است چه وطی و وقوع طلاق هر دو بعد از نکاح است جواب متصور است علوق در حالت نکاح با ینطور که نکاح کرده باشد زن مذکوره را در حالیکه او با وی مختلط است پس نکاح و انزال معا اتفاق شد و نسب امریست که

احتیاط نموده میشود در اثبات آن لهذا برای اثبات آن
چنین احتمال اعتبار نموده شد و اما وجوب مهر پس بجهت
آنست که هرگاه ثابت شد نسب فرزند مذکور از وی پس
او وطی کننده شمرده شد حکما پس واجب شد مهر بسبب وطی
مسئله ۲ اگر شخصی طلاق رجعی داد زن خود را و زن
مذکوره فرزندی بزاید بعد از گذشتن دو سال از وقت
طلاق یا زیاده از آن پس نسب آن فرزند ثابت است از
شخص مذکور اگر زن مذکوره اقرار نکرده باشد
با نقضای عدت بسبب آنکه احتمال است که حمل شده
باشد در حالت عدت بنابر آنکه شاید که طهر زن مذکوره
دراز باشد پس عدت او دراز خواهد شد تا بزود از ادنی
طهر و اگر فرزند را بزاید در کمتر از دو سال از وقت طلاقش پس
زن مذکوره بائن میگردد از شوهر خود بسبب گذشتن
عدت بوضع حمل و نسب فرزند مذکور ثابت میشود از شخص
مذکور زیرا چه احتمال است که علوق پیش از طلاق شده
در حالت نکاح و نیز احتمال است که بعد از طلاق پیدا شده
در اثنای عدت و رجعت ثابت نمی شود بجهت آنکه چنانچه

احتمال علوق بعد از طلاق است همچنین احتمال آن
پیش از طلاق است پس رجعت ثابت نخواهد شد بسبب شک
و اگر زن مذکوره فرزند زاید بعد از گذشتن زیاده از
دو سال پس درینصورت رجعت ثابت می شود زیرا چه حمل
درینصورت بعد از طلاق است و ظاهر این است که آن حمل
از شخص مذکور است چه زنا ثابت نیست بر زن مذکوره پس
ثابت شد که شخص مذکور در ایام عدت وطی کرده است
و بسبب این وطی رجعت ثابت نخواهد شد * مسئله ۳ *
اگر شخصی طلاق بائن یا سه طلاق داد زن خود را او
فرزند زاید در مدت کمتر از دو سال از وقت طلاق پس نسب آن
فرزند ثابت می شود از شخص مذکور زیرا چه احتمال
است که حمل او موجود باشد در وقت طلاق پس یقینی
نیست بزوال فراش پیش از حمل لهذا نسب فرزند مذکور
ثابت خواهد شد احتیاطا و اگر زن مذکوره فرزند بزاید
بعد از گذشتن دو سال از وقت فرقت ثابت نمی شود نسب
فرزند مذکور چه حمل درینصورت حادث است بعد از طلاق
پس آن فرزند از شخص مذکور نیست چه بیزار وطی آن

زن حرام است ولیکن اگر شخص مذکوره عوت آن فرزند
نماید ثابت میشود نسب آن فرزند از وچه او التزام آن
نموده و توجیه آن ممکن است باینطور که شاید او بشبهه
وطی کرده باشد زن مذکوره را در اثنای عدت
* مسئله ۴ * اگر شخصی طلاق باین داد زن خود
را که صغیره است ولیکن چنانست که مثل آن وطی
کرده می شود و زن مذکوره فرزند زاید بعد از گذشتن نه
ماه از وقت طلاق پس نسب آن فرزند از شخص مذکور
ثابت نمی شود و اگر در کمتر از نه ماه بزاید ثابت
می شود نسب این فرزند از شخص مذکور و این نزد ابیحنیفه
و محمد رح است و ابو یوسف رح گفته است که ثابت می شود
نسب فرزند مذکور از آن شخص اگر چه بزاید آن را زن مذکوره
بگذشتن دو سال از وقت طلاق زیرا چه زن مذکوره معتده
است و احتمال است که حمل وی موجود باشد در وقت طلاق
و اقرار نکرده است بگذشتن عدت پس این صغیره مانند کبیره
است و دلیل امام ابیحنیفه و محمد رح این است که عدت زن
مذکور بشمار ماه متعین است پس بعد از گذشتن سه ماه

بحکم شرع عدت او منقضی خواهد شد اگرچه اقرار بدان
نکرده باشد چه حکم شرع بدلالت کردن بر انقضای عدت
زیاده تر است از اقرار وی با انقضای عدت زیراکه حکم
شرع احتمال خلاف ندارد و اقرار احتمال آن دارد پس
بعد از گذشتن سه ماه که عدت او است اگر فرزندی
بزاید در مدت کمتر از شش ماه ثابت می شود نسب آن فرزند
و اگر بزاید آنرا در مدت زیاده از ان نسب فرزند مذکور
ثابت نمی شود پس زن مذکوره فراش شوهر مذکور نیست
بجهت آنکه کلام در صورتی است که زن مذکور صغیره بانه است
که حیض نمی آید او را لهذا عدت او خواهد گذشت بگذشتن
سه ماه پس احتمال نیست که حمل موجود باشد در وقت
طلاق پس زوال فراش پیش از حمل یقینی است
لهذا نسب آن ثابت نخواهد شد و اگر صغیره مذکوره مطلقه بطلاق
رجعی باشد پس حکم آن دریلصورت نیز چنان است که مذکور شد
نزد ابیحنیفه و محمد رح و ابو یوسف رح میگوید که نسب فرزند
مذکور ثابت میشود اگر متولد شود در مدت بیست و هفت
ماه از وقت طلاق زیرا چه اعتبار نموده میشود که شوهرش وطی

بشمرد است زیرا در آخر ایام عدت که آن سه ماه است وبعد از آن
فرزند زائیده زن مذکوره دراکثر مدت حمل که دو سال است
واگر صغیره مذکوره دعوی حمل کند در مدت عدت پس حکم آن
وحکم زن کبیره برابر است یعنی نسب فرزندوی ثابت میشود
زیراچه باقرار او ثابت شده که او بالغه است * مسئله ٥ *
اگر بزاید زنیکه شوهرش مرده است فرزندی را پس نسب آن
ثابت است اگر بزاید آنرا در مدت دو سال از وقت وفات وزفر
رح گفته است که اگر بزاید آن را مادرش وقتیکه شش ماه
بگذرد بعداز گذشتن عدت وفات پس در این صورت نسب
فرزند مذکور ثابت نمیشود زیرا چه عدت زن مذکوره بعداز
گذشتن چهار ماه و ده روز منقضی میگردد بحکم شرع
چه عدت او در شرع این مقرر است پس چنان شد که اقرار کند
زن مذکوره بانقضای عدت خود چنانچه در مسئله صغیره
سابق مذکور شد وعلمای ما رح میگویند که عدت زن مذکوره
بچهار ماه و ده روز متعین نیست بلکه برای عدت او وجهت دیگر نیز هست
وآن وضع حمل است چه نکاح با زن کبیره سبب حمل است بخلاف
صغیره چه اصل در او عدم حمل است زیرا چه صغیره محل نیست بیش

ازبالغ وه ربالغ صغیره مذکور شک است * مسئله ۶ * اگر اعتراف راقرار نمود زن معتده بانقضاي عدت خود وبعد ازان فرزند بزاید درکمتر از ششماه از وقت اقرار پس نسب آن فرزند ثابت میشود زیراچه ظاهر شد که زن مذکوره کاذب است دراقرار مذکور پس آن اقرار باطل است واگر زن مذکوره فرزند ی بزاید بعد ازگذشتن ششماه از وقت اقرار پس نسب آن فرزند ثابت نمي شود زیراچه بطلان اقرار مذکور معلوم نیست چه احتمال است که حمل وي حادث شده باشد بعد از اقرار مذکور و باید دانست که انچه مذکور شد درین مسئله از حکم زن معتده جاریست درحق هر زن معتده خواه در عدت نشسته باشد بسبب طلاق باین یا بسبب وفات شوهر خواه عدت او بشمار ماه باشد خواه بشمار حیض * مسئله ۷ * زن معتده وقتیکه فرزند بزاید پس نسب آن فرزند ثابت نمیشود نزد ابیحنیفه رح مگر وقتیکه گواهي دهند بولادت او دو مرد یا یک مرد و دو زن واین وقتي است که حمل آن ظاهر نباشد و نه اعتراف آن نموده باشد شوهر وي واما اگر حمل ظاهر

باشد یا شوهرش اعتراف آن نموده باشد پس درینصورت
نسب فرزند مذکور ثابت میشود بغیر گواهی گواهان
وعلماچین رح گفته اند که درجمیع صور تنها نسب ثابت میشود
بگواهی یک زن زیراچه فراش شوهر ثابت وقایم است بسبب قیام
عدت وقیام فراش موجب لزوم نسب فرزند است بشوهر وحاجت
نیست مگر بسوی اثبات ولادت وتعیین فرزند بایطور که این
فرزند همان فرزند است که زن مذکوره آنرا زائیده است
واین مقدار ثابت میشود بگواهی یک زن چنانچه آن
ثابت میشود بگواهی یک زن درحالت قیام نکاح اگر
شوهر را انکار آن نماید ودلیل ابیحنیفه رح این است که عدت
زن مذکوره منقضی میشود باقرار او بوضع حمل وعدت
گذشته حجت نیست پس حاجت افتاد بسوی اثبات نسب
ابتداء لهذا برای اثبات آن شرط نموده شد است حجت
کامل که عبارت است از گواهی دو مرد یا یک مرد ودو زن
بخلاف آنکه اگر حمل ظاهر باشد یا شوهر اعتراف آن
نموده باشد زیراچه درینصورت نسب آن ثابت است پیشتر از
ولادت وتعیین فرزند ثابت میشود بگواهی یک زن که قابله

است * مسئلهٔ ۸ * هرگاه زن معتده که شوهرش
وفات شوهر بعده تا نشسته است فرزند زائید و گفت که این
فرزند من است و تصدیق بقول وی نموده اند وارثان شوهر وگواهی
نداد کسی بر ولادت آن فرزند پس آن فرزند شوهر
مذکور است نزد جمیع علمای ما و لیکن باید دانست که
این در حق ارث ظاهر است زیرا که ارث خالص حق وارثان
است پس تصادیق آنها مقبول و معتبر خواهد بود در حق ارث
واما در حق ثبوت نسب آن فرزند در حق غیر آنها تصدیق
آنها مقبول است یا نه پس فقها گفته اند که اگر آنها اهل
شهادت اند پس ثابت میشود نسب آن در حق غیر آنها نیز بسبب
آنکه حجت یافته شد لهذا بعضی از علما شرط نموده اند
که تصدیق آنها بلفظ شهادت باشد و بعضی شرط آن نکرده اند
زیرا که ثبوت نسب آن در حق غیر آنها تابع اثبات نسب است
در حق آنها بنابر اقرار ایشان وچون که ثابت میشود بنابر آن در حق
پس در این باب جمع شرایط در کار نیست * مسئلهٔ ۹ *
اگر نکاح کرد شخصی زنی را و در یک روز ... آورد آن زن
... پس ثابت نمیشود نسب آن فرزند

از شخص مذکور زیرا چه حمل مذکور سابق است از نکاح
پس آن حمل از آن شخص نیست و اگر آن زن فرزند زائید
بعد از شش ماه از وقت نکاح یا زیاده از آن پس ثابت میشود
نسب آن فرزند از شخص مذکور خواه اعتراف آن
نماید یا ساکت ماند زیرا چه فراش موجود و قایم است
و مدت حمل کامل و تمام است پس اگر انکار ولادت نماید
شوهر مذکور پس ولادت آن ثابت میشود بگواهی یک زن
و بعد از آن نسب ثابت میشود بنا بر فراش چه فراش قایم
و موجود است و چون نسب ثابت شد پس اگر نفی آن کند
شوهر مذکور لازم می آید لعان بسبب آنکه نفی مذکور
قذف است چه در آن نسبت زنا است بزن مذکوره و ضرور
نیست برای لعان وجود فرزند چه آن بدون فرزند هم صحیح
میشود پس اگر بعد از زائیدن فرزند زن و شوی اختلاف
نمایند برین وجه که شوهر بگوید نکاح کردم من ترا از مدت
چهار ماه و زن بگوید که نکاح کردهٔ تو مرا از مدت شش ماه
پس قول زن مقبول است و آن فرزند فرزند شوهر مذکور
است زیرا چه ظاهر حال شاهد زن است چه ظاهر همین است

رکه او بسبب نکاح زائید است که بسبب زنا و باید دانست که
قول مذکور مقبول است با سوگند یا بغیر سوگند پس در آن
اختلاف است نزد صاحبین رح قول وی با سوگند مقبول
است و نزد ابی حنیفه رح بغیر سوگند * مسئله ۱۲ *
اگر شخصی بگوید بزن خود که هرگاه ترا بچه تو
فرزند پس بر تو طلاق است و بعد از ان گواهی داد زنی
برزائیدن فرزند پس طلاق واقع نمیشود برزن مذکوره
نزد ابیحنیفه رح و صاحبین رح گفته اند که طلاق واقع میشود
بجهت آنکه شهادت یک زن حجت است برای اثبات ولادت
چه رسول صلعم فرموده است که شهادت زنان جائز است در چیزیکه
جائز نیست مردان را که نظر کنند بسوی آن و هرگاه گواهی
یک زن مقبول شد بر ولادت پس مقبول خواهد بود در چیزیکه
مبتنی است بر ولادت و آن طلاق مذکور است و دلیل ابیحنیفه
رح این است که زن مذکوره دعوی حنث مینماید برشوهر
مذکور و او منکر است پس ثابت نخواهد شد مگر بحجت
تمام و سر آن این است که گواهی زن مقبول است درحق
ولادت بنا بر ضرورت پس آن گواهی ظاهر نخواهد

شده در حق طلاق زیراچه طلاق امریست که منفک میشود
ازولادت وازلوازم آن نیست اگرچه دربعضی خصوصیت مقام
از لوازم آن شده است و در مسئله مذکوره اگر شوهر مذکور
اقرار حمل کند پس طلاق واقع میشود برزن مذکوره بغیر
گواهی گواه واین نزد ابیحنیفه رح است ونزد صاحبین رح
در ینصورت نیز گواهی قابله شرط است زیراچه حجت ضرور
است برای اثبات دعوی حنث وگواهی قابله حجت است در
امرمذکور بنابر آنچه مذکور شد ودلیل ابیحنیفه رح یکی
این است که اقرار بحمل اقرار است بچیزیکه حمل مستلزم آن
است ومفضی است بسوی آن وآن چیز ولادت است ودوم
این است که شوهر مذکور هرگاه اقرار بحمل کرد پس اقرار
کرد باینکه زن مذکوره امین است چه فرزند نزد او امانت
است پس قول او مقبول خواهد شد در واپس دادن امانت مانند
قول مودع * مسئله ۱۱ * اکثر مدت حمل دو سال است بسبب
قول عایشه رض که فرزند در شکم مادر زیاده از دو سال بقدر
سایه مغزل در چاله دوران آن نمیماند واقل مدت حمل شش ماه
است زیراچه در قرآن مجید مذکور است که مدت حمل و

فصال سي ماه است واين عباس رض گفتست كه مدت فصال دو سال است
پس باقي ماند براي حمل شش ماه و بايد دانست كه فصال عبارت
است از باز داشتن طفل از خوردن شير بعد از گذشتن
رضاع و شافعي رح گفتست كه اكثر مدت حمل چهار سال است
و آية مذكوره هم قول ابن عباس رض حجت است برو ظاهر
اين است كه شافعي رح بنا بر دليل سماعي گفته باشد چه عقل را در
چنين امور راه نيست * مسئله ۱۲ * اگر شخصي نكاح كرد
كنيزي را و بعد از ان طلاق داد آنرا و بعد از ان خريد آنرا پس
اگر كنيز مذكوره فرزندي بزايد در مدت كمتر از شش ماه از روز يكه
خريده است آنرا پس نسب آن فرزند ثابت ميشود از شخص مذكور
و اگر در مدت زياده از ان بزايد پس نسب فرزند مذكور ثابت
نميشود زيرا چه در صورت اول فرزند مذكور فرزند زن
معتده است چه علوق درينصورت سابق است بر خريدن آن
و در صورت دوم آن فرزند فرزند كنيز مملوكهٔ وي است چه
حمل حادث است پس نسبت نموده خواهد شد بسوي اقرب اوقات
كه بعد از خريدن است و چون در صورت دوم فرزند مذكور
فرزند كنيز مملوكه است پس براي ثبوت نسب آن دعوت

مقرر است وا ینکه مذکور شد وقتی است که یکی طلاق داده یا نشد خواه
باین خواه رجعی یا خلع نموده باشد واما وقتیکه در طلاق دهد
پس درینصورت نسب آن فرزند ثابت میشود اگر متولد شود تا دو سال
از وقت طلاق زیرا که درینصورت زن مذکوره حرام
است بحرمت غلیظه پس نسبت حمل آن نموده نخواهد شد
مگر بسوی وقتیکه پیش از طلاق است چه کنیز مذکوره حلال
نمیشود بسبب خریدن * مسئله ۱۳ * اگر شخصی
گفت بکنیز خود که اگر در شکم تو فرزند باشد پس آن فرزند
از من است و گواهی داد زنی بر ولادت آن پس کنیز مذکوره ام
ولد آنشخص میگردد زیرا که درینصورت حاجت است بسوی
تعیین آن فرزند باینطور که این فرزند را زائید است کنیز
مذکوره و آن ثابت شد بگواهی قابله باجماع * مسئله ۱۴ *
اگر شخصی گفت صبی را که این پسر من است وبعد از آن
مرد و آمد مادرش و گفت که من زوجه شخص مذکورم پس
آن زن زن شخص مذکور است و آن صبی فرزند او و مادر و
فرزند هر دو وارث او خواهند شد و در نوادر مذکور است که
این از روی استحسان است و مقتضای قیاس این است که زن

باینکه حضانت آن نمی‌شاید زیراچه او شاید که از حضانت
آن عاجز باشد و نتواند که حضانت آن نماید * مسئلهٔ ۲ *
بدانکه اگر مادر صغیر زنده نباشد پس درین صورت مادر مادر
اولی است از مادر پدر زیراچه ولایت حضانت مستفاد و حاصل
است از جانب مادر و اگر مادر مادر نباشد پس درین هنگام
مادر پدر اولی است از خواهر و غیره بجهت آنکه مادر پدر از
قبیلهٔ مادران است لهذا مادر پدر منتظر وسع سر از تولد
فرزند پسر خود که نصیب او است و بجهت آنکه مادر پدر
شفیق تر است در حق اولاد خود و اگر جده نباشد پس درین
هنگام خواهر اولی است از عمه و خاله زیراچه آنها دختران
مادر و پدر آن صغیر اند یا دختر آن مادر یا پدر وی اند لهذا
آنها مقدم اند در میراث از عمه و خاله و در یک روایت چنین
آمده است که خاله اولی است از خواهر علاتی زیراچه پیغمبر علیه السلام
فرموده است که خاله بمادر است یعنی بمنزلهٔ مادر و منقول است که در قول
خدای تعالی ورد اشت یوسف عم پدر و مادر خود را بر تخت
خود مراد از مادر خاله است و بدانکه خواهر عینی مقدم است
بر خواهر اخیافی و علاتی و خواهر اخیافی مقدم است بر خواهر

علاتي زيراچه حق حضانت آنها را از جانب مادر ثابت است
وبعد از ان بدانكه خاله مقدم است از عمه بنا بر آنكه
قرابت جانب مادر ترجيح دارد وبدانكه ترتيب ميان
خاله هامانند ترتيب است ميان خواهران يعني صاحب
دو قرابت ترجيح دارد برصاحب يك قرابت بدينطور كه خاله
كه خواهر عيني مادر است ترجيح دارد برخاله كه خواهر
اخيافي يا علاتي مادر است وهمچنين خاله اخيافي ترجيح
دارد برخاله علاتي وهمچنين ترتيب است ميان عمه ها وبدانكه
هركدام ازينها كه حضانت حق اواست وقتيكه نكاح نمايد
باكسي اجنبي باطل ميشود حق او درحضانت بجهت حديثيكه
سابق مذكور شد وبجهت آنكه شوهر مادر وقتيكه اجنبي
باشد خواهد داد آن صغير را چيزي قليل وبه نظر غضب نگاه
خواهد كرد پس در ينحكام دربودن صغير نزد مادر مثلا
صلاح ونفع او نيست مگر درصورتيكه نكاح كرده باشد
مادر وي عم او راكه برادر پدر وي است يا صغير نزد مادر مادر
باشد كه نكاح كرداست آنرا چه آن صغير زيراچه عم وجد
قايم مقام پدر است پس شفقت خواهد كرد درحق وي

ونهمچنین حکم است در هرصورتیکه شوهر زن مذکوره
ذورحم محرم صغیره مذکوره باشد چه اوشفیق است درحق
آن صغیر بسبب قرابت قریبه * مسئله ۳ * هرزنیکه باطل
شود حق حضانت او بسبب نکاح کردن او با کسی اجنبی
بازمیگردد حق او وقتیکه زایل شود زوجیت میان او و میان شوهر
مذکور زیرا چه مانع اسقاط حق حضانت درحق او
درین هنگام زایل می شود * مسئله ۴ * اگر نباشد زنیکه
حضانت صغیر حق او است وخصومت نمایند دران مردان
پس درینصورت کسیکه اقرب عصبات او است اولیا است بحضانت
صغیر زیرا چه ولایت مرقریب را است وترتیب عصبات مقرر ومعلوم
است درموضع آن ولیکن باید دانست که صغیره سپرد کرده نمیشود
برای حضانت بعصبه که غیر محرم است چون مولای عتاقه و پسر عم
چه درسپردن آن بدست اینها خوف فتنه است * مسئله ۵ *
مادر وجده احق است بحضانت صغیر تا آن زمان که
بخورد و بنوشد وجامه بپوشد واستنجا نماید از دست خود
بدون اعانت غیر وزمان صغیر است حتی که مستغنی
شود در بخورد و بنوشد و بپوشد واستنجا نماید از دست خود

وبعد ازان بگیرد آنرا پدر یا هرکه ولی او باشد از عصبات
زیرا چه هرگاه مستغني میشود محتاج میشود بسوي تادیب
و تعلیم و بسوي موصوف شدن با داب مردان با خلاق
آنها و پدر وغیره از عصبات قادرتر است برتادیب وتعلیم اخلاق
نیک و بدانکه خصاف رح گفتست که صغیر مستغني میشود
ازحضانت وقتیکه سن او بهفت سال برسد چه غالب واکثرالوقوع
همین است که صغیر هرگاه سن او هفت سال شود مستغني
میشود ازحضانت و بدانکه مادروجده احق است بحضانت
صغیره تا آنزمان که حیض آید آنرا یعني بالغه شود
و بعد ازان پدر میگیرد آنرا زیراچه صغیره بعد از استغنا از
اعانت غیرمحتاج است بسوي شناختن آداب زنان و زنان
قادرتراند بر تعلیم آداب زنان پس صغیره خواهد ماند نزد مادر
وجده تا آنزمان که بالغه شود و بعد ازان پدر میبرد آنرا نزد خود
زیراچه صغیره بعد ازبلوغ محتاج است بسوي محافظت و پدر
درین امر قوي تر است ودانا تر واز محمد رح مرویست که
صغیره سپرده کرده میشود بدست پدر وقتیکه برسد بحدیکه
مرغوب رغبتم ساخته مرده شود چه درینوقت احتیاج است

بسوي محافظت و بدانکه هرکه سواي مادر و جده است چون خاله مثلاً پس او احق است بحضانت صغیره تا آن زمان که برسد صغیره بسنیکه مشتهاه و مرغوب بود و در جامع صغیر مذکور است که خاله وغیره احق اند بحضانت صغیره تا آن زمان که مستغني شود صغیره از اعانت غیر و زیاده از آن حق آنها نیست زیرا چه آنها را جایز نیست استخدام آن لهذا آنها را نمیرسد که با خاره دهند صغیره را برای خدمت و هرگاه آنها قادر نیستند بر استخدام آن پس آنچه مقصود است یعنی تعلیم آداب حاصل نمیشود بخلاف مادر و جده که آنها قادر اند بر استخدام آن شرعا یعني جایز است مادر و جده را استخدام از صغیره

* مسئله ٥ * اگر کسي تزوج نماید کنیز خود را باشخصي و کنیز مذکوره فرزندي بزاید از شوهر خود یا کنیزي ام ولد باشد و بعد از آن آزاد کند آنرا خواه کدام باشد پس کنیز مذکوره و ام ولد مذکوره در حق فرزند مذکور مانند حره است چه آنها حره اند در وقتیکه ثابت شد آنها را حق حضانت و نیست آنها را حق در فرزند مذکور پیش از آزادي چه در بعد قت آنها عاجزانه

از حضانت بسبب اشتغال آنها بخدمت خواجه خود

* مسئله ۹ * ذمیه احق است بحضانت فرزند خود که مسلمان است بنابر اسلام پدر و لیکن احق است تا آنزمان که فرزند مذکور دریافت دین نکند یا خوف این نباشد که الفت بگیرد بکفر و هرگاه دریافت دین کند یا خوف مذکور متحقق شود پس در ین هنگام گرفته میشود از و فرزند زیرا چه پیشتر ازان نفع آنفرزند دوین است که مادر ش حضانت او نماید و بعد ازان خوف ضرر است درحق او لهذا اگر فته میشود از مادر مذکوره * مسئله ۷ * صغیر و صغیره بعد از گذشتن ایام حضانت دراختیار نبودن یکی ازمادر وپدر مختار نیستند اعني نمیرسد آنهاراکه ازمادر وپدر هرکرا اختیار نمایند نزد او باشند بلکه نزد پدر خواهند ماند وشافعي رح گفتنست که آنها مختار اند نزد هرکه بخواهند بمانند زیراچه رسولخدا صلعم آنهارا خیار داده است ودلیل علمای ما رح این است که صغیر وصغیره بسبب قصور عقل خود اختیار خواهند نمود کسي راکه میگذارد آنهارا براي لعب وبازي ومزاحم اونمیشود ازان پس اگر آنهارا

خیار داده شود شفقت در حق آنها متصف نمیشود و در دادن
خیار مر آنها را نفع آنها نیست و بنقل صحیح ثابت است که
صحابه رض خیار نداده اند مر صغیر را در اختیار نمودن پدر یا مادر
و حدیثی که دلیل شافعی رح است پس جواب آن این است
که پیغمبر صلعم خیار داده بود صغیر را معهذا دعا کرده بود
در حق آن صغیر که یا بار اله هدایت بکن این صغیر را پس آن
صغیر به برکت دعای پیغمبر صلعم اختیار کرد کسی را که انفع است
در حق او اعني مادر یا حدیث مذکور محمول است برانکه
آن فرزند بالغ بود والله اعلم

فصل * مسئله * اگر اراده کند زن
مطلقه که مع فرزند خود بیرون شود از شهر پس این نمیرسد
او را چه در ین ضرر پدر است ولیکن اگر بیرون شود مع
فرزند و برود بوطن خود که عقد نکاح درانجا منعقد
شده است پس درینصورت جایز است زیرا بیرون شدن مع فرزند
زیرا چه پدر نیز التزام سکونت نموده است درانجا بنابر عرف
و شرع چه پیغمبر صلعم فرموده است که هر که نکاح کند در شهری
پس او را از اهل آن شهر است ولهذا اگر بیاید حربی اعنی زن حربیه

ه ردا را سلام و نکاح کند ذمی را پس آن زن ذمیه میشود

و باید دانست که مراد از لفظ حربی شخص حربی است یعنی حربیه و گرنه اگر حربی بیاید در دار اسلام و نکاح کند ذمیه را ذمی نمیگردد و چه اگر او خواهد طلاق دهد ذمیه را و برود بدار حرب کذا فی العنایه * مسئله ۳ * اگر اراده کند زن مطلقه که بیرون شود مع فرزند خود بسوی شهر دیگر غیر وطن وی است ولیکن عقد نکاح در آن شهر شده است پس این نمیرسد زن مذکوره را و بآن اشاره کرده است قدوری رح در مختصر خود و این موافق روایت کتاب الطلاق مبسوط است و در جامع صغیر مذکور است که میرسد این زن مذکوره را زیرا چه عقد نکاح هر گاه یافته شده در مکانی پس آن عقد موجب احکام نکاح است در آن مکان چنانچه بیع موجب تسلیم مبیع است در مکان بیع و نگاه داشتن اولاد از جمله احکام نکاح است پس هر گاه خواهد داشت زن اولاد خود را در مکانیکه عقد نکاح شده است در آن وجه روایت مبسوط این است که عقد نکاح بستن در دیار مسافرت التزام این نیست که سکونت نماید در آن بنا بر عرف و همین صحیح است و حاصل کلام این است که برای خروج زن از شهری

بشهر دیگر دو امر ضرور است یکی آنکه آنشهر وطن وی باشد
و دوم آنکه عقد نکاح هم در آن شهر شده باشد و لیکن این وقتی است
که میان شهر و شهر تفاوت و بعد باشد و اما وقتیکه شهر و شهر با هم
نزدیک باشند باینطور که پدر را ممکن باشد که برود نزد فرزند خود
و به پیند او را و معهذا شب در جای خود فکر کند پس در این صورت
مضایقه نیست که زن مع فرزند در آن شهر برود و آنجا باشد
و حکم دو قریه نیز همچنین است و اگر انتقال کند زن از قریه
بشهری آنشهر پس در آن مضایقه نیست چه در آن ضرر بچه و نیست
و نفع صغیر است بسبب آنکه او موصوف خواهد شد با خلاق
اهل شهر و در عکس آن ضرر صغیر است بسبب آنکه او موصوف
خواهد شد با خلاق اهل قریه لهذا نمیرسد زن را که فرزند را از شهر
بقریه برد والله اعلم بالصواب

باب در بیان نفقه و آن در شرع عبارت است
از چیزیکه موقوف باشد بر آن بقای شیء چون
ماکول و ملبوس و مسکن و اکثر بر این اند که نفقه
عبارت است از طعام فقط * مسئله ۱ * زن وقتیکه
تسلیم کند خود را در منزل شوهر پس واجب میشود بر آن شوهر

طعام و لباس و مسکن را براي او خواه آن زن مسلمه باشد يا کافره بجهت آنکه در قرآن وحديث چنين آمده است و بجهت آنکه نفقه عوض حبس است لهذا هرکه در حبس غير باشد بسبب حق آن غير پس نفقه او بر آن غير واجب ميشود چنانچه قاضي و عامل صدقات محبوس اند براي مصالح مسلمانان لهذا او واجب است نفقه آنها از مال مسلمانان که مال بيت المال است و همچنين در اينجا نيز و اين هردو دليل که مذکور شد دران هيچ فرق نيست ميان مسلمه و کافره لهذا حکم هردو برابر است

* مسئله ۲ * در وجوب نفقه زن حال زن و شوي هردو معتبر است قال رض اين مختار خصاف رح است و بر اين فتوي است و تفسير آن اين است که اگر زن و شوي هردو موسر باشند پس واجب ميشود بر شوي نفقه يسار و اگر زن و شوي هردو مفلس باشند پس واجب ميشود نفقه افلاس و اگر زن مفلس باشد و شوهرش موسر پس نفقه براي وي کمتر است از نفقه موسره و زياده است از نفقه مفلسه و کرخي رح گفته است که در نفقه زن حال شوهر فقط معتبر است و همين قول شافعي رح است و براي آنچه خدا يتعالي در قرآن مجيد فرموده است چنانچه که

نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود ووجه تمسک احناف
در حدیث پیغمبر صلعم است چه پیغمبر صلعم فرمود مر هنده را
که زوجه ابی سفیان بود که بگیر از مال شوهر خود آنچه
کفایت کند ترا وفرزند ترا بطریق معروف وازین معلوم
شد که حال زن نیز معتبر است وسر آن این است که نفقه
واجب است بطریق کفایت وفقیر محتاج نیست بنفقه موسرات
پس زیادتی باین طور که نفقه او بمقدار موسره باشد معنی ندارد
ومعنی آیه مذکوره که تمسک شافعی رح است این است که
زن موسره باشد پس شوهرش نفقه دهد ویرا بمقدار وسعت خود
وباقی دین است بر ذمه او ومعنی لفظ معروف که مذکور
است در حدیث هنده نفقه متوسطه است ومراد از متوسط چیزی
است که میان حال زن وشوی باشد در صورتیکه یکی از ایشان
وسری موسر باشد ودیگر مفلس وچون این را معروض نمود پیغمبر
صلعم باجتهاد هنده پس معلوم شد که مقدار آن در شرع
معین نیست وشافعی رح قایل است بآن چنانکه بیست که
نفقه زن بر ذمه شوهر موسر دو مد است وبر ذمه مفلس یک مد
وبر ذمه متوسط یک ونیم مد واین معقول نیست زیراچه یکه

واجب نمی شود بطریق کفایت پس آن مقدر و معین نمیشود
شرعاً چه مقدار آن مختلف میشود باعتبار طبیعت مردمان
و احوال آنها و باعتبار اوقات نیز * مسئله ۳ * اگر باشد
زن از تسلیم ذات خود بشوهر بجهت مهر معجل خود را تسلیم
نکند بشوهر تا که از مهرش نه دهد بوی پس نفقه آن ثابت میشود
بالکه واجب است بر شوهر که نفقه او بدهد اگرچه زن مذکوره
در ینصورت در حبس شوهر خود نیست زیرا چه او اباء
نکرده است مگر برای حق خود پس سبب انتفای حبس در ینصورت
از جانب شوهر است لهذا چنان شمرده میشود که حبس گویا
فوت نشده است * مسئله ۴ * اگر زن نشوز نماید اعنی
بیرون رود از خانه شوهر بغیر اذن او پس نیست نفقه برای او تا
آن زمانی که عود نماید بخانه شوهر زیرا چه انتفای حبس
در ینصورت از جانب زن مذکوره است و هرگاه عود کند بخانه
شوهر پس محبوس میشود درخانه شوهر لهذا در بین هنگام
واجب میشود نفقه برای او بخلاف آنکه اگر باشد زن درخانه
شوهر ولیکن تمکین وطی نکند برای شوهر چه در ینصورت مر او را
نفقه است زیرا چه او محبوس است درخانه شوهر و میتوانند

که بزور وطی کند زن مذکوره را * مسئله ۵ * اگر زوجه
کسی صغیره باشد بحالتیکه قابل وطی کردن نیست پس
نفقه او واجب نیست بر شوهر زیرا که سبب امتناع وطی درینصورت
یافته میشود در زن مذکوره زیرا که حبسی که بسبب آن نفقه
واجب میشود آن حبس است که وسیله وطی باشد که مقصود
است از نکاح و آن یافته نمیشود درینصورت بخلاف زن
مریضه که برو نفقه لازم است بنا بر آنچه مذکور خواهد شد و شافعی
رح گفته است که نفقه صغیره مذکوره واجب است بر شوهرش
زیرا که نفقه عوض ملک نکاح است نزد شافعی رح چنانچه نفقه
کنیز مملوکه واجب است بعوض ملک یمین و علمای ما رح میگویند
که مهر عوض ملک نکاح است و جایز نیست که یک چیز را
دو عوض بباشد لهذا برای صغیره مذکوره مهر است و نفقه
نیست * مسئله ۶ * اگر شوهر صغیر باشد که قادر بر وطی
نباشد و زوجه این زن کبیره باشد برای زن مذکوره نفقه در مال
شوهر مذکور است زیرا که تسلیم ذات یافته شد از جانب زن
و عجز از وطی بسبب صغر از جانب شوهر مذکور است مانند
مجبوب و عنین * مسئله ۷ * اگر زنی محبوس گردد بسبب

همین کسی نفقه آن واجب نیست بر شوهرش زیرا چه انتفای حبس
درین صورت از جانب شوهر نیست خواه از جانب زن باشد
و آن بطوریکه زن مماطلت نموده باشد در اداء دین با وجود
قدرت او بر اداء آن یا از جانب او هم نباشد بایطوریکه او
مفلسه باشد و قادر نباشد بر اداء دین و همچنین نفقه نیست زن
را وقتیکه غصب نماید آنرا کسی و ببرد آنرا بجبر و اکراه و از
ابی یوسف رح مرویست که این هر دو زن مذکوره را نفقه است
و فتوی بر اول است زیرا چه انتفای حبس از جانب شوهر
نیست تا حبس او باقی شمرده شود در حق او و همچنین نفقه
نیست مر زن را وقتیکه بحج برود با محرم خود زیرا چه
او در حبس شوهر نیست و انتفای حبس از جانب
زن مذکوره است و از ابی یوسف رح مرویست که ویرا نفقه
است زیرا چه او را ادا نمودن حج فرض عذر است و باید دانست
که درین صورت نزد ابی یوسف رح نفقه حضر است مر آن زن را
نه نفقه سفر چه واجب است بر شوهر نفقه حضر نه نفقه سفر و اگر
سفر کند با زن مذکوره شوهرش پس درین صورت نفقه زن مذکوره
واجب می شود بر شوهرش باجماع زیرا چه زن مذکوره درین صورت

در حبس شوهر مذکور است چه او ساعی است ولیکن واجب برای او
نفقه حضر است نه نفقه سفر زیرا چه شوهر باعث نیست
زن مذکوره را بر سفر نمودن لهذا او واجب نیست بر شوهرش
که کرایه مرکب او دهد * مسئله ۸ * اگر مریض شود
زن در خانه شوهر پس برای او نفقه است و این بنابر استحسان
است و مقتضای قیاس این است که نفقه لیس شد برای او
وقتیکه مریض باشد بمرضیکه مانع جماع است زیرا چه زن
مذکوره دریتحالت در حبس شوهر نیست برای وطی وجه
استحسان این است که حبس او باقی است زیرا چه شوهرش
انس میگیرد بزن مذکوره و مس میکند او را و زن مذکوره
محافظت خانه شوهر می نماید و مانع جماع امر عارضی است
مانند حیض و از ابی یوسف رح مرویست که زن وقتیکه تسلیم
نماید ذات خود را و بعد از آن مریض گردد پس نفقه او واجب است
بنابر آنکه زن مذکوره تسلیم ذات خود نموده است و اگر اول مریض
شود و بعد از آن تسلیم ذات خود نماید پس نفقه او واجب نیست
زیرا چه این تسلیم صحیح نیست و باید دانست که فقها گفته اند که
این تفصیل خوب است و در کتاب هم اشاره بآن است * مسئله ۹ *

چنانچه واجب است برشوهر نفقه زن همچنین واجب است
براو نفقه خادمش وقتیکه شوهر موسر باشد زیراچه واجب
است برشوهر انچه کفایت کند مرزن را ومقدار کفایت
تمام نمیشود مگر بنفقه خادمش چه زن را خادم ضرور
در کار است ولیکن واجب نیست مگر نفقه یکخادم واین
نزد ابیحنیفه ومحمد رح است وابویوسف رح گفتست که
نفقه دو خادم واجب است زیراچه احتیاج یکخادم برای
مصالح اندرون خانه است واحتیاج خادم دیگر برای مصالح
بیرون خانه است ودلیل ابیحنیفه ومحمد رح یکی این است
که یک خادم کفایت میکند برای هر دو مصالح پس احتیاج
نیست بدو خادم ودوم این است که اگر شوهر خود متکفل
خدمت زن شود کفایت میکند واحتیاج بخادم نمی ماند
پس همچنین وقتیکه خادمی را قایم مقام خود نماید
احتیاج بخادم دیگر نمی ماند وباید دانست که فقها گفته اند
که لازم است برشوهر موسر بجهت خادم زن آن مقدار نفقه که
واجب است برشوهر مفلس برای زوجه او وآن ادنی مقدار را
کفایت است ومروی است از ابیحنیفه رح که واجب نیست

نفقهٔ خادم بر شوهر مفلس رهیمی اصح است زیراکه واجب است
بر مفلس ادنی مقدار کفایت وبه رستیکه زن کفایت
میکند برای خدمت ذات خود ومحمد رح گفتست که نفقه
خادم بر شوهر مفلس نیز واجب است * مسئله ۱۰ * اگر معسر گردد
شوهر یعنی مفلس گردد باینکه زجه که نفقه زن دادن نتواند
پس تفریق نموده نمی شود میان آنها بلکه قاضی
بگوید بزن وی که استدانت نماید بر شوهر برای نفقه خود
باینطور که چیزیرا خرید کند بطریق نسیه که بهای آن دین
باشد بر ذمه شوهر وشافعی رح گفتست که تفریق نموده
میشود میان آنها زیراکه شوهر هرگاه از دادن نفقه عاجز
باشد پس نمی تواند که نگاهدارد زن خود را بطریق معروف
وحال آنکه در قرآن مجید آمده است که نگاهدارید زن را
بطریق معروف وطریق معروف این است که بدهد بزن آنچه
حق وی است از نفقه ووطی کند باوی وچون بطریق معروف
نگاهداشتن نتوانست شوهر پس باید که طلاق دهد وهرگاه
او اباکرد از طلاق پس قاضی نایب او خواهد شد در تفریقه
زن از وی درینصورت چنانچه درصورتیکه شوهر مجبوب

یا عنین باشد بلکه درینصورت بطریقه اولی قاضی قایم مقام
او خواهد شد در تفریق زن زیرا چه احتیاج بسوی نفقه
شدید است و علمای مازح میگویند که اگر تفریق نبوده
شود حق شوهر باطل میشود بالکلیه و این ضرر شدید است در حق
شوهر و اگر گفته شود بزن او که استدانت نماید برای نفقه پس
درین تاخیر حق وی است و این ضرر ادنی است پس تفریق نبوده
نخواهد شد بلکه گفته خواهد شد بزن که استدانت نبوده
نفقه خود نماید و سر آن این است که نفقه او دین میشود
بر ذمه شوهر بسبب مقرر نبودن قاضی مقدار آن پس او استیفای
آن خواهد نبود در زمان آینده و قاضی درینجا قایم مقام
شوهر نمیشود در تفریق زن چنانچه قایم مقام او میشود
در صورتیکه شوهر مجبوب یا عنین باشد زیراچه مال
تابع است در نکاح و مقصود از نکاح توالد است پس انچه تابع
است برابر مقصود اصلی نیست لهذا قاضی قایم مقام شوهر
می شود در تفریق زن در صورتیکه شوهر مجبوب یا عنین
باشد چه درینصورت مقصود اصلی فوت میشود بخلاف
هنگامیکه کلام دران است و باید دانست که فایده امر نبودن

قاضي بين كه استدانت نموده نفقه خود نمايد مع مقرر
نمودن مقدار آن اين است كه زن بسبب امر مذكور قادر
مي شود برابنكه حواله نمايد داين خود را برشوهر خود
واستار وقتيكه استدانت بغير امر قاضي باشد پس دريتصورت
داين مطالبه دين خود خواهد نمود از زن مذكوره نه از شوهرش
مسئله ۱۱ اگر حكم كرد قاضي براي زن بنفقه اعسار
يعني افلاس وبعد ازان موسر گشت شوهرش وزن مذكوره
خصومت نمود با شوهر خود براي نفقه يسار وازوي درخواست
نفقه يسار كرد پس حكم نموده خواهد شد براي او بنفقه يسار
زيراچه نفقه مختلف ميشود بحسب يسار واعسار ونفقه كه
بآن حكم نموده بود قاضي حكم بنفقه است كه واجب
شده وهركاه حال شوهر از اعسار به يسار متبدل شد
پس ميرسد زن را كه مطالبه كند براي تمام حق خود
مسئله ۱۲ اگر مدتي گذشت كه نفقه نداد بزن
شوهرش وبعد ازان نفقه آن مدت را طلب كرد زن مذكوره
ازشوهر پس هيچ چيز ازان نميرسد بزن مذكوره مگر وقتيكه
مقرر نموده باشد قاضي براي آن نفقه را يا زن مصالحه نموده

باشد بسا شوهر خود بر مقدار نفقه آن پس در ین صورت حکم نموده میشود برای آن بنفقه ایام گذشته زیرا چه وجوب نفقه بطریق صله است بجهت آنکه مراد از صله چیزیست که واجب شود بلا عوض و نفقه چیزی است چه آن عوض ملک بضع نیست نزد علمای ما پس وجوب آن مستحکم نمیشود مگر بحکم قاضی چنانچه هبه موجب ملک نمی شود مگر بقبض که موکد ملک است و صلح بمنزله حکم قاضی است چه شوهر بسبب صلح التزام آن نموده است و ولایت او برذات خود قوی تر است به نسبت ولایت قاضی براو بخلاف مهر چه آن عوض بضع است # مسئله ۱۳ # اگر حکم نمود قاضی بر شوهر بنفقه زنش و بعد از ان چند ماه گذشت و نفقه نرسید بزن مذکوره بعد از ان مرد شوهر مذکور پس ساقط میشود نفقه زن مذکوره و همچنین است حکم اگر زن مذکوره بمیرد زیرا چه نفقه صله است و حکم صله همین است که ساقط میشود بسبب موت چنانچه هبه باطل میشود بموت یکی از واهب و موهوب له پیش از قبض موهوب و شافعی رح گفته است که نفقه زن دین است برذمه شوهر چه آن صله نیست بلکه عوض است نزد او رح پس ساقط

نفقه واجد شد مانند دینهای دیگر و جواب آن سابق مذکور شده است * مسئله ۱۴ * اگر داد شخصی بزن خود نفقه یکساله بطریق پیشگی و بعد از آن مرد آن شخص پیش از گذشتن یکساله پس چیزی واپس گرفته نمیشود از زن مذکوره و این نزد ابوحنیفه و ابی یوسف رح است و محمد رح گفته است که نفقه ایام گذشته حساب نموده باقی گذاشته خواهد شد و باقی برای وارثان شوهر مذکور است پس اگر موجود باشد واپس گردانیده خواهد شد و اگر موجود نباشد قیمت آن گرفته خواهد شد و همین قول شافعی رح است و همین اختلاف است در کسوت و لباس زیرا که زن مذکوره استحقاق گرفته است عوض حبس را که او مستحق آنست بر شوهر بسبب محبوس بودن او نزد شوهر و این استحقاق باطل شد بسبب موت چه حبس باقی نماند پس باطل خواهد شد و قبض آن نقد ر باطل شدن استحقاق مانند رزق قاضی و عطای مقاتله و دلیل شیخین رح این است که نفقه مذکوره صله است و در قبض صاحب حق در آمده است و صله واپس گرفته نمیشود بعد از موت چه حکم آن در پی هنگام منتهی میشود چنانچه در هبه و لهذا اگر هلاک شود

نفقه مذکوره در دست زن مذکوره بغیر استهلاک چیزی ازان
واپس کردانیده نمیشود بسا جماع واگرعوض می بود واپس
گردانیده میشد درصورت هلاک چنانچه واپس گردانیده
میشود درصورت استهلاک وازمحیط وج سرویست که
اگر زن قبض کند نفقه یکساله یساکثررا ازان پس واپس
گردانیده نمیشود ازوهیچ چیزازان چه اینقدر قلیل است پس
آن بمنزله نفقه حسال است *مسئله ۱۵* اگر نکاح کند
عبدی حرۀرا پس نفقه آن دین است بر عبد مذکور که بجهت آن
فروخته میشود آن عبد واین وقتی است که باذن خواجه خود نکاح
کرده باشد چه دریتصورت نفقه زن مذکوره دین میشود بر ذمه
عبد مذکور ووجوب آن ظاهر میشود درحق خواجه او پس متعلق
می شود دین بر ذمه عبد مذکور مانند دین تجارت در کرده ن
بنده ماذون بتجارت ولیکن میرسد خواجه آن عبد را که فدیه
آن دهد و آنرا نگاه دارد زیراچه حق زن مذکور نیست مگر
در نفقه او نه در عین رقبه عبد مذکور واگر بمیرد عبد مذکور ساقط
میشود نفقه زن مذکوره وهمچنین ساقط میشود وقتیکه کشته شود
عبد مذکور بنابر روایت صحیح زیراچه نفقه آن صله است

* مسئله ۱۱ * اگر نکاح کرد مخصیی کنیزیرا و خواجه آن کنیز تبویه نمود کنیز مذکوره را با شوهر مذکور پس نفقه آن کنیز واجب میشود بر شوهر مذکور زیرا چه کنیز مذکوره در ینصورت محبوس است نزد شوهر و اگر تبویه ننمایند آنرا با شوهرش پس نفقه واجب نیست برای آن کنیز بر شوهرش چه حبس متحقق نیست در ینصورت و باید دانست که تبویه عبارت است از اینکه خواجه تخلیه نماید میان کنیز مذکوره و میان شوهرش در منزل شوهر و استخدام ننماید از کنیز مذکوره پس اگر استخدام نماید بعد از تبویه ساقط میشود نفقه کنیز مذکوره زیرا چه بسبب استخدام فوت میشود حبس که موجب نفقه است و خواجه را جایز است که بعد از تبویه استخدام نماید چه تبویه برو لازم نیست چنانچه مقرر است در موضع آن و کنیز مذکوره اگر ام ولد بود خواجه نماید احیانا بی آنکه خواجه استخدام نماید از وی پس در ینصورت نفقه از وی ساقط نمیشود و بدانکه مدبره و ام ولد در حکم مذکور مانند کنیز محض است والله اعلم بالصواب

فصل * مسئله ۱ * واجب است بر شوهر که جایی

سکونت دهد زوجه خود را در خانه علیحده که برای او مخصوص باشد که در ان کسی از اهل شوهر نباشد مگر برضا و خواهش آن زن زیراچه او را سکنی یعنی مکان سکونت دادن لازم است پس سکنی واجب خواهد شد مانند نفقه و حق تعالی واجب گردانیده است سکنی را برای زن چنانچه واجب کرده است برای وی نفقه و هرگاه واجب شد سکنی برای حق زن پس نمیرسد شوهر را که شریک او گرداند کسی را در سکنی چه درین ضرر او است زیرا چه درینصورت او خایف خواهد ماند بر متاع واشیای خود و این معنی مانع است او را از معاشرت نمودن با شوهر و از استمتاع ولیکن اگر او خواهش آن نماید پس درینهنگام جایز است شوهر را که کسی را شریک او گرداند در سکنی چه او خود راضی گشت بنقصان حق خود و اگر شوهر را فرزندی باشد از زن دیگر پس نمیرسد شوهر را که او را شریک آن زن نماید در سکنی بنا بر وجهیکه مذکور شد * مسئله ۲ * اگر شوهر جای سکونت دهد زن را در سرای خود و قفل و کلید آن بیا و سپارد کفایت میکند زیراچه مقصود حاصل میشود * مسئله ۳ * میرسد شوهر را که منع کند مادر و پدر زن خود را از اینکه داخل شوند

آنهـا نزد او وهمچنین میرسد که منع کند خویشان اورا وفرزند او راکه از شوهر دیگر است از درآمدن نزد او در راحه منزلیکه دران سکونت میکند زن مملوک شوهر است پس میرسد او را که منع نماید غیر را از درآمدن در مکان مملوک خود ونمیرسد شوهر را که منع نمـاید آنها را از دیدن او واز سخن گفتن با او هر وقت که آنهـا خواهند چه اگر منع کند از دیدن وسخن گفتن قطع رحم لازم مـی آید ودر دیدن وسخن گفتن ضرر شوهر نیست وبعضی گفته اند که نمیرسد شوهر را که منع کند آنها را از درآمدن نزد او نیز چنانچه نمیرسد شوهر را که منع کند آنها را از تکلم باوی ولیکن میرسد شوهر را که منع کند آنهـا را از ینکه بمانند آنها نزد او زیرا که فتنه است در ماندن آنها ودر تطویل کلام وبعضی گفته اند که نمیرسد شوهر را که منع کند زن خود را از رفتن نزد مادر و پدر وهمچنین نمیرسد شوهر را که منع کند مادر و پدر زن خود را از درآمدن نزد او در هر جمعه ونیز نمیرسد او را که منع کند سوای مادر و پدر را که از خویشان زن اند در هرسال یکبار وهمین صحیح است * مسـئله ۴ * اگر غایب شد شوهر زنی که مال آن شوهر است در دست شخصی

که او معترف ومقر است بمال مذکور وهم معترف است باینکه
آن زن زوجهٔ آن غایب است پس مقر ومقروض کند قاضي در
آن مال نفقهٔ زن مذکوره وهمچنین مقرر کند در انمال نفقهٔ
اولاد آن غایب که صغیر اند ونفقهٔ مادر وپدر را وهمچنین است
حکم اگر قاضي مطلع باشد بر آن هر دو امر وشخص مذکور
معترف نباشد بهر دو امر یا بیکي از ان ودلیل مسئله این
است که هرگاه اقرار کرد شخص مذکور بزوجیت وهم بمال
ودیعت پس این اقرار اقرار وي است باینکه زن مذکوره
را میرسد که بگیرد حق خود را از مال مذکور بي رضاي
شوهر زیرا چه میرسد زن مذکوره را که بگیرد حق خود را از
مال شوهر بغیر رضاي او سوال اگر حکم کند قاضي بنفقهٔ زن
مذکوره در مال شوهر غایب بنا بر اقرار شخص مذکور
لازم مي آید حکم قاضي بر غایب وآن جایز نیست جواب
حکم قاضي بر غایب در اینجا ضمني است زیرا چه شخص
مذکور ذو الید است واقرار ذو الید مقبول است در حق او خصوصا
در اینجا زیرا چه شخص مذکور اگر انکار زوجیت یا انکار
مال شوهر میکرد زن مذکوره تعرض او کردن نمی توانست

بجهت آنکه زن مذکوره اگر دعوی نماید براو وبینه آرد
پس این بینه مقبول نیست در حق اوچه او مودع است وخصم
نیست در اثبات زوجیت براو وزن مذکوره خصم او نیست
در اثبات مال شوهرچه زن مذکوره وکیل او نیست و
چون اقرار شخص مذکور در حق او ثابت و معتبر شد و بنابرآن حاکم
کرد براو وقاضی به نفقه زن بعد این حکم سرایت خواهد کرد
بسوی غایب مذکور الزاما و ضمنا واین حکم قاضی صحیح است
بر غایب واگر مال غایب مذکور در دست آنشخص بطریق
مضاربت باشد یا دین باشد بر ذمه او پس حکم درین صورتها نیز
چنان است که مذکور شد در صورت ودیعت واینچه که
مذکور شد وقتی است که مال مذکور از جنس حق آن زن
باشد چون درهم و دینار و طعام و پارچه که از جنس حق
او است واما وقتیکه آن مال از جنس حق آن زن نباشد
پس نفقه او دران مال مقرر کرده نمی شود زیرا چه بفروختن آن
حاجت است تا آنرا فروخته نفقه او داده شود و مال غایب فروخته
نمی شود باجماع علمای ما اما نزد ابی حنیفه رح پس بجهت
آنکه قاضی مال حاضر را نیز نمی فروشد بلکه حاکم میکند براوکه او

بفروشد مال خود را از نفقه زن دهد پس غایب بطریق
اولی نخواهد فروخت اما نزد صاحبین رح پس بجهت آنکه
قاضی میفروشد مال حاضر را برای نفقه زن او بی رضای او بسبب
آنکه معلوم میشود که او از فروختن مال برای نفقه زن اباء میکند
و اما مال غایب را نمی فروشد زیرا چه ابای او از فروختن مال خود
برای نفقه زن معلوم نیست و باید دانست که در صورتیکه قاضی
نفقه زن مقرر و متعرض نماید از مال شوهر غایب باید که از زن مذکوره
کفیل بگیرد با نچه نفقه دهد یا و برای شفقت بر حال غایب مذکور
زیرا چه زن مذکوره شاید که استیفای نفقه خود نموده باشد
یا مطلقه باشد که عدت او نیز گذشته باشد و نیز سوگند بگیرد
از زن مذکوره برینکه شوهرش نفقه نداده است او را بخلاف
آنکه اگر تقسیم میراث نماید میان وارثان حاضر بنا بر بینه
و آنها نگویند که ما نمیدانیم وارث دیگر را چه در ینصورت کفیل
نمیگیرد از وارثان حاضر برای وارث غایب اگر بیدا شود نزد ابیحنیفه
رح زیرا چه درینصورت مکفول له مجهول است و در مسئله مذکوره مکفول
له معلوم است و آن شوهر زن مذکوره است و باید دانست که قاضی حکم
نمیکند در مال غایب بنفقه کسی مگر بنفقه آنها که مذکور شد اعنی زوجه

واولاد صغار ومادر وپدر بخلاف محارم دیگر چون برادر وغیره
چه قاضي حکم نمیکند بنفقه آنها در مال غایب زیراچه نفقه
زوجه واولاد صغار ومادر وپدر واجب است پیش از حکم قاضي
بآن لهذا میرسد آنها را که بگیرند نفقهٔ خود ها از مال غایب پیش از
حکم قاضي پس حکم قاضي بنفقه آنها در مال غایب اعانت است در حق
آنها براي گرفتن حق بخلاف محارم دیگر چه نفقه آنها واجب
نمیشود مگر بسبب حکم قاضي زیراچه در وجوب نفقه آنها
اختلاف است وحکم قاضي بر غایب روانیست * مسئله ٥ *
اگر قاضي مطلع نباشد بر اینکه زن مذکوره زوجه فلان
غایب است ومودع ومضارب ومدیون او نیز اقرار آن نکند
وزن مذکوره بینه قایم کند بر اینکه او زوجه آن غایب است
یا شوهر او که غایب است هیچ مال نگذاشته باشد نزد
کسي وزن مذکوره بینه قایم کند بر زوجیت خود تا مقرر
کند قاضي نفقه او بر غایب مذکور وامر کند ویرا باینکه
استدانت نماید بر شوهر غایب براي نفقه خود پس درینصورتها
قاضي حکم نمیکند زیراچه این قضا بر غایب است وآن
روانیست وزفر رح گفتست باید که قاضي بشنود بینه او

ولیکن حکم نکند بزوجیت بلکه حکم کند بنفقه براي او زيراچه دربن شفقت است درحق زن مذکوره وهیچ ضرر غایب مذکور نیست چه غایب مذکور اگر حاضرشود وتصدیق زن مذکوره نماید پس دربن هنگام ظاهرخواهد شد که زن مذکوره حق خود گرفته است واگرا وانکار زوجیت نماید بعد از آمدن سوگند داده خواهد شد اگر بینه نباشد مر آن زن را پس اگرنکول نماید تصدیق او ثابت خواهد شد درحق زن مذکوره واگرزن مذکوره اقامت بینه نماید حق او ثابت خواهد شد واگر از اقامت بینه عاجزباشد وآن شخص سوگند خورد پس زن مذکوره باکفیل او ضمان خواهد داد قال رض عمل قاضیان دربن زمانه براین است که قاضي حکم میکند بنفقه زوجه بر شوهرغایب بسبب حاجت وآن مختلف فیه است ودربن مسئله قولهاي مرجوع عنها بسیار است که دربنجا ذکرکرده نشد والله اعلم

فصــــــــــــل * مسئله ا * هرگاه طلاق دهد کسي زوجه خود را پس براي او نفقه وسکنی است در ایام عدت خواه طلاق آن رجعي باشد خواه باین وشافعي

رجعتست مطلقه باینه را نفقه نیست مگر وقتیکه حامله
باشد اما در صورتیکه طلاق رجعی باشد پس دلیل این است
که بعد از طلاق رجعی نکاح باقی است خصوصا نزد علمای
ما لهذا نزد علمای ما شوهر ورا وطی او حلال است واما در
صورت طلاق باین پس دلیل شافعی رح یکی این است که
فاطمه بنت قیس گفتست که سه طلاق داد مرا شوهر من و رسول
خدا صلعم برای من مقرر نکرد سکنی و نه نفقه ودوم این است که ملک
نکاح دران باقی نیست ونفقه در داو بنابر ملکت مذکوره است لهذا
نفقه واجب نیست برای زنی که شوهرش مرده باشد بنابر آنکه
ملکیت نکاح بسبب موت زایل میگردد بخلاف آنکه اگر
مطلقه باینه حامله باشد که درین صورت وجوب نفقه او بنص
معلوم است زیرا چه خدای تعالی در قرآن مجید بنفقه آن
امر کرده است و دلیل علمای ما رح این است که نفقه عوض
حبس است چنانچه سابق مذکور شده است وحبس آن هنوز
باقی است بجهت چیزیکه مقصود است از نکاح یعنی ولد
زیرا چه عدت واجب است برای صیانت ولد پس نفقه واجب
خواهد شد مانند سکنی چه سکنی واجب است باجماع پس

چنان شد که زن مذکوره حامله باشد و حدیث فاطمه بنت
قیس مقبول نیست چه رد کرد است آنرا عمر رض و گفتست که
ما ترک نمیکنیم کتاب خدا را و نه سنت رسول خدا را بقول زنیکه
نمیدانیم او را که راست میگوید یا دروغ یا یاد میدارد ما جرا
را یا فراموش کرد است و گفت عمر رض که شنیدم پیغمبر خدا را
که میفرماید که مر مطلقه ثلاث را نفقه و سکنی است مادامیکه
در عدت است و نیز رد کرده است حدیث فاطمه بنت قیس را
زید بن ثابت واسامه بن زید وجابر و عایشه رضی الله تعالی
عنهم * مسئله ۲ * نفقه واجب نیست برای زنیکه شوهرش
بمیرد بسبب آنکه حبس او بجهت حق شوهر نیست بلکه
برای حق شرع است زیرا چه عدت در حق او عبادت است لهذا
معنی شناختن حال رحم در حق او مرعی نیست بنا بر آن در عدت
او حیض شرط نموده نشده است پس نفقه برای او واجب نیست
بسبب آنکه نفقه واجب میشود ساعت بساعت یعنی اندکی
اندک روزه روز واجب میشود و ملک شوهر در مال او باقی
نیست بعد از موت او و ممکن نیست که واجب کرده نشود
نفقه زن مذکوره در مال وارثان شوهرش * مسئله ۳ *

در صورتیکه فرقت ازجانب زن واقع شود بسبب معصیت
چون ارتداد وبوسه دادن اربسرشوهرا پس نفقه نیست اورا
زیراچه ار حبس کرداست ذات خود را ازشوهر بغیرحق مانند
ناشزه بخلاف مهر بعد از وطی که آن ساقط نمیشود زیراچه
تسلیم ذات او یافته شد است در حق مهر بسبب وطی وبخلاف
صورتیکه در ان فرقت ازجانب زن واقع شود بغیرمعصیت
چون خیار عتق وخیار بلوغ وتفریق بسبب عدم کفاءت که در ینصورت
نفقه است زن مذکوره را زیراچه او بحق حبس کرداست ذات
خود را و آن موجب سقوط نفقه نیست چنانچه اگر حبس کند ذات
خود را بجهت استیفای مهر* مسئله ۳ * اگر زن بعد از
سه طلاق مرتده شود ساقط میشود نفقه او واگر بعد از سه
طلاق تمکین نماید پسرشوهر را برای وطی پس نفقه او ساقط
نمیشود زیراچه فرقت واقع شد است در ینصورت به سبب طلاق
وارتداد وتمکین را دران دخل نیست ولیکن مرتده حبس
نموده میشود تا آن زمان که توبه کند ونفقه نیست
برشوهر برای زن محبوسه وزن تمکین کننده به پسر شوهر
حبس نموده نمیشود وبایین فرق ظاهرشد میان ... ومیان

مرتد و والله اعلم

فصــــــــــل * مسئله ۱ * نفقهٔ اولاد صغار بر پدر راست و در ان کسی شریک پدر نیست چنانچه کسی شریک شوهر نیست در نفقه زوجه خود زیراچه خدا یتعالی در قرآن مجید فرموده است که نفقه زنانیکه شیر میدهند صغیر را بر مولود داده است و مولود له پدر است و ازین آیت معلوم میشود که نفقه اولاد صغار بر پدر است زیرا چه وجوب نفقه آنها بر پدر صغیر بسبب شیر دادن آنها است مر صغیر را پس وجوب نفقه صغیر برا و بطریق اولی خواهد شد و اگر طفل شیر خوار باشد پس واجب نیست بر مادرش که شیر دهد آن را بجهت آنکه نفقه او بر پدر وی است و اجرت شیر دهنده طفل بر پدر آن طفل است مانند نفقه آن و بجهت آنکه شاید که مادر قادر نباشد بر خورانیدن شیر مر آن طفل را بسبب عذری پس جبر کردن برا و برای شیر دادن معنی ندارد و گفته شده است در تاویل قول او تعالی لاتضار والدة بولدها اعنی متضرر نمیشود هیچ مادر بسبب فرزندش که لازم کردانیده نمیشود ارضاع ولد بر مادر با وجود کراهت او و این وقتی است

که کسی شیر دهنده برای آن طفل پیدا شود واما وقتیکه پیدا
نشود پس درین هنگام جبر کرده میشود برمادرش که شیر دهد آنرا
تا آن طفل ضایع نشود * مسئله ۲ * پدر را بایدکه اجیر بگیرد
زنی را تا شیر دهد طفل شیرخواره او را زیرا چه اجرت
شیردهنده طفل مذکور برپدر روی است وباید که باشد آن شیر
دهنده نزد مادرش اگرا ودرخواست این نماید زیراچه طفل
در کنار مادر می ماند چه حضانت حق ویست واگر اجیر گیرد
پدر برای شیردادن طفل خود مادرش را جایز نیست اگر
مادرش زوجه پدر باشد یا مطلقه او که درعدت نشسته است
زیراچه شیردادن طفل اگرچه واجب نیست برمادرش از
روی قضای قاضی ولیکن واجب است از روی دیانت چه
خداتعالی درقرآن مجید گفتست که باید مادرانرا که شیر
دهند اولاد خود را ولیکن آنها معذور داشته میشوند بنا بر
احتمال عجز پس هرگاه اقدام نمودند برشیردادن آن بعوض
اجرت ظاهر شد قدرت آنها پس واجب خواهد شد برآنها که شیر
دهند اطفال خود را لهذا جایز نیست آنها را که اجرت آن
بگیرند واین وقتی است که مادر طفل شیرخواره زوجه

پدر او باشد یا مطلقه رجعی باشد زیرا چه در بین هر دو صورت نکاح باقیست و همین حکم است در صورتیکه زن مذکوره مطلقه بایته باشد بنا بریک روایت وبنا بر روایت دیگر جایز است اجیر گرفتن اورا زیراچه نکاح او باقی نیست ووجه روایت اول این است که نکاح او نیز در حق بعضی احکام باقی است چون نفقه و سکنی وغیره * مسئله ۳ * اگر اجیر بگیرد کسی برای شیر دادن طفل خود زوجه خود را یا معتده خود را که مادر آن طفل نیست جایز است زیراچه برزن مذکوره شیر دادن آن طفل واجب نیست * مسئله ۴ * اگر اجیر کند کسی برای شیر دادن طفل خود مادرش را که عدت طلاق او گذشته باشد جایز است زیراچه بعد از گذشتن عدت نکاح اصلا باقی نمیماند وزن مذکوره مانند اجنبیه میگردد پس اگر پدر بگوید که اجیر نمیگیرم این مادر طفل را و بیاره زن اجنبیه را برای شیر دادن طفل واجرت او مقرر نماید و مادرش نیز راضی شود با جرت مذکوره یا راضی شود باینکه بغیر اجرت شیر خواهد داد طفل خود را پس درینصورت مادر احق است بشیر دادن آن طفل زیراچه او شفیق تر است

در حق فرزند خود پس شفقت در حق آن طفل همین است که سپرد
کرده سود بهاد رواگر ما در راضی نشود باجرت مذکوره
بلکه زیاده طلبی نمیاید پس جبر کرده نمیشود بر پدر که
اجیر کند همان ماه رطفل را بر مقدار زاید زیرا چه در آن ضرر
پدر راست و بسوی آن اشاره است در قول او تعالی لا تضار
نمیشود هیچ مادر و مولود له بسبب فرزند خود اعنی لا زم
گرفته نمیشود پدر را بدادن اجرت زیاده از اجرت
اجنبیه برای مادر فرزند * مسئله ۴ * نفقه فرزند صغیر
واجب است بر پدر اگرچه دین آن فرزند مخالف دین پدر
باشد وهمچنین واجب است نفقه زن بر شوهر ش اگرچه دین
او مخالف دین شوهر باشد اما اول پس بجهت آنکه لفظ مولود له
که در آیه قرآن آمده است چنانچه سابق مذکور شد عام
و شامل است پدر را اگرچه دین او مخالف دین فرزند
او باشد و بجهت آنکه فرزند جزو پدر است پس فرزند در معنی
عین پدر است واما نفقه زوجه پس بجهت آنکه سبب وجوب
نفقه آن نکاح صحیح است چه نفقه عوض حبس است که
ثابت است بسبب عقد صحیح و درست است نکاح میان مسلمان

و میان زن کافره وحبس مترتب است بر آن نکاح پس واجب
خواهد شد نفقه آن بر او و باید دانست که آنچه مذکور شد که
نفقه اولاد صغیر بر پدر راست وقتی است که آن صغیر را مال نباشد
واما وقتیکه وی را مال باشد پس در ینصورت نفقه او در مال وی ست
چه اصل این است که نفقه انسان در مال او و باشد صغیر
باشد انسان یا کبیر والله اعلم

فصــــــــل * مسئله ۱ * واجب است بر انسان نفقه
پدر و مادر وجد وجده وقتیکه آنها فقیر باشند اگر چه آنها
مخالف او باشند در دین اما وجوب نفقه پدر و مادر پس بجهت
آنکه آیه قرآن که در ین باب است نازل شده است در حق
پدر و مادر مسلمان که کافر بودند ونه نیکو است که فرزند
بنعمای الهی زند گانی کند و پدر و مادر را بگذارد که
بگرسنگی میرند و اما وجوب نفقه جد وجده پس بجهت
آنکه جد پدر راست وجده مادر لهذا جد قایمقام پدر میشود
در حق تزویج وارث وقتیکه پدر نباشد و همچنین جده قایم
مقام مادر میشود وقتیکه مادر نباشد و بجهت آنکه جد وجده
سبب احیای آنها شده اند پس احیای آنها بر فرزند مذکور واجب

است وشرط وجوب نفقه آنها این است که آنها فقیر باشند زیرا که
اگر صاحب مال باشند پس واجب کردن نفقه آنها در مال
آنها اولی است به نسبت واجب کردانیدن نفقه آنها در مال
غیر ومنع کرده نمیشود نفقه آنها بسبب اختلاف دین بنا بر
نصی که سابق مذکور شد وباید دانست که با وجود اختلاف
دین واجب نمیشود نفقه کسی مگر نفقه زوجه ومادر وپدر
وجد وجده وفرزند وفرزند فرزند اما نفقه زوجه بجهت آنکه
مذکور شد که سبب وجوب نفقه زوجه حبس است بجهت وطی
بنا بر عقد صحیح وتحقق این سبب موقوف نیست بر
اتحاد ملت ودین بلکه متحقق است در صورتیکه زن
نصرانیه باشد وشوهرش مسلمان واما نفقه مادر
وپدر وغیره پس بجهت آنکه میان فرزند ومادر وپدر وغیره
که مذکور شد جزئیت است وجزو شیء در معنی آن شیء
است پس چنانچه منع کرده نمیشود نفقه کسی در مال او
بسبب کفر همچنین منع کرده نمیشود نفقه جزو او ولیکن آنها
اگر حربی باشند پس نفقه آنها واجب نمیشود بر مسلمان
اگرچه آنها حربی مستامن باشند بجهت آنچه شارع نهی کرده

است مایان را از احسان نمودن در حق کسی که میان ما یان ومیان آنها جنگ وقتال است برای دین *مسئله* واجب نیست بر نصرانی نفقه برادر او که مسلمان است وهمچنین واجب نیست بر مسلمان نفقه برادر او که نصرانی است زیرا چه نفقه متعلق است بارث بنابر نصیکه در قرآن مذکور است وچون کافر ومسلمان یکی از آنها وارث دیگر نمیشود پس نفقه یکی نیز بر دیگر واجب نخواهد شد بخلاف آنکه اگر مسلمان مالک برادر خود شود که نصرانی است چه بسبب آن برادر نصرانی آزاد میشود زیرا چه آزاد شدن برادر مذکور در ینصورت متعلق بقرابت ومحرمیت است بنابر حدیثی که درین باب آمده است وبجهت آنکه قرابت موجب صله است پس اگر اختلاف دین ومانع با آن یافته شود موکده میگردد وبایدکه ملک یمین در قطع رحم نسبت بحرمان میراث اعلی وزیاده تراست لهذا در ملک یمین که در قطع رحم اعلی است اعتبار را اصل علت که قرابت مطلق است نموده شده ودر ادنی که وجوب نفقه است علت موکده را اعنی قرابت با اتفاق دین اعتبار کرده شد پس در میان دو مسئله

فرق نخواهد شد * مسئله ۳ * نفقهٔ پدر و مادر بر فرزند ویا
است فقط پس در آن کسی شریک فرزند نیست بجهت آنکه
پدر و مادر را حق ملکیت و تصرف است در مال فرزند
بنا بر حدیثی که مشهور است و نیست آنها را حق ملکیت
و تصرف در مال غیر فرزند و بجهت آنکه فرزند اقرب است
بسوی پدر و مادر نسبت بمردمان دیگر پس نفقهٔ آنها بر او
خواهد شد و بدانکه نفقهٔ مادر و پدر بر پسر و دختر برابر است
بنا بر ظاهر روایت و همین صحیح است زیرا که موجب نفقهٔ مذکوره
جزئیت است و در آن پسر و دختر برابر است * مسئله ۴ * نفقه
واجب است برای هر ذی رحم محرم وقتیکه او صغیر باشد
و فقیر یا زن بالغهٔ فقیره باشد یا مرد بالغ فقیر و جامانده باشد
یا فقیر و نابینا زیرا که صله بجهت قرابت قریبه واجب است نه
بجهت قرابت بعیده و فرق میان قرابت قریبه و قرابت بعیده
آن است که هر که ذی رحم محرم باشد پس با او قرابت قریبه
است و هر که ذی رحم محرم نباشد پس قرابت او بعیده
است و فرموده است او تعالی در قرآن مجید که واجب است نفقه
بر وارث مانند آن و در قراءة ابن مسعود رضی الله عنه چنین است که

بر وارث ذي رحم محرم واجب است مانند آن وبعد از ان بدانکه
احتیاج شرط است ولیکن صغر وجاماندگی وانوثت وکوری
علامت حاجت است چه انسان بسبب این امور عاجز میگردد
از کسب وتحصیل نفقه بخلاف پدر ومادر چه آنها اگر کسب
نمایند تعب ورنج لاحق میشود بآنها وفرزند مامور است
باینکه دفع ضرر نماید از آنها لهذا واجب است بر فرزند نفقه مادر
وپدر اگر چه آنها قادر باشند بر کسب * مسئله ٥ * واجب
است نفقه ذي رحم محرم موافق مقدار میراث یعني هرکه
میراث او زیاده است از ترکه ذي رحم محرم پس بر او
مقدار زیاده است از نفقه او وهرکه میراث او کم است پس
بر او مقدار کم است از نفقه او بجهت آنکه در قرآن
مذکور است که بر وارث است نفقه ذي رحم محرم اوود لفظ
وارث تنبیه ودلالت است بر اعتبار نمودن مقدار نفقه موافق
مقدار میراث وبجهت آنکه غرم وتاوان بمقدار غنیمت گرفتن است
وجبر براي ایفاي حق مستحق موضوع است * مسئله ٦ *
نفقه دختر بالغه ونفقه پسر جامانده بر پدر ومادر است پس
سه بخش ودو بخش از ان بر پدر ویک بخش بر مادر زیرا چه میراث

پدر از ترکه دختر و پسر دو ثلث است و میراث مساد ریک ثلث
قاد رقی این بنا بر روایت خصصافسا وحسن رح است وبنا برظاهر
روایت جمیع نفقه دختر بالغه وپسر جساما لده بر پدر راست چه
خدا یتعالی در قرآن مجید گفتست که بر مولود له رزق آنها
است چنسانچه سابق مذکور شد ومولود له پدر راست پس
نفقه آنها بر پدر واجب خواهد شد مانند نفقه فرزند صغیر
و بنا بر روایت اول فرق این است که در پدر به نسبت فرزند صغیر
دو چیز مجتمع است یکی اینکه ویرا ولایت است بر فرزند مذکور
دوم اینکه بروی مؤنت او است لهذا واجب است برا وصدقه فطر
بسبب فرزند صغیر پس نفقه صغیر بر پدر است فقط وفرزند کبیر چنین
نیست چه پدر را ولایت نیست برا و پس مادر نیز شریک پدر خواهد شد
در نفقه فرزند کبیر مذکور و درحق غیر پدر مقدار میراث اعتبار نموده
میشود لهذا نفقه صغیر بر مساد رنک ثلث است وبرجد دو ثلث
ق مسئله ۷ * نفقه برادر مفلس بر خواهران اعیانی وعلاتی و
اخیافی به پنج بخش است بمقدار میراث آنها یعنی سه بخش
از آن بر خواهران اعیانی است ویک بر خواهر علاتی ویک
بر خواهر اخیافی وبدانکه برای وجوب نفقه بر وارث فقیر این شرط

است نه اینکه او وارث باشد بالفعل و میراث بگیرد زیراچه اگر برای
مفلسی خال موسر باشد و ابن عم موسر پس نفقه آن مفلس واجب
است بر خال او نه بر ابن عم او و میراث او میگیرد ابن عم نه خال
زیراچه خال ذی رحم محرم است و ابن عم محرم نیست
* مسئله ۸ * نفقه ذی رحم محرم واجب نمیشود بر وارث
اگر دین آنها مخالف دین وارث باشد زیراچه درینصورت
اهلیت ارث نیست مر وارث را و آن شرط است * مسئله ۹ *
نفقه ذی رحم محرم واجب نیست بر فقیر زیراچه نفقه واجب میشود
بطریق صله رحمی و فقیر مستحق نفقه خود است بر غیر
پس چگونه کسی مستحق نفقه بر او خواهد بود بخلاف نفقه
زوجه و نفقه فرزند صغیر بجهت آنکه شوهر التزام نموده است
نفقه زوجه را بسبب اقدام او بر عقد نکاح چه بدون نفقه زن مقاصد
نکاح منتظم نمی شود پس چنین نفقه ساقط نمی شود بسبب
افلاس و فقر و همچنین نفقه فرزند صغیر واجب است
بنابر جزئیت و جزو شی در معنی عین آن شی است
پس چنانچه بسبب افلاس و فقر نفقه ذات او
ساقط نمیشود همچنین نفقه فرزند صغیر بعد از آن بدانکه

از آنچه گذشت رح معروفست که مراد از موسر در باب نفقه
آنکس است که مالک نصاب باشد واز معسر رح
معروفست که موسر آنکس است که باشد مراورا جیز یکه
زیاده است از نفقه یکماهه یعنی نفقه او ونفقه اهل وعیال او
که برای یکماه حاجت است بآن باشد مراورا چیزیکه
زیاده است بر نفقه او بهر روز از کسب هر روزه او وبراجح
معتمد رحقوق عادیه رب است نه نصاب چه نصاب برای
آسانی است وحموی بر اول است ولیکن مراد از نصاب درینجا
نصاب حرمان صدقه است وآن عبارت است از دوصد درم
وحولان حول دران شرط نیست لهذا اگر شخصی مالک
دوصد درم شود امروز واجب میشود بر او نفقه اقربای او
لروقیر اید* مسئله ۱۰ * اگر نباشد مر پسر نابالغ را مال
پس حکم نموده میشود بران مال نفقه پدر و مادر او وجه
این مسئله مذکور شد اینجا واگر بفروشد پدر برای نفقه
خود متاع پسر خود را که غائب است پس اینجا رواست
ونزد امام استحسان نزد ابیحنیفه رح واگر بفروشد زمین
آنرا جایز نیست وصاحبین رح گفته اند که در وحتی متاع

نیز جایز نیست واین موافق قیاس است زیراچه پدر را ولایت
نیست بر پسر کبیر لهذا پدر را نمیرسد که بفروشد متاع
او را در حمایت خضور او و نیز نمیرسد پدر را که بفروشد
متاع پسر غایب را بجهت دینی خود که سوای نفقه است و
همچنین مادر را نمیرسد که بفروشد بجهت نفقه خود متاع
پسر خود را که غایب است وجه استحسان نزد ابوحنیفه رح
این است که پدر را ولایت محافظت است در مال پسر غایب چه
محافظت مال غایب وصی را میرسد پس بطریق اولی پدر مالک
محافظت آن خواهد شد چه شفقت پدر در حق پسر زاید است
وفروختن منقول از بابت محافظت است لهذا فروختن
منقول میرسد پدر را بخلاف فروختن زمین چه آن از
باب محافظت نیست زیراچه زمین فی نفسه محفوظ است و
بخلاف غیر پدر از اقربا چه آنها را ولایت تصرف نیست
اصلا در حق صغیر و نه ولایت محافظت مال است در حق بالغ
و بعد از آن بدانکه هرگاه جایز است پدر را که بفروشد
متاع پسر مذکور را پس اگر بفروشد متاع مذکور را و
ثمن آن از جنس حق او باشد که نفقه او است پس میرسد او را

که حق خود بگیرد از ثمن مذکور و همچنین اگر بفروشد
زمین یا منقول را که مملوک فرزند صغیر است پس این جایز
است و میرسد او را که بگیرد نقد خود را از ثمن آن چه ثمن
مذکور از جنس حق او است * مسئلة ۱۱ * اگر باشد
مال پسر غایب در دست پدر و مادر و آنها نفقه خود بگیرند
از آن مال ضمان آن بر آنها لازم نمی آید زیرا که آنها
حق خود را گرفتند چه نفقه آنها واجب است بی آنکه حکم
کند بآن قاضی را گر مال پسر مذکور در دست
اجنبی باشد و اجنبی مذکور از آن مال نفقه داده مر پدر و مادر
و او را بغیر اذن قاضی پس ضمان آن بر او لازم می آید چه او تصرف
کرد است در مال غیر بغیر ولایت زیرا که اجنبی مذکور نایب آن
غایب است در محافظت نمودن مال فقط بخلاف آنکه اگر
امر کند او را قاضی بصورت مذکور او ضامن نمی شود
زیرا که امر قاضی ملزم است برای عموم ولایت او و بعد از آن
بدانکه هر گاه او ضمان داد نخواهد گرفت آن را از قابض
نفقه که پدر و مادر صاحب مال اند زیرا که اجنبی مذکور
بسبب دادن ضمان مالک آن گشت پس ظاهر شد که او مال خود را

داده است بطریق تبرع * مسئله ۱۲ * اگر حکم کرد قاضی
بنفقه فرزند یا بنفقه پدر و مادر یا بنفقه ذي رحم محرم و مدتی
گذشت که بآنها نفقه نرسید پس ساقط می شود نفقه آنها زیرا چه
نفقه آنها واجب است بطریق کفایت بنا بر حاجت لهذا اگر آنها
موسر باشند نفقه آنها واجب نمی شود و چون مدت مذکوره گذشت
معلوم شد که آنها را کفایت آنها حاصل است و حاجت نیست بنفقه غیر
بخلاف نفقه زوجه وقتیکه حکم کند بآن قاضی و مدتی
بگذرد بی آنکه بگیرد آن را زوجه مذکوره چه آن ساقط
نمیشود بسبب استغنا در مدت گذشته زیرا چه نفقه او واجب است
اگرچه او موسره باشد. و بدانکه آنچه مذکور شد وقتی است
که اذن استدانت نداده باشد قاضی مر آنها را و اگر قاضی
اذن استدانت داده باشد مر آنها را پس در این صورت ساقط
نمیشود نفقه آنها بسبب گذشتن مدتی بی آنکه بگیرند
آنها نفقه خود ها را زیرا چه ولایت قاضی عام است پس اذن او
باستدانت بمنزله اذن غایب مذکور است پس نفقه مدت
گذشته دین خواهد شد بر ذمه غایب مذکور و ساقط
نخواهد شد بسبب گذشتن مدت و بدانکه مراد از مدت

مذکوره مدت دراز است وآن عبارت است از یک ماه
یا زیاده از ان و اگر مدت مذکوره کوتاه باشد پس
دریصورت نفقه مذکوره ساقط می شود والله اعلم •

فصل * مسئله ۱ * واجب است
بر خواجه نفقه کنیز و بنده او زیراچه پیغمبر علیه السلام
فرموده است بپردمسان درحق مملوکان شما آنها برادر
شما اند که خدا یتعالی کرده انید است آنها را زیر دستهای
شما پس طعام خورانید آنها را ازچیزیکه شما میخورید و
لباس پوشانید آنها را ازچیزیکه می پوشید شما وعذاب
مکنید بندگان خدا را پس اگر خواجه ندهد نفقه با آنها
و آنها قابل کسب باشند پس باید که آنها کسب کنند
وازکسب خود ها نفقه نمایند چه درین شفقت است درحق آنها
ودرحق خواجه آنها ومنفعت هردو است زیراچه آنها زنده
خواهند ماند وهم ملکیت خواجه در آنها باقی میماند و
اگر آنها قابل کسب نباشند باین سبب که بنده جامانده است
یا کنیزاست که قابل این نیست که اجاره داده شود بجهت آنکه
صغیره است یا جمیله پس دریصورت جبر کرده می شود

بر خواجه آنها که بفروشد آنها را یا نفقه دهد بآنها زیرا چه آنها از اهل استحقاق اند یعنی طلب می نمایند حق خود را و در فروختن ادای حق آنها است و هم باقی میماند حق خواجه بحصول عوض که ثمن آنها است بخلاف نفقه زوجه زیرا چه آن دین میشود پس آن تاخیر است چنانچه سابق مذکور شد و نفقه مملوک دین نمیشود پس آن ابطال است و بخلاف حیوانات دیگر چون اسپ وغیره چه آن از اهل استحقاق نیست پس جبر کرده نمیشود بر مالک آن بانکه بفروشد آنرا یا نفقه دهد بآن ولیکن امر کرده میشود بآن از روی دیانت زیرا چه از نفقه نه دادن آن تعذیب حیوان لازم می آید و هم اضاعت مال است و پیغمبر علیه السلام نهی فرموده است ازین هر دو و از ابی یوسف رح مرویست که جبر کرده میشود بجهت نفقه حیوان بر مالک آن و اصح همان است که جبر کرده نمی شود والله اعلم بالصواب

کتاب العتاق بدانکه عتاق و عتق در لغت بمعنی قوت است و در شرع عبارت است از قوه حکمی که ظاهر میشود در آدمی و بسبب آن ثابت میشود اهلیت شهادت و ولایت چون

فهماد عيره و قادر ميشود بر تصرف در حق عير در رفع تصرف عير
در حق خود بسبب زوال رقيت يعني مملوكيت * مسئله ۱ *
اعتاق يعني آزاد كردن بنده فعل مندوب است چه پيغمبر
عليه السلام فرموده است كه هر مسلماني كه آزاد كند
بنده مومن را آزاد ميكند خداي تعالي از آتش دوزخ
بمقابل هر عضو آن بنده عضوي را او لهذا مستحب است در حق
مرد كه آزاد كند بنده را و در حق زن كه آزاد كند
كنيز را تا متحقق شود مقابله اعضا باعضا * مسئله ۲ *
اعتاق صحيح است از حر كه عاقل و بالغ است و مالك
آزاد كننده مملوك خود را و وجه اشتراط حريت آن است كه
اعتاق صحيح نيست مگر در مملوك و مملوك مالك مملوك
نيست و وجه اشتراط بلوغ اين است كه صبي اهليت اعتاق
ندارد زيرا كه اعتاق صرر ظاهر است از آنكه ولي صبي را نميرسد
كه آزاد كند بنده او را و وجه اشتراط عقل اين است كه مجنون
اهل تصرف نيست پس اگر بگويد بالغ كه آزاد كرده
ام فلان بنده خود را در حاليكه من صبي بودم پس قول او
معتبر است و همچنين اگر بگويد كسي كه مجنون را است

من آزاد کردم فلان بندهء خود را درحالیکه من دیوانه بودم؛
پس قول او نیز مقبول است بشرطیکه جنون او ظاهر بوده باشد
ودلیل هرده مسئله این است که آن هردو منکرانند بسبب
آنکه استناد نموده اند اعتاق را بسوی حالتیکه منافی
آنست و هرچنین اگر بگوید صبی هر مملوک که مالک
آن شوم پس آن آزاد است وقتیکه من بالغ شوم صحیح نیست
چه صبی اهل این نیست که قول او ملزم باشد درحق او بدانکه
شرط اعتاق این است که بندهء مملوک آزاد کننده باشد
لهذا اگر آزاد کند کسی بندهء غیر را نافذ نمی شود
زیرا چه پیغمبر علیه السلام فرموده است که عتق نیست درچیزیکه
مالک آن نیست فرزند آدم *مسئله ۳* اگر بگوید
کسی به بنده یا بکنیز خود که تو حر هستی یا معتقی
یا عتیق یا محرر یا بگوید محرر گردانیدم ترا یا معتق
گردانیدم ترا پس آزاد میگردد آن بنده وکنیز خواه
نیت عتق نماید آنکس یا نیت آن نماید زیراچه
الفاظ مذکوره صریح است درمعنی اعتاق چه الفاظ
مذکوره مستعمل است دران از روی شرع وعرف پس حاجت

نیست نیست آن و نشاید دانست که الفاظ مذکوره اگرچه
در اصل موضوع است برای معنی خبری ولیکن شارع آنرا
انشا مقرر نموده است بسبب حاجت چنانچه در طلاق و بیع
و غیره الفاظ اخبار را بمعنی انشا کرده اند است و اگر بگوید
آنکس که مراد از الفاظ مذکوره اخبار کاذب است یا
بگوید که مقصود من از ینکه حر است این است که آزاد
است از عمل پس قول او مقبول است از روی دیانت زیرا که
الفاظ مذکوره احتمال این معنی دارد و اما نزد قاضی مقبول
نیست که معنی مذکور خلاف ظاهر است * مسئله ۲ *
اگر بگوید کسی به بنده خود که یا حر یا بگوید که یا عتیق
پس آن بنده آزاد میشود که این کلام ندا است بلفظیکه صریح
است در معنی عتق و مقتضای آن این است که وصف حریت
دران ثابت باشد بنابر آن آزاد خواهد شد مگر وقتیکه نام
آن بنده حر نهاده باشد که درینصورت معنی وصفی مراد
نیست بلکه معنی علمی مراد است و اگر بزبان فارسی ندا
کند بنده را که نام او حر است باینطور که بگوید یا آزاد پس
گفته اند فقها که بنده مذکور درینصورت آزاد میشود

و همچنین اگر ندا کند بکلمه یا حر بنده را که نام او آزاد است زیرا چه در ین هر دو صورت ندا باسم علم نیست پس معنی وصفی مراد خواهد بود و مقتضای آن این است که آزاد شود بنده مذکور * مسئله ٥ * اگر بگوید کسی به بنده یا کنیز خود که راس تو آزاد است یا وجه تو یا رقبه تو یا بدن تو یا بگوید بکنیز خود که فرج تو آزاد است پس آزاد میشود آن بنده و کنیز زیرا چه بالفاظ مذکوره تعبیر کرده میشود از جمیع بدن چنانچه ذکر آن گذشته است در باب طلاق * مسئله ٦ * اگر اضافت عتق نماید کسی بسوی جزو شایع چون نصف مثلا و بگوید به بنده خود که نصف تو آزاد است پس آن جزو شایع آزاد میشود و در ین اختلاف است و ذکر آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی * مسئله ٧ * اگر اضافت عتق نماید بسوی جزو معین که تعبیر کرده نمیشود بآن از جمیع بدن چون دست و پا پس در ینصورت آزاد نمیشود از ان بنده هیچ چیز نزد علمای ما و شافعی رح بر خلاف این میگوید و کلام در ین مانند کلام در طلاق است و ذکر آن گذشته است در آنجا * مسئله ٨ * اگر بگوید کسی به بنده خود که لا ملک

لي عليك اقتي ملك من بر تو نيست و نيت كند اين حرفها
را پس آن بنده آزاد مشود و اگر نيت حرمت نكند آزاد نميشود
زيرا چه كلام مذكور چنانچه احتمال عتق دارد همچنين احتمال
دارد كه مقصود اين باشد كه ملك من بر تو نيست جهت آنكه
فروخته ام من ترا و هيچ شكي نيست اين دو احتمال معين نميشود
مگر به نيت و همين حكم است در جميع كنايات عتق مثل
اينكه بگويد خرجت من ملكي و لا سبيل لي عليك و لا رق لي
عليك و قد خليت سبيلك زيرا كه خروج از ملك و نفي سبيل
و تخليه سبيل چنانچه احتمال دارد كه آن عتق باشد همچنين
احتمال اين دارد كه آن بيع و عقد كتابت باشد پس ضرور
است نيت تا يكي از اين دو احتمال متعين گردد و اگر كسي بگويد
بكنيز خود كه اطلقتك يعني كه رها كردم من ترا پس اين بمنزله
قول وي است كه خليت سبيلك و اين مرويست از ابي يوسف رح
بخلاف آنكه اگر بگويد طلقتك چه باين لفظ آزاد نميشود
كنيز اگرچه نيت آن كند بنا بر آنچه بيان آن خواهد آمد
انشاء الله تعالى * مسئله ۹ * اگر بگويد كسي به بنده
خود كه لا سلطان لي عليك و نيت عتاق كند آزاد نميشود

بنده مذکور زیراچه سلطان عبارت است از بد قدرت و شكافي با وجود ملك بد قدرت باقي نميماند چنانچه در مكاتبي بخلاف قول او كه لاسبيل لي عليك چه نفي سبيل مطلقا نميشود مگر با نتفاي ملك زيراچه خواجه را سبيل است بر مكاتب خود بجهت مطالبه بدل كتابت پس بنا بر آن لفظ لا سبيل لي عليك احتمال معني عتق دارد * مسئله ٢٠ * اگر بگويد كسي به بنده خود كه اين پسر من است و برا يي ثابت نماند يعني نگويد كه بجهت كرامت و بزرگي اورا پسر خوانده ام پس آن بنده آزاد ميشود قال رض اين وقتي است كه متصور باشد كه مثل آن بنده متولد شود از مثل آن خواجه و اگر چنين نباشد پس مسئله آن بعد ازين مذكور است و بعد ازان بايد دانست كه اگر نسب بنده مذكور معروف و مشهور نباشد پس نسب آن نيز ثابت ميشود از خواجه مذكور زيراچه ولايت دعوت به سبب ملك ثابت است مر خواجه مذكور را و بنده مذكور محتاج به ثبوت نسب است پس ثابت خواهد شد نسب آن از وي هرگاه ثابت شد نسب آن از و آزاد خواهد شد چه مستند و منسوب خواهد شد نسب آن بسوي وقت علوق پس معلوم شد كه

خواجه مذکور مالک فرزند خود شد است لهذا آزاد خواهد شد
چنانچه مذکور را کر نسب بنده مذکور معروف و مشهور باشد
پس ثابت نشد را شد نسب آن از خواجه مذکور چه این متعذر
است در بن هنگام ولیکن بنده مذکور آزاد میشود بنابر
آنکه کلام مذکور محمول خواهد شد بر معنی که عبارت است
از عتاق چه هرگاه معنی حقیقی آن متعذر
گشت پس بر معنی مجازی محمول خواهد شد تا کلام
عاقل که خواجه مذکور است لغو نگردد و وجه مجاز بودن
لفظ مذکور بمعنی عتاق بعد از این مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی * مسئله ۱۱ * اگر بگوید کسی به بنده خود که این
مولای من است یا طور ندا بگوید یا مولای آزاد میشود بنده مذکور
اگر خواجه را هیچ نیت نباشد زیرا چه لفظ مولا اگر چه چند معنی
دارد چون معنی مددگار و ابن عم و مولی الموالات آزاد کننده
و آزاد کرده شده ولیکن در ینجا معنی اخیر متعین است و لفظ مولی
بمنزله اسم خاص آن شده است بجهت آنکه خواجه طلب نصرت
نمیکند از بنده خود عادة و نسب بنده مذکور نیز معروف
و مشهور است پس منتفی شد معنی اول و دوم و معنی سیوم مجازی

است وکلام موضوع ومستعمل است برای معنی حقیقی واضافت
کلام مذکور بسوی بنده منافی معنی چهارم است پس معنی
اخیر متعین گشت ، چون معنی اخیر متعین گشت پس لفظ
مذکور درینجا بمنزله اعتاق صریح شد لهذا اعتاق ثابت
خواهد شد بغیر نیت وهمچنین است حکم اگر بگوید بکنیز
خود که این مولات من است بنابر وجهیکه مذکور شد واگر
بگوید آنکس که مراد من از لفظ مولاتی موالات است یا بگوید
که از لفظ مولات معنی اخیر مراد است ولیکن مراد از کلام مذکور
معنی خبری است ومن دروغ گفتم پس قول او مقبول است فیما بینه
وبین الله ونزد قاضی مقبول نیست بجهت آنکه مراد مذکور
خلاف ظاهر است واگر بگوید به بنده خود یا مولای من آزاد
میشود بنده مذکور زیرا چه هرگاه معنی اخیر متعین است
درینجا بنا برانچه مذکور شد پس لفظ مذکور بمنزله اعتاق
صریح است ودرصورتیکه ندا بلفظ اعتاق صریح باشد
باینطور که بگوید که یا حر یا عتیق بنده مذکور آزاد میشود
پس همچنین آزاد خواهد شد ودرصورتیکه ندا کند آن را بلفظ مذکور
ابو وزفر رح گفته‌اند که درینصورت بغیر نیت آزاد نمی شود

بنده مذکور زیرا چه کنایه از کلام مذکور اکرام و تعظیم قصد
نموده میشود بخلاف لفظ یا سیدی یا مالکی و بایں آزاد نمیشود
بنده بغیر نیت پس همچنین بلفظ مذکور آزاد نخواهد شد
بغیر نیت و علمای ما میگویند که کلام برای معنی حقیقی است و معنی
آزاد کرده شد معنی حقیقی لفظ مذکور است چنانچه بیان نموده شد
و حمل بر معنی حقیقی درینجا ممکن است پس بران محمول خواهد
شد بخلاف لفظ یا سیدی و یا مالکی زیرا چه درین دو لفظ یافته
نمیشود معنی که مختص باشد بعتق پس مقصود ازین محض اکرام
و تعظیم است * مسئله ۱۳ * اگر شخصی بگوید به بنده خود یا ابنی
یا که یا اخی آزاد نمیشود بنده مذکور زیرا چه مقصود از ندا اعلام
منادی است ولیکن وقتیکه ندا کند بوصفی که اثبات آن
در منادی از جانب او ممکن باشد پس درینصورت ندا مذکور
برای اثبات وصف مذکور است در منادی بجهت آنکه او
حاضر کرده است منادی را در دل خود بوصف مذکور چنانچه
بگوید به بنده خود یا حر پس او آزاد میشود بنا بر وجهیکه
مذکور شد اما وقتیکه ندا کند بنده خود را بوصفیکه
ممکن نیست اثبات آن در منادی از جانب او پس درینصورت

مقصود از ندا اعلام منادی است فقط نه اثبات وصف مذکور
در منادی چه آن متعذر است و در صورت مذکوره اثبات وصف
بقوت در منادی در حالت ندا از جانب او ممکن نیست زیرا چه
بنده مذکور که منادی است مخلوق است از آب منی غیر او
پس ندا در صورت مذکوره محض برای اعلام منادی است
و روایت شاذ از ابیحنیفه رح اینست که بنده مذکوره درین مسئله
آزاد میشود ولیکن اعتماد بر ظاهر روایت است که اول مذکور شد
* مسئله ۱۳ * اگر بگوید شخصی به بنده خود یا ابن یعنی
یا پسر آزاد نمیشود بنده مذکور زیرا چه کلام مذکور صادق
است چه بنده مذکور پسر پدر خود است و همین حکم است اگر
بگوید مولی به بنده یا به کنیز خود یا بني یا که یا بنية اعني
ای پسر خورد یا دختر خورد زیرا چه آن تصغیر ابن و بنت
است بدون اضافت و آنها پسر و دختر پدر خود ند * مسئله ۱۴ *
اگر شخصی بگوید که این پسر من است به بنده خود که مثل
آن متولد نمیشود از مثل آنشخص آزاد میشود بنده مذکور
بغیر نیت نزد ابیحنیفه رح و صاحبین رح گفته اند که آزاد
نمیشود اگر چه نیت آن کند و همین قول شافعي رح است و دلیل

ایشان اینست که مضمون کلام مذکور محال است پس آن
کلام لغو خواهد شد مانند اینکه بگوید کسي به بنده خود
که آزاد کردم ترا پیش از انکه من مخلوق باشم یا پیش از انکه
تو مخلوق باشي ودلیل ابیحنیفه رح این است که معني حقیقي
کلام مذکور محال است ولیکن معني مجازي آن ممکن وصحیح
است ومعني مجازي آن این است که این بنده آزاد است از وقتیکه
من مالک آن شده ام واراده نمودن این معني مجازي از کلام
مذکور صحیح است زیرا چرا که ثابت شود که آن بنده پسر
خواجه مذکور است پس این پسریت سبب آزادي بنده مذکور
است بجهت آنکه اجماع بر آن نسبت بجهت آنکه آن صله قرابت است
وآزادي آن نسبت است واراده نمودن مسبب از اسم
سبب بطریق مجاز جایز است در لغت و بجهت آنکه حریت
ملازم بنوة است در مشارکت و مشابه شدن در وصفیکه ملازم
است از طرف مجرور ومجاز است پس کلام مذکور بر معني
مجازي مذکور حمل نموده خواهد شد تا کلام مذکور لغو
نگردد بخلاف چیزیکه دلیل گرفته اند بآن صاحبین
وشافعي رحمهم الله اگر بگوید به بنده خود که آزاد نمودم ترا

پیش ازانکه من مخلوق باشم یا پیش از انکه تو مخلوق
باشي چه درین کلام مجاز متصور نیست پس لغو شدن آن
متعین است بخلاف آنکه اگر شخصي بگوید بدیگري
که بریده ام من دست ترا بخطا و هردو دست آنشخص صحیح
بود چه دریصورت اقرار آنشخص بمال و التزام آن مجاز
نیست اگرچه بریدن دست سبب وجوب مال است و سر آن این
است که بریدن دست بخطا سبب است براي وجوب مال
مخصوص اعني ارش و آن مخالف مال مطلق است در وصف حتی
که واجب میشود ارش بر عاقله در دو سال و ممکن نیست اثبات ارش
بدون بریدن دست و چیزیکه اثبات آن بدون بریدن ممکن است
پس بریدن سبب آن نیست و حریت مختلف نمیشود از روي
ذات و حکم پس ممکن است گردانیدن کلام مذکور
مجاز از حریت * مسئله ١٥ * اگر شخصي گفت که این
پدر من است به بنده خود که از مثل آن بنده مثل آنشخص
متولد نمي شود یا بگوید بکنیز خود که از مثل آن کنیز
متولد نمیشود مثل آنشخص که این مادر من است پس دریصورت
نیز اختلاف است میان ابیحنیفه رح. و میان صاحبین و شافعي

ترجمه چنانچه در مسئله سابق مذکور شد واگر بگوید بعینه

که این خدمن است پس بعضی گفته اند که درینصورت

نیز اختلاف مذکور است وبعضی گفته اند که درینصورت

بنده مذکور آزاد نمی شود باجماع زیراچه این کلام

موجب حریت نیست در مملوک مذکور واسطه بدون واسطه

مذکور نیست در کلام مذکور پس حمل نمودن کلام

مذکور برمعنی مجازی که حریت است متعذراست

بخلاف آنکه اگر بگوید که این پسرمن است یا پدر

من است چه این کلام موجب حریت است درمملوک بغیرواسطه

مسئله ۱۶ اگر بگوید شخصی به بنده خود که این برادر

من است بنده مذکور آزاد نمیشود بنابر ظاهر روایت واز

ابیحنیفه رح مرویست که آزاد میشود وجه ظاهر روایت

آنست که مذکور شد در مسئله سابق از مسئله ووجه روایت

دیگر آنست که مذکور شده است در مسئله که بگوید به بنده

خود که این پسر منست *مسئله ۱۷* اگر بگوید شخصی

مر بنده خود را که این دختر من است پس بعضی گفته اند که

درینصورت اختلاف است وبعضی گفته اند که درینصورت آزاد

نمیشود بنده مذکور با جماع زیراچه مشار الیه از جنس مسمی نیست پس حکم متعلق خواهد شد بمسمی و مسمی معدوم است پس کلام مذکور لغو خواهد شد وتقریر این دلیل گذشت است در کتاب النکاح *مسئله ۱۸ * اگر شخصی بگوید بکنیز خود که بر تو طلاق است یا تو پسا بن هستی یا بگوید تخییری و نیت عتاق نماید پس کنیز مذکوره آزاد نمیشود و شافعی رح گفته است که آزاد میشود وقتیکه نیت آن کند و همین اختلاف است در جمیع الفاظ طلاق خواه صریح باشد خواه کنایت بنا بر آنچه گفته اند فقهای شافعی مذهب رح و دلیل شافعی رح این است که اراده کرده است چیزیرا که لفظ احتمال آن دارد زیراچه میان ملک نکاح و ملک یمین موافقت است چه هر دو ملک ملک عین است اما ملک یمین پس ظاهر است و همچنین ملک نکاح در حکم ملک عین است و از قبیل ملک منافع نیست لهذا دوام شرط است و توقیت موجب بطلان آنست و اگر از قبیل ملک منافع بودی مانند اجاره توقیت موجب بطلان آن نمیشد و عمل هر دو لفظ یعنی لفظ طلاق و عتاق در اسقاط

ملک مالک است لهذا صحیح نیست تعلیق آن بشرط و تمام کردن
اثبات چیزی نیست و کرد تعلیق آن صحیح نمی‌شد چه
تعلیق اثبات ملک چون بیع مثلاً باطل بود لهذا اگر کسی
گفت بیع نمودم این متاع را اگر خواهد ... در آید فلان صحیح
نیست سؤال عتاق اثبات قوه است نه اسقاط لهذا
ثابت میشود بسبب آن احکام چون اهلیت ولایت
وشهادت وغیره پس این مانند طلاق نیست چه طلاق
اسقاط محض است جواب اعتاق اسقاط ملک است اما
احکام مذکور ثابت است بسببی که از سابق دانسته شده
است یعنی بودن آن بنده مکلف در کلام میان طلاق
وعتاق موافقت است لهذا لفظ عتاق بحرف صلاحیت این
دارد که کنایت شود از طلاق وطلاق واقع شود بآن بشرط
نیت پس همچنین لفظ طلاق نیز صلاحیت این دارد که معنی
عتاق گرفته شود از آن وعتق ثابت شود بآن بشرط نیت و
دلیل علمای ما رحمهم الله اینست که شخص مذکور نیت اراده آن
چیز کرده است که لفظ مذکور احتمال آن ندارد زیرا چه
اعتاق در لغت بمعنی اثبات قوه است و طلاق بمعنی رفع

قیدکرده بنده بسبب رقیت بمنزله جماد است لهذا فروخته میشود
و قادر نیست بر تصرفات و بسبب اعتاق زنده میگردد
و قادر میشود بر تصرفات و منکوحه چنین نیست چه او قادر
است ولیکن قید نکاح مانع وی است از خروج و مانند آن
و بسبب طلاق مرتفع میگردد مانع مذکور پس قوت او ظاهر
میشود و پوشیده نیست که اثبات قوت قویتر است به نسبت
رفع مانع و نیز ملک یمین بالاتر است از ملک نکاح پس اسقاط
ملک یمین نیز قویتر خواهد بود به نسبت اسقاط ملک نکاح
و هر لفظ صلاحیت این دارد که اراده کرده شود از آن بطریق مجاز
معنی که کمتر است از معنی حقیقی آن و صلاحیت این ندارد
که اراده کرده شود از آن بطریق مجاز معنی که فوق تر
است از معنی حقیقی آن پس باین جهت ممتنع است که معنی
اعتاق گرفته شود از لفظ طلاق بطریق مجاز و عکس آن
جایز است * مسئله ۱۰۹ * اگر شخصی بگوید به بنده
خود که تو مثل حری پس آزاد نمیشود بنده مذکور زیرا چه لفظ
مثل استعمال نموده میشود برای مشارکت در بعض معانی از روی
عرف پس شک واقع شد در حریت لهذا آزاد نخواهد شد بغیر

ثبت * مسئله ٢٠ * اکر بکوید شخصي به بنده خود که
نیستي تو مکر حر آزاد مشود بنده مذکور زیراچه استثنا
از نفي اثبات است بطریق تاکید چنانکه در کلمه شهادت
واکر بکوید که راسک راس حر با صاده آزاده نمیی شود
بنده مذکور زیراچه کلام مذکور تشبید است بحذف حرف
تشبیه واکر بکوید که راسک راس حر بترکیب توصیفي
آزاد میشود بنده مذکور زیرا حد درین اثبات حریت است
حجه بلفظ راس تعبیر کرده میشود از جمیع بدن والله اعلم
فصـــــــل * مسئله ؛ * اکر کسی مالک ذي رحم
محرم خود شود بس آن ذي رحم آزاد میکردد واین لفظ مرویست
از پیغمبر علیه السلام ولفظ مذکور شامل است هر ذي رحم
محرم خود را خواه بعلاقه ولادت باشد چون مادر و پدر و پسر
و دختر خواه بیعلاقه ولادت چون برادر وغیره وشافعي رح حکم
مذکور را مخصوص میکند بذي رحم که بعلاقه ولادت است ودلیل
شافعي رح این است که ثبوت عتق بغیر رضاي مالک مخالف
قیاس است وقرابت اخوت ومانند آن کمتر وقاصر است
به نسبت قرابت ولادت پس ممتنع است که ملحق کرد اینده

شوند بدین قرابت بقرابت ولادت بطریق قیاس یا بطریق دلالت
النص ولهذا اگر خرید کند مکاتب برادر یا عم خود را پس
آن عم و برادر مکاتب نمیشوند به تبعیت او واگر خرید کند فرزند
خود را یا پدر خود را پس این فرزند وپدر مکاتب میشود و آزاد
میشود بعد از ادای بدل کتابت مانند آن مکاتب و دلیل
علمای ما رح یکی آن لفظ است که مرویست از پیغمبر صلعم
چنانچه مذکور شد چه آن لفظ مطلق و عام است وشامل
است هر ذی رحم محرم را و دوم این است که علت آزاد شدن
فرزند وپدر مثلا وقتیکه مسالک آنها شود کسی قرابتی
است که موجب محرمیت است ونه خصوصیت نسبت ولادت لغواست
و دخل نداردزیرا چه قرابتیکه موجب محرمیت است وصل
آن فرض است وقطع آن حرام لهذا واجب است نفقه هر ذی رحم
محرم وحرام است نکاح آن وعلت مذکور یافته میشود در
قرابتی که قرابت ولادت نیست چون برادر وعم وبدانکه
درین مسئله مسلمان وکافریکه در دار الاسلام است وصبی
ومجنون همه برابراند بسبب آنکه علت مذکوره شامل است
همه را وانچه ذکر کرده اند شافعی رح برای تائید مذهب خود

پس جواب آن این است که مکاتب وقتیکه خرید کند مراد خود را یا کسی را که مانند مراد است چون عم و خال پس آن مراد و عم و خال مکاتب نمی‌شود زیرا که ملک مکاتب ملکیت تام و کامل نیست که بسبب آن قادر شود بر اعتاق آنها و صله رحمی وقتی قرین میشود که قدرت بر اعتاق باشد بخلاف آنکه اگر خرید کند مکاتب کسی را که قرابت ولادت است میان او و میان مکاتب چون فرزند و پدر چها و مکاتب میشود زیرا چه عتق در حق فرزند و پدر مکاتب از مقاصد عقد کتابت است زیرا چه چنانچه مقصود او از عقد کتابت این است که او آزاد شود همچنین مقصود او این است که آزاد شوند اولاد او و پدر او بسبب آنکه چنانچه او را عار است از رقیت خود همچنین عار است او را از رقیت اولاد و پدر و هرگاه چنین شد پس ممتنع خواهد بود بیع اولاد و پدر مکاتب و آنها آزاد خواهند شد بعد از ادای بدل کتابت تا مقصود عقد کتابت متحقق شود و از ابیحنیفه رح مروی است که برادر مکاتب نیز مکاتب می‌شود وقتیکه او خرید کند آنرا و همین قول صاحبین رح است بخلاف آنکه اگر خرید

۵۰۳۹۱

یکه مجموعه جنبر عم خود را که خواهر رضاعی ویست چه اومکاتب
نمی شود زیرا چه محرمیت در حق خواهر مذکوره بسبب رضاعت
است نه بسبب قرابت نسب * مسئله ۲ * اگر آزاد کند
کسی بنده خود را برای خدا یا برای شیطان یا برای بت آزاد
میشود بنده مذکور بسبب یافتن رکن اعتاق از اهل آن
در محل آن و لفظ برای خدا زیاده است برر کن اعتاق در صورت
اول لهذا در صورت دوم و سیوم بسبب عدم آن هیچ خلل واقع
نخواهد شد در عتق بنده مذکور * مسئله ۳ * اعتاق
مکره و مست صحیح است بسبب آنکه رکن عتق از اهل آن
در محل آن صادر شده است چنانکه گذشته است بیان آن
در طلاق * مسئله ۴ * اگر شخصی اضافت عتق نماید
بسوی ملک باینطور که بگوید به بنده غیر که اگر من مالک
تو شوم پس تو آزاد باشی یا تعلیق عتق بنده خود نماید بر
شرط باینطور که بگوید به بنده خود که اگر داخل شوی تو در فلان
سرای پس تو آزاد باشی پس اضافت و تعلیق صحیح
است چنانچه در طلاق است اما در صورت اضافت آن بسوی ملک
اختلاف شافعی رح است چنانچه مذکور شده است

بلکه آن صحیح است با تفاق همه زیراکه اعتاق
اسقاط محض است شرعا پس در ان تعلیق جاري است
بخلاف تملیک چون بیع که تعلیق آن جایز نیست بنا برانچه
مقرر و معلوم است در موضع آن * مسئله ٥ * اگر مسلمان
شده بیاید بنده کافر حربي در دار اسلام آزاد مي شود
بجهت آنکه هرگاه بنده هاي کافران از طایف آمدند نزد
پیغمبر علیه السلام فرمود او علیه السلام در حق آنها که آنها
آزاد کرده الله اند و بجهت آنکه بنده مذکور احراز ذات خود نموده
است در حالیکه مسلمان است و رقیت ثابت نمي شود ابتداءً
در حق مسلمان * مسئله ٦ * اگر آزاد کند کسي کنیز
حامله را پس حمل آن آزاد مي شود بتبعیت کنیز زیرا که حمل
آن متصل است بآن مانند عضوي از اعضاي آن و اگر آزاد کند
حمل آنرا فقط پس آن حمل آزاد مي شود نه کنیز مذکوره
زیرا که اصالة آزاد نکرده است آنرا تا او آزاد شود اصالة
و اگر به تبعیت حمل آزاد شود قلب موضوع لازم مي آید
یعني تابع متبوع میگردد و متبوع تابع و بعد ازان بدانکه

اذنا تو ا حمل صحیح است و بیع و هبه آن صحیح نیست زیرا چه
تسلیم شرط است در هبه و قدرت بر تسلیم شرط است در بیع و آن
یافته نمی شود به نسبت جنین و تسلیم یا قدرت بر تسلیم شرط
نیست در اعتاق * مسئله ۷ * اگر آزاد کند کسی حمل را بعوض
مال پس آن حمل آزاد می شود و مال لازم نمی آید
زیرا چه متصور نیست که لازم گردانیده شود مال بر جنین
چه کسی را ولایت نیست بر جنین و هم متصور نیست
که لازم گردانیده شود آن مال بر مادرش زیرا چه
جنین در حق عتق ذات علیحده است و شرط نمودن بدل عتق
بر غیر آزاد کرده شده جایز نیست بنا بر آنچه سابقا
مذکور شده است در باب خلع و باید دانست که معلوم نمی شود
وجود حمل در وقت عتق مگر باینطور که فرزند متولد
شود در مدت کمتر از شش ماه از وقت عتق زیرا چه آن
ادنی مدت حمل است * مسئله ۸ * فرزند کنیز که
متولد شود از خواجه او حر است زیرا چه فرزند مذکور
مخلوق شده است از آب منی خواجه مذکور پس آن زاده
شده شد از اصل خلقت چه قاعده این است که مخلوق

از آب مني حر حر است و مني كنيز معارض مني خواجه نيست
چه آب مني كنيز مملوك خواجه است * مسئله ۹ * فرزند
كنيزكه متولد شود از شوهرش مملوك خواجه وي است بجهت
آنكه جانب مادر ترجيح دارد باعتبار حق حضانت يا بجهت
آنكه مني شوهر كنيز مستهلك است در مني آن كنيز چه مني
آن مستقر و ثابت است در موضع و محل خود و مني شوهر از
جاي خود منتقل و بيرون شده آميخته است در مني آن كنيز
پس مغلوب و مستهلك شده است در آن سوال ترجيح وقتي
اعتبار نموده مي شود كه منافات و تعارض متحقق شود
ميان دو چيز و منافات و تعارض ميان هر دو مني در اينجا
مسلم نيست جواب منافات ميان حر و مني در اينجا متحقق
است باعتبار اينكه حريت منافي رقيت است سوال بايد كه
فرزند مذكور آزاد شود مانند فرزند مغرور چه شوهر كنيز
مذكور راضي نيست برقيت فرزند خود جواب شوهر مذكور
راضي است برقيت فرزند خود چه او اين را ميداند و هر گاه
ديده و دانسته اقدام نموده است بر نكاح كنيز پس رضا مقدمي
او ثابت است بآن بخلاف فرزند مغرور چه آن آزاد است زيرا كه

پدراو مغرور است یعني فریب خورده است پس او راضي نیست بر رقیت فرزند خود* مسئلهٔ ۲ * فرزند زن حره آزاد است خواه شوهرش حر باشد یا بنده ه زیراچه جانب مادر راجح است پس فرزند حره تابع آن خواهد شد در صفت حریت چنانچه تابع آن میشود در صفت رقیت و مدبریت و امومیت الولد و کتابت اعني اگر مادر فرزند مملوک است فرزند نیز مملوک میشود اگرچه پدرش که شوهر مادر وست حر باشد و همچنین اگر مادر مذکوره مدبره باشد فرزند آن نیز بتبعیت مادر مدبر میگردد و اگر تزویج نماید خواجه ام ولد خود را با کسي و متولد شود از ان فرزندي پس آن فرزند در حکم ام ولد است یعني آزاد میشود بعد از مردن خواجه او در سلک مانند مادر و همچنین اگر مادر آن فرزند مکاتبه باشد پس آن فرزند مکاتب میگردد بتبعیت مادر رضش و الله اعلم

بیان است در بیان بنده که آزاد کرده شود جزوي از او

* مسئلهٔ ۱ * اگر آزاد کند خواجه جزوي از بنده خود چون نصف مثلا پس همان مقدار آزاد میشود و رقیت باقیي سعي خواهد کرد براي خواجه مذکور اين

نزد ابیحنیفه رح است وصاحبین رح گفته اند که بنده مذکور
بتمامه آزاد میشود و این اختلاف مبنیی است بر اینکه
اعتاق متجزي میشود نزد ابحنیفه رح پس هرقدر که آزاد
کند خواجه همانقدر آزاد میشود فقط و نزد صاحبین رح اعتاق
متجزي نمیشود و همین قول شافعي رح است و هرگاه متجزي
نیست اعتاق نزد ایشان پس اضافت آن بسوي بعض بنده
بمنزله اضافت آن است بسوي کل لهذا آزاد میشود آن بنده
بتمامه و دلیل ایشان این است که معنیی اعتاق اثبات عتق
است و عتق قوة حکمیي و معنوي است و اثبات آن بازاله ضد
آن میشود و ضد آن رقیت است که ضعف حکمیي است و این
قوة و ضعف متجزي نمیشود پس همچنین اعتاق که اثبات
آن قوت است متجزي نخواهد شد مانند طلاق و عفو
نمودن قصاص و استیلاد و دلیل ابیحنیفه رح این است که
اعتاق عبارت است از اثبات عتق بازاله ملک یا عبارت است
از ازاله ملک زیراکه ملک حق خواجه است و رقیت حق جمیع
مسلمانان است یا حق شرع چه آن جزاي کفر است و جزاي
آن حق خدا یتعالی است و خواجه را نمیرسد که زایل

کنند حق غیر را که رقیت است بلکه جز این نیست که
میرسد او را که زایل کند حق خود را که ملک وی است .
پس ثابت شد که اعتاق ازاله ملک است و هرگاه ثابت شد
که اعتاق عبارت است از ازاله ملک و ملک متجزی است پس
هر چنین اعتاق نیز متجزی خواهد شد وسعایت واجب میشود .
بجهت آنکه مالیت خواجه که در بعض آن بنده است
محبوس میشود نزد آن بنده و بدانکه بنده که سعایت واجب
است برا و بمنزله مکاتب است نزد ابی حنیفه رح زیراچه اضافت
اعتاق بسوی بعض موجب این است که بنده مذکور بتمامه
مالک خود شود بنظر دلیل صاحبین رح و بقای ملک خواجه
آن بنظر دلیل ابی حنیفه رح مانع و منافی آنست پس
عمل نموده شد بهر دو دلیل بسا ینطور که بنده مذکور بمنزله
مکاتب گردانیده شد چه مکاتب مالک خود است باعتبار
ید و قبضه نه باعتبار رقبه وسعایت بمنزله بدل کتابت است
پس میرسد خواجه را که طلب سعایت نماید ازو و هم میرسد
خواجه را که آزاد کند آنرا زیراچه مکاتب قابل اعتاق است ولیکن
میان بنده مذکور و میان مکاتب اینقدر فرق است که بنده مذکور اگر

عاجز شود از رعایت بنده محض گردانید نمیشود و مکاتب وقتیکه
عاجز شود از اداي بدل کتابت بنده محض کردانیده میشود
زیرا چه اعتاق بنده اسقاط محض است پس قابل فسخ نیست
بخلاف عقد کتابت چه آن قابل اقاله وفسخ است وحاصل آنکه بنده
معتق البعض بین بین گردانیده میشود یعني میان آزاد
محض و میان بنده محض مانند مکاتب مگر همان قدر فرق
است که مذکور شد چه این حالت متوسط درینجا متصور
است بخلاف طلاق و عفو قصاص چه حالت متوسط دران متصور
نیست پس بعض آن بمنزله کل گردانیده میشود بنا برآنکه هرگاه
جمع شود موجب حل و حرمت در چیزي ترجیح داده میشود جانب
حرمت را واستیلاد متجزي است نزد ابي حنیفه رح لهذا اگر ام ولد
گرداند کسي نصیب خود را از مدبره مشترکه پس نصیب او فقط ام ولد
او میگردد ولیکن اگر ام ولد کرد انه نصیب خود را از کنیز محض پس
آن کنیز بتمامها ام ولد او میگردد بجهت آنکه اوضا من نصیب سریک
خود میشود بسبب آنکه فاسد کردانید است آنرا و چون ضامن آن
شد پس او مالک آن میشود بسبب ضمان و بنا برآن مالک کل آن کنیز
میشود لهذا کنیز مذکوره بتمامها ام ولد او میگردد * مسئله ۲ *

اگر آزاد کند کسی نصیب خود را از بنده مشترک پس آن بتمامه
آزاد میگردد یعنی مستحق آن میشود پس اگر آنکس
موسر باشد شریک او مختار است میان سه چیز یعنی
اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را واگر خواهد ضمان
آن بگیرد از شریک مذکور قیمت آن را واگر خواهد
طلب سعایت نماید از بنده مذکور پس اگر ضمان آن
بگیرد از شریک مذکور او خواهد گرفت آن را از بنده
مذکور و ولای آن درینصورت مر خواجه آزاد کننده راست واگر
آزاد کند نصیب خود را یا طلب سعایت نماید از بنده مذکور
پس ولای آن مشترک است میان هر دو خواجه واگر مفلس
باشد خواجه که آزاد کند نصیب خود را پس شریک دیگر
مختار است میان دو چیز یعنی اگر خواهد آزاد کند نصیب
خود را واگر خواهد طلب سعایت نماید از بنده مذکور و در هر دو
صورت ولای آن بنده مشترک است میان هر دو خواجه واین
همه که مذکور شد نزد ابیحنیفه رح است وصاحبین رح گفته اند
که اگر موسر باشد خواجه که آزاد کرده است نصیب خود را پس
نیست شریک دیگر را مگر همین که ضمان نصیب خود بگیرد

از خواجه مذکور لیکن خواجه مذکور رانمیرسد که رجوع
کند آن را بر بنده مذبور و اگر خواجه مذکور معسر باشد پس
نمیرسد شریک و یرا مگر طلب سعایت از بنده و بدانکه بقای این
اختلاف بر دو چیز است یکی اینکه اعتاق متجزیست نزد
ابیحنیفه رح و متجزی نیست نزد صاحبین رح چنانچه مذکور
شد و دوم اینکه یسار شریک آزاد کننده نصیب خود مانع
سعایت نیست نزد ابیحنیفه رح ونزد صاحبین رح مانع آنست و دلیل
صاحبین رح برای امر دوم این است که پیغمبر علیه السلام فرموده
است در حق کسی که آزاد کند نصیب خود را که اگر او غنی
باشد ضامن میشود و اگر فقیر باشد سعایت کند بنده مذکور
در نصیب دیگر و این حدیث دلالت میکند بر اینکه در صورت
اول ضمان است فقط و در صورت دوم سعایت است فقط و دلیل
ابیحنیفه رح این است که مالیت نصیب شریک دیگر محبوس
شده است نزد بنده مذکور پس میرسد او را که ضمان آن بگیرد
از بنده مذکور چنانچه اگر باد ببرد پارچه انسانی
را و اندازد آن را در رنگ رنگریزی و پارچه مذکور
رنگین کرده پس لازم می آید بر صاحب پارچه قیمت

رنگ آن خواهد مر سر بسار چه یا مفلس بنابر
حالتیکه مذکور شد پس همچنین در ینجا نیز میرسد خواجه
دیگر را که ضمان نصیب خود بگیرد از بنده مذکور و لیکن
بنده مذکور هرگاه مفلس است پس طلب سعایت خود را شد
کرد از و بدانکه معتبر در ینجا یسار تیسیر است و آن عبارت
است از اینکه آزاد کننده نصیب خود مالک مال باشد بقدر
قیمت نصیب دیگر نه یسار غنا زیراچه مر اعتبار نمودن یسار
تیسیر رعایت و منفعت هر دو جانب است یعنی جانب آزاد
کننده نصیب خود و جانب شریک دیگر که ساکت است
بجهت آنکه بسبب یسار مذکور متحقق و حاصل میشود
مقصود آزاد کننده که کار ثواب است و هم میرسد بشریک
دیگر حق او که قیمت نصیب وی است و هرگاه معلوم شد
آنچه مذکور شد از قاعده ابی حنیفه رح و قاعده صاحبین رح
پس تخریج مسئله صاحبین رح بنا بر قاعده او شان
ظاهر است یعنی سبب رجوع نکردن خواجه آزاد کننده
بر بنده مذکور بچیزیکه تاوان داد است آنست که در صورت
یسار خواجه آزاد کننده سعایت بر بنده واجب نیست پس لا

براي خواجه آزاد كننده است زيرا چه كل آزادي از جانب
اوست بسبب عدم تجزي عتاق نزد آنها واما تخريج مسلك
ابي حنيفه رح بنا بر قاعده او رح اين است كه خيار اعتاق مر
شريك ديگر را بجهت آنست كه ملك او در نصيب او باقي
است چه اعتاق متجزيست نزد او رح وخيار گرفتن ضمان
وي را بجهت آنست كه آزاد كننده نصيب خود فاسد كرده
است نصيب ديگر را بسبب آنكه جايز نيست وي را فروختن
آن وهبه آن وخيار طلب سعايت وي را بجهت آنست كه پيشتر
مذكور شد اعني ماليت نصيب وي محتبس است نزد بنده
مذكور واينكه مذكور شد كه ميگيرد آزاد كننده نصيب
خود از بنده مذكور آنچه ميدهد بشريك ديگر در ضمان نصيب
وي پس دليل آن بدو وجه است يكي اين است كه آزاد كننده
مذكور بسبب دادن ضمان بشريك خود قايم مقام او ميگردد
وشريك مذكور را جايز بود كه ميگرفت از بنده مذكور نصيب
خود را باينطور كه طلب سعايت مينمود از او پس همچنين آزاد
كننده مذكور را نيز ميرسد كه بگيرد از بنده مذكور انچه داده
است بشريك خود در ضمان نصيب شريك مذكور چه او

قایم مقام شریک مذکور است ودوم این است که آزاد
کننده مذکور بسبب دادن ضمان بشریک خود مالک نصیب
او گشتست ضمنا پس چنان شد که آزاد کننده مذکور مالک
آن بنده است بتمامه و آزاد کرد است بعض آنرا پس میرسد
او را که آزاد کند باقی آنرا یا طلب سعایت نماید از
بنده مذکور بجهت باقی وولای آن بنده درینصورت می
آزاد کننده مذکور را است زیرا چه بنده مذکور بتمامه آزاد
شده است از جانب او چه او مالک آنست بسبب دادن ضمان واین تمام
مذکور شد در صورتی است که آزاد کننده مذکور موسر باشد
ودر صورتیکه آزاد کننده مذکور مفلس باشد پس
درینصورت میرسد شریک دیگر را که آزاد کند نصیب خود
را اگر خواهد چه ملک او باقی است واگر خواهد
طلب سعایت نماید از بنده مذکور وا و را است ولای نصیب
او خواه آزاد کند نصیب خود را یا طلب سعایت نماید از
بنده مذکور چه درین هر دو صورت آزادگی نصیب او از
جانب او است ودرینصورت نمیگیرد بنده سعایت کننده
از آزاد کننده مذکور آنچه سعایت کرده داده است بخواجه

دیگر بسا لاحباع اما نزد ابیحنیفه رح پس بنا بر آنکه بنده
مذکور سعایت کرده است بجهت حاصل نمودن آزادگی
نکرده اما نزد صاحبین رح پس بجهت آنکه بنده مذکور را
فکر داست حیز براکه بر حواله آزاد کننده دین بوجه او
مفلس است بخلاف آنکه اگر راهن مفلس آزاد کند
بنده مرهون را چه بنده مذکور میگیرد از راهن مذکور انچه
سعایت کرده میدهد بمرتهن آن اما نزد ابیحنیفه رح پس
بنا بر آنکه او سعایت کرده است بجهت قیمت خود بعد
از آنکه آزاد شده است و اما نزد صاحبین رح پس بجهت
آنکه بنده مذکور بسعایت ادا کرده است دین راهن مذکور را
پس ادا شد گرفت بنده مذکور از راهن مذکور و در مول ساعی
رح ه در صورتیکه آزاد کنند که نصیب خود موسر باشد موافق قول
صاحبین رح است و در صورتیکه مفلس باشد پس در این صورت میگوید
که نصیب خواجه دیگر در ملک او باقی میماند بنا بر صفت
که قابل فروختن و هبه نمودن است نیز پس راحه متصور نیست
که تمام آن بگیرد از آزاد کننده مذکور چه او مفلس است و نیز
متصور نیست که طلب سعایت نماید از بنده مذکور زیرا که او رفیع

جنایت نکرده است و نه او راضی است یعنی بنا بر آنکه رضامندی
فرع علم و اطلاع است بران و او بران مطلع نیست بجهت
آنکه خواجه مستقل است بر اعتاق و نیز متصور نیست که بنده
مذکور کل آزاد شود چه دران ضرر شریک دیگر است پس ثابت شد
که نصیب شریک دیگر در ملک او باقی ماند بدستور سابق
و علمای شارح در جواب آن میگویند که طلب سعایت
متصور است زیرا چه طلب سعایت موقوف بر جنایت نیست بلکه
آن مبتنی است بر احتباس مالیت چنانچه بارها مذکور رفته
پس حاجت نیست بسوی اینکه در شخص واحد جمع نموده شود
میان ثبوت که موجب مالکیت است یعنی عتق و میان ضعف
که مانع آن است یعنی رقیت * مسئله * اگر هر واحد
از دو شریک گواهی دهد یعنی اقرار نماید باینکه دیگر آزاد
کرده است نصیب خود را پس درین صورت سعایت خواهد کرد بنده
مذکور برای هر واحد بجهت نصیبها خواه آن هر دو موسر باشند
خواه مفلس نزد ابی حنیفه رح و همچنین اگر یکی موسر باشد
و دیگر مفلس زیرا چه هر واحد میگوید که دیگر آزاد کرده است
نصیب خود را پس بنده مذکور در زعم هر واحد بمنزله مکاتب است

بنا بر مذهب ابیحنیفه رح و بر هر واحد ازا نها حرام است که بنده
معض کرداند آنرا پس قول هر واحد مقبول است درحق او لهذا هر واحد
منع نبوده خواهد شد از اینکه بنده معض کرداند آنرا پس هر واحد را
میرسد که طلب سعایت نماید از بنده مذکور زیرا که حق طلب
سعایت ثابت است هر واحد را یقیناً خواه کاذب باشد و یا صادق چه
بنده مذکور یا مکاتب او است اگر او صادق است یا مملوک او است
اگر او کاذب باشد پس هر واحد طلب سعایت خواهد کرد از او خواه
موسر باشد هر واحد یا مفلس زیرا چه حق هر واحد در هر دو حالت
یکی از دو چیز است اعني گرفتن ضمان از آزادکننده نصیب
خود یا طلب سعایت از بنده مذکور چه یسار آزادکننده
نصیب خود مانع سعایت نیست نزد ابیحنیفه رح در صورت مذکوره
متعذر است گرفتن ضمان از شریک آزادکننده بسبب انکار
او پس باقي نماند مگر طلب سعایت و باید دانست که ولاي بنده
مذکور مر هر دو را است زیرا چه هر واحد میگوید که نصیب
شریک من آزاد شده است باعتاق او و ولاي آن مرا و را است
و نصیب من آزاد شده است از جانب من بسبب سعایت و ولاي آن
مرا است و صاحبین رح گفته اند که اگر آن هر دو موسر باشند

پس بر بنده مذكور سعايت واجب نيست براي هيچكس زيراچه
هر واحد تبري مي نمايد از وجوب سعايت بسبب دعوي اعتاق
بر يكديگر چه ايشان آزاد كنند كه نصيب خود مانع سعايت است
نزد صاحبين رح وليكن دعوي مذكور ثابت نيست بسبب انكار
ديگر و براءت بنده از سعايت ثابت است بسبب اقرار هر واحد
بر ذات خود و اگر آن هرد و مفلس باشند پس درينصورت سعايت
خواهد كرد بنده مذكور براي هر واحد زيراچه هر واحد
دعوي سعايت مي نمايد بر بنده مذكور خواه صادق باشد هر واحد
يا كاذب بجهت آنكه آزاد كننده كه نصيب خود مفلس است و اگر
يكي از ان دو خواجه موسر باشد و ديگر مفلس سعايت خواهد
كرد بنده مذكور براي موسر زيراچه دعوي ضمان نمي كند
بر خواجه ديگر چه او مفلس است وجز اين نيست كه دراچه
موسر دعوي سعايت مي نمايد بر بنده مذكور و از ان تبري نكرده
است و سعايت نخواهد كرد بنده مذكور براي شريك مفلس
زيراچه او دعوي ضمان مي نمايد بر شريك ديگر چه او موسر
است پس او بري ساخته است بنده مذكور را از سعايت و ولاي
آن بنده در جميع اينصورتها موقوف است نزد صاحبين رح

زیراکه هر واحد از دو خواجه نسبت میتم سازد بسوی دیگر و آن
دیگر تبری مینماید از ان پس آن موقوف خواهد ماند تا
آنزمان که خرد و متنبه سوند بر ینکه فلان آزاد کرد
است نصیب خود را اولا * مسئله ۴ * اگر یکی از دو شریک
گفت که بنده مشترک که اگر داخل نشود فلان در این سرا فردا
پس تو آزاد باشی وگفت شریک دیگر که اگر داخل شود او
در سرای مذکور فردا پس تو آزاد باشی و روز فردا گذشت
و معلوم نشد که آیا فلان داخل شد در سرای مذکور یا
داخل نشد پس درینصورت نصف بنده مذکور آزاد میشود
و سعایت خواهد کرد برای خرد و خواجه بجهت نصف
دیگر و این نزد ابیحنیفه رح است و نزد ابی یوسف رح
نیز نصف آن آزاد خواهد شد و در نصف دیگر سعایت خواهد
کرد برای خرد و خواجه در صورتیکه آن هردو مفلس باشند
و اگر یکی از ان دو خواجه موسر باشد و دیگر مفلس
پس درینصورت سعایت خواهد کرد بنده مذکور برای
خواجه موسر بجهت ربع قیمت خود و اگر آن هردو خواجه
موسر باشند پس درینصورت بنده مذکور سعایت

نخواهد کرد برای هیچیکی از آنها و مجتهد زح گفتست که بنده مذکور سعایت خواهد کرد بجهت جمیع قیمت خود برای هردو خواجه در صورتیکه آن هردو خواجه مفلس باشند زیراچه مقضی علیه بسقوط سعایت مجهول است چه معلوم نیست که سعایت در حق کدام ساقط شده است وحکم نمودن قاضی در مجهول ممکن نیست چنانچه اگر کسی گوید بکسی که هزار درم دین تست بر ذمهٔ یکی از مایان چه درینصورت بهیچ حکم نمیکند قاضی بسبب مجهول بودن محکوم علیه وهمچنین درینجا نیز واگر یکی ازان دو خواجه مفلس باشد و دیگر موسر پس درینصورت سعایت خواهد کرد بنده مذکور برای خواجه موسر بجهت نصف قیمت خود زیراچه خواجه موسر ضمان نصیب خود نمی خواهد از خواجه مفلس و جز این نیست که او طالب سعایت می نماید از بنده مذکور بجهت نصف قیمت او پس بنده مذکور سعایت خواهد کرد برای او در نصف قیمت خود و خواجه مفلس بری میکند بنده مذکور را از سعایت و جز این نیست که ضمان نصیب خود میخواهد از خواجه

موسر وآن متعذر است بسبب شک در اینکه
نصف آن بنده از جانب کدام خواجه آزاد شده است
واگر آن هردو خواجه موسر باشند پس درین صورت
سعایت نخواهد کرد بنده مذکور بجهت هیچ چیز برای هیچ
یکی از آنها چنانچه نزد ابی یوسف رح ودلیل ابیحنیفة
رح این است که سقوط نصف سعایت یقینی است زیرا چه یکی
ازان دو شریک حانث است یقیناً و با وجود تیقن بسقوط نصف
سعایت چگونه حکم خواهد کرد قاضی بوجوب کل وجهالت
مذکور مندفع میشود باینطور که آن نصف از حق هردو ساقط
خواهد شد چنانچه اگر آزاد کند کسی یکی از دو بنده خود
را بغیر تعیین یا یکی معین را از دو بنده خود وبعد ازان فراموش
کند آن را وبمیرد پیش از بیان در صورت اول و پیش
از یاد آمدن در صورت دوم چه درین دو صورت
آزاد میشود نصف هر واحد از دو بنده مذکور با وجودیکه
بنده آزادکرده شده بعینه مجهول است و هر واحد در نصف
باقی سعایت می نماید و باید دانست که همین دلیل ابیحنیفه
رح و دلیل ابی یوسف رح است در صورتیکه هردو خواجه مفلس

باشند و درصورتیکه هرد وخواجه موسر باشند پس دربنصورت دلیل صاحبین رح این است که نصف بنده مذکور که آزاد شده است بسبب یافتن شرط آن آزادکننده آن موسراست هرکدام که باشد پس بنده مذکور سعایت نخواهد کرد چه یسار آزادکننده نصیب خود مانع سعایت است نزد صاحبین رح وجزا این نیست که درینصورت ضمان گرفتن است فقط وآن هم ساقط است بسبب جهالت طالب و مطالب آن و دلیل ابی یوسف رح درصورتیکه یکی از دوخواجه مفلس باشد و یکی موسر این است که نصف سعایت ساقط شده است یقینا زیرا چه یکی از آنها حانث است یقینا باقیماند نصف سعایت میان هرد وخواجه وخواجه مفلس سعایت را نمی خواهد لهذا بنده مذکور سعایت خواهد کرد برای خواجه موسر بجهت ربع قیمت خود

* مسئله ٥ * اگر حلف کنند دوشخص برین وجه که یکی بگوید اگر داخل شود زید درین سرای فردا پس فلان بنده من آزاد است و دیگر بگوید که اگر داخل نشود زید مذکور درسرای مذکور فردا پس فلان بنده من آزاد است وحال آنکه بنده هریک علیحده است ومشترک نیست وروز فردا

گذشت ومعلوم نشد که زید مذکور در سراي مذکور داخل
شده یا نشد پس درینصورت آزاد نمي شود هیچ یکي ازان
دو بنده زیراچه درینصورت مقضي علیه بعتق که یکي ازان
دو خواجه است ومقضي له بعتق که یکي ازان دو بنده است هردو
مجهول است پس این جهالت فاحش است لهذا ممتنع شد حکم
قاضي ودر مسئله سابق ازین هرگاه یک بنده مشترک بود
میان دو خواجه پس مقضي له که بنده مذکور است ومقضي به که
عتق نصف آن بنده است معلوم بود ومجهول نبود مگر همین
قدر که آن نصف در جانب کیست پس دران مسئله
بسبب غلبه معلوم بر مجهول حکم نموده شد بعتق بنده مذکور
مسئله ٦ اگر خرید کنند دو شخص بنده که پدر پسر یکي ازان
دو شخص است آزاد میشود ازان بنده نصیب پدرش وواجب
نمي شود برای ضمان نصیب دیگر خواجه آن دیگر مطلع باشد
براینکه بنده مذکور پسر شریک وي است یا مطلع نباشد بران
وهمچنین اگر آن دو شخص مالک آن بنده شوند بطریق میراث
بایسطور که مثلا زني خرید کند پسر شوهر خود را وبعد ازان
بمیرد زن مذکوره وبگذارد شوهر وبرادر خود را پس

درینصورت آزاد میشود نصف پسر مذکور که نصیب پدر
وی است و شریک دیگر که برادر زن مذکوره است مختار
است اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را و اگر خواهد طلب
سعایت نماید از بنده مذکور و این همه که مذکور شد نزد
ابیحنیفه رح است وصاحبین رح گفته اند که درصورت اول پدر
ضامن نصف قیمت آن میشود اگر موسر باشد و اگر مفلس
باشد سعایت کند پسر در نصف قیمت خود برای شریک پدرش
و همین اختلاف است درصورتیکه آن دو شخص مالک آن
پسر شوند بطریق هبه یا صدقه یا وصیت و همچنین اختلاف
است درصورتیکه خرید کنند دو شخص بنده را و حال آنکه
یکی از آن دو شخص حلف کرداست باینطور که گفتست
اگر خرید کنم نصف فلان بنده را پس آن بنده آزاد است
و دلیل صاحبین رح این است که پدر یا حالف باطل کرد است
نصیب شریک دیگر را بسبب اعتاق بنده مذکور چه شرای
قریب اعتاق است و همچنین مالک شدن آن بسبب هبه
یا صدقه یا وصیت سبب اعتاق آنست پس چنان شد که
یکی از دو شریک آزاد کند نصیب خود را و درینصورت

ضامن نصف قیمت آن میشود آزاد کننده مذکور برای
شریک خود اگر آزاد کننده موسر باشد وگرنه سعایت
میکند بنده مذکور پس همچنین دریں صورتها نیز و دلیل
ابیحنیفه رح این است که شریک پدر بنده مذکور راضی است
باینکه پدر مذکور فاسد گرداند نصیب او را از روی
دلالت زیرا چه او شریک شده است با پدر بنده مذکور در علت
عتق یعنی خرای آن چه خرای قریب اعتاق است و این دلالت
میکند بر اینکه او راضی است بفاسد گردانیدن نصیب
خود پس ضمان آن نخواهد گرفت از پدر بنده مذکور چه این
ضمان ضمان افساد است نه ضمان تملیک بنابر ظاهر قول صاحبین رح
نزد ایشان مختلف میشود بسبب یسار و افلاس و ضمان افساد
ساقط میشود بسبب رضا چنانچه اگر صریح مکو ید کسی
بشریک خود که آزاد کن نصیب خود را در آن صورت ضمان
نمیگیرد از شریک مذکور پس همچنین درینجا نیز و باید
دانست که آنچه مذکور شد که پدر بنده مذکور ضامن
نمیشود برای شریک خود در هر دو صورت یعنی در صورتیکه
شریک مذکور مطلع باشد بر اینکه بنده مذکور پسر شریک

وي است و در صورتيكه مطلع نباشد بران ظاهر روايت امث
از ابيحنيفة رح زيرا چه مدار حكم بر تحقق دليل رضامندي
است كه مذكور شد نه بر تحقق عين رضامندي لهذا اكر
بخورد كسي مرشخصي را كه بخور اين طعام را وليكن
مطلع نيست براينكه طعام مذكور مملوك اواست ودرحقيقت
مملوك اواست پس آن شخص بسبب خوردن طعام مذكور با مر
مالك مذكور ضامن آن نمي‌شود بسبب آنكه امر مالك دلالت
ميكند بر رضاي او اگرچه احتمال است كه بر تقدير اطلاع او
براينكه طعام مذكور ازان وي است راضي نميشد و بدانكه
اين امركه مذكور شد وقتي است كه بنده مذكور را پدرش
اول خريده شد يا پدر او و اجنبي هردو معا خريده باشند
واما وقتيكه اجنبي اول خريد كند نصف بنده مذكور را
وبعد ازان پدرش خريد كند نصف ديگر آن را وحال آنكه
پدر مذكور موسر است پس دريتصورت اجنبي مذكور مختار
است اگر خواهد ضمان بگيرد از پدر مذكور چه او درين
صورت راضي نيست باينكه پدر مذكور فاسد گرداند
نصيب او را واگر خواهد طلب سعايت نمايد از بنده مذكور

درنصف قیمت آن حه مالیت آن محبوس است نزدیند ه مذکور
وایں نزدابي حنیفه رح است زیراچه یسار آ را دکنند که نصیب خود مانع
سعایت نیست نزد او رح وصاحبین رح گفته اند که او را شیا رنیست
میان آن ه وجیر بلکه نمیرسد او را مگر همینکه ضمان
بگیرد از پدر بنده مذکور نصف قیمت آن را زیراچه یسار
آزاد کننده مذکور مانع سعایت است نزد صاحبین رح *مسئله ۷ *
اگر شخصي خرید کند نصف پسر خود را از کسیکه مالک کل آنست
وحال آنکه شخص مذکور موسر است پس واجب نمیشود براو ضمان
نصف قیمت آن براي بایع نزد ابیحنیفه رح بسبب آنکه
بایع راضي است باینکه فاسد گرداند مشتري مذکور
نصیب او را وصاحبین رح گفته اند که ضامن میشود اگر
پدر مذکور موسر باشد بنا بروجهیکه سابق مذکور شد
ه مسئله ۸ * اگر یکي از سه خواجه مدبر کرد نصیب
خود را از بنده که مشترکست میان آنها در حالیکه او موسر
است وبعد از ان آزاد کرد نصیب خود را خواجه دیگر در
حالیکه او نیز موسر است وسوم ساکت ماند ومدبر کننده
وساکت خواستند که ضمان بگیرند پس میرسد ساکت را که ضمان

بگیرد از مدبر کننده ثلث قیمت آنرا نه از آزاد کننده ومدبر
کننده را میرسد که ضمان بگیرد از آزاد کننده ثلث قیمت
بنده مذکور را در حالیکه او مدبر است وضمان نخواهد گرفت
از او ثلث قیمت آنرا که ضمان داده است برای ساکت واین نزد
ابیحنیفه رح است وصاحبین رح گفته اند که بنده مذکور
تمامه مر کسی را است که مدبر نموده است آنرا اولاً واو ضامن دو
ثلث قیمت آنست برای دو شریک خود خواه مدبر کننده مذکور
موسر باشد یا مفلس واصل این اختلاف آنست که تدبیر
متجزی است نزد ابیحنیفه رح مانند اعتاق برخلاف قول
صاحبین رح چه تدبیر از فروع اعتاق است وهرگاه تدبیر
متجزی است نزد ابیحنیفه رح پس تدبیر مدبر کننده ثابت
خواهد شد در نصیب او فقط ولیکن بسبب آن فاسد میشود نصیب
دو شریک دیگر پس هر یک از ان دو شریک مختار است اگر
خواهد مدبر کند نصیب خود را واگر خواهد آزاد کند
نصیب خود را واگر خواهد مکاتب کند آنرا واگر خواهد
ضمان آن بگیرد از تدبیر کننده مذکور واگر خواهد
طلب سعایت نماید از بنده مذکور واگر خواهد بگذارد آنرا

وحال خود زیرا چه نصیب هریک ازان دو شریک باقی است
در ملک او ولیکن فاسد گشتست بسبب فاسد گردانیدن
مد بر کننده مذکور چه بسبب آن نصیب آنها قابل بیع
وهبه نمانده پس یکی از دو شریکان مذکوران اگر اختیار کنند
اعتاق نصیب خود را متعین میگردد حق او در اعتاق آن و مرا اختیار
نمودن سوای آن چون گرفتن ضمان وغیره باقی نمیماند
وهرگاه خفی شد پس [illegible] در حق خواجه سیوم که
ساکت است دو سبب گرفتن ضمان متحقق است یکی
که بی مدبر کننده نصیب خود و دوم اعتاق آزاد کننده
نصیب خود چه این هر دو تعدی نموده اند در نصیب خواجه ساکت
ولیکن باید او را که ضمان نصیب خود بگیرد از مدبر کننده
نه از آزاد کننده تا آن ضمان ضمان معاوضه شود
باینطور که ضمان دهنده بسبب دادن ضمان مالک
آن چیز شود که ضمان آن داد چه ضمان معاوضه اصل است
در باب ضمان مال و رعایت این اصل ممکن است درینجا
باینطور که خواجه ساکت ضمان نصیب خود بگیرد از مدبر
کننده مذکور تا او بسبب دادن ضمان مالک نصیب ساکت

نبوده بنده مذکور قابل این است که از ملک شخصی
در ملک دیگر در آید در وقت مد بر نبودن مد بر کننده مذکور
چه او در این هنگام مملوک محض است و اگر ساکت ضمان
نصیب خود بگیرد از آزاد کننده مذکور پس رعایت اصل
مذکور فوت میشود زیرا چه بنده مذکور در وقتیکه آزاد
کرد است آزاد کننده نصیب خود را مد بر است چه او آزاد
کرد است نصیب خود را بعد از مد بر کردن مد بر کننده نصیب
خود را و بنده مذکور در این هنگام قابل این نیست که از ملک شخصی
بملک دیگر در آید پس لهذا باید ساکت را که ضمان نصیب خود بگیرد
از مد بر کننده مذکور و بعد از آن مد بر کننده را میرسد که ضمان
بگیرد از آزاد کننده مذکور ثلث قیمت آن بنده را در حالیکه مد بر
است زیرا چه آزاد کننده مذکور فاسد کرد است نصیب
او را در حالیکه مد بر است پس قیمت آن خواهد گرفت از او
و نخواهد گرفت از او قیمت ثلث آن بنده را که مد بر کننده
مالک آن ثلث گشتست از جانب شریک ساکت بسبب دادن
ضمان آن زیرا چه ملک آن ثابت است مر آن مد بر کننده را
بطریق استناد و آن ثابت است از وجهی و از وجهی دیگر

ثابت نیست چه ملک مذکور ثابت است و برادر وقت
دادن ضمان پس باین جهت پیشتر از ان ثابت نیست
و بجهت آنکه ملک مذکور مستند است بسوی سبب
وجوب ضمان که ثابت میشود پیش از ادای ضمان پس
ملک مذکور ثابت است بیک وجه و بوجه دیگر ثابت نیست
و هرگاه چنین شد پس آن ملک ظاهر نخواهد شد در حق
کردن ضمان لهذا مدبر کننده مذکور ضمان آن نخواهد
گرفت از آزاد کننده مذکور و باید دانست که ولای آن بنده
درینصورت مشترک است میان خواجه مدبر کننده و میان
خواجه آزاد کننده پس حصه که دو حصه از انجمله مر خواجه
مدبر کننده را است و یک حصه ازان مر خواجه آزاد کننده
راست زیراچه مدبر کننده مالک دو حصه است از بنده مذکور
و آزاد کننده مالک یک حصه است ازان پس ولای آن بنده نیز
ثابت خواهد شد مر آنها را بمقدار ملک آنها و اینچه که
مذکور شد بنا بر مذهب ابیحنیفه رح است واما بنا بر مذهب
صاحبین رح که تدبیر متجزی نیست نزد اوشان پس بنده
مذکور تمام مدبر مدبر کننده میگردد و او ضامن نصیب دو شریک

دیگر میشود خواه او موسر باشد یا مفلس چه این ضمان ضمان
تملک است و آن مختلف نمیشود بسبب یسار و افلاس چنانچه
در صورتیکه ام ولد کند کسی کنیز مشترکه را ضامن
نصیب شریک خود میشود اگرچه مفلس باشد بخلاف
آنکه اگر آزاد کند کسی نصیب خود را از بنده مشترک
چه او ضامن نصیب شریک خود نمی شود بشرطیکه او موسر
باشد زیراچه این ضمان ضمان جنایت است نیساید برمذهب
صاحبین رح و ولای بنده مذکور بتمامه مرخواجه مدبر کننده
را است و این ظاهر است * مسئله ۹ * اگر باشد کنیزی
مشترک میان دو کس و یکی از ان بگوید که کنیز مذکوره ام
ولد شریک من است و او انکار آن نماید پس کنیز مذکور یکروز
موقوف خواهد ماند از خدمت خواجه و در ان روز
کسب خواهد کرد برای تحصیل نفقه خود و یکروز خدمت
خواجه منکر خواهد کرد و بر آن سعایت نیست برای خواجه
منکر و این نزد ابیحنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند
که خواجه منکر را میرسد که طلب سعایت نماید از او اگر
خواهد بجهت نصف قیمت آن و هرگاه از سعایت فراغت

نهـايه آزاد خواهد شد كنيزيتهـا مهـا و جبزي نيست
بر آن كنيزبراي خواجه كه اقرار نمود است باينكه
كنيز مذكوزه ام ولد شريك وي است و ليك
صاحبين رحمها الله است كه هر يكيا تصديق مقر نكرده
خواجه منكر پس اقرار آن مقر منقلب شد براو يعني جنان
شد كه كويا او ام ولد كرداست كنيز مذكوره را جنانچه اگر
اقرار كند مشتري بعد از خريدن بنده باينكه آزاد كرد است
آنرا بايع او پيش از خريدن و بايع منكر آن است پس اين
اقرار مشتري جنان كردانيده ميشود كه كويا بنده مذكوررا
او آزاد كرده وهمچنين درينجا نيز وهركاه چنان شد كه كويا
آن شريك مقر ام ولد كرد كنيز مذكوره را پس ممتنع شد
استخدام در حق شريك منكر زيرا چه اگر حقيقة ام ولد ميكرد
آنرا شريك مقر مذكور جايز نميشد مر شريك منكر را كه
استخدام مي نمود از كنيز مذكوره پس همچنين وقتيكه حكما
ام ولد كرد آنرا شريك مذكور وليكن ميرسد او را كه طلب
سعايت نمايد از كنيز مذكوره بجهت قيمت نصيب خود چه
نصيب او در ملك او باقي است حكما ومعهذا ممتنع شد

او را اشفاع بآن پس آن آزاد خواهد شد بسبب سعایت چنانچه
ام ولد نصرانی وقتیکه مسلمان شود آزاد میشود بسبب
سعایت و لیکن امام ابیحنیفه رح این است که مقر مذکور
اگر صادق باشد پس تنها م خدمت کنیزمذکوره حق منکر
است و اگر او کاذب باشد پس میرمذ یکر مذکور نصف
خدمت آن پس نصف خدمت که متیقن است ثابت خواهد شد
مر منکر را و شریک مقر را هیچ نمیرسد نه خدمت نه طلب سعایت
چه او ابرا نمود است از جمیع آن بسبب دعوی او باینکه شریک
او ام ولد کرده است کنیزمذکوره را وضمان نصیب او لازم
است بر شریک مذکور که منکر است و انچه صاحبین رح گفته اند
پس جواب آن اینست که اقرار با موسیت الولد متضمن اقرار
به نسب است واین امر لازم است که رد نمیشود بسبب رد نمودن
مقر له پس میکن نیست که مقر چنان گردانیده شود که گویا
او ام ولد کرده است کنیزمذکوره را * مسئله ۲ * اگر ام ولد
مشترک باشد میان دو خواجه باینطور که فرزند او را هما
دعوت نموده باشند آن هر دو خواجه و آزاد کند ام ولد مذکوره را
یکی از ان دو خواجه که موسر باشد پس واجب نمیشود بر او ضمان

نصيب ديگر نزد ابوحنيفه رح وصاحبين رح گفته الخ
که واجب است بر وکه ضمان دهد بسریک دیگر نصف
قيمت آن ام ولد زيرا که ماليت ام ولد متقوم نيست
نزد ابوحنيفه رح ومتقوم است نزد صاحبين رح وبراين
قاعده چند مسايل ديگر مبتني است که ذکر کرده شد است
در کفاية المنتهي ودليل صاحبين رح اين است که ام ولد قابل
انتفاع است بوطي واستخدام واجاره واين دليل تقوم است وبسبب
امتناع بيع آن تقوم آن ساقط نميشود چنانچه تقوم مدبر ساقط
نيست باوجوديکه بيع آن ممتنع است وام ولد نصراني وقتيکه
مسلمان شود واجب مشود براو سعايت واين علامت تقوم
ام ولد است وبدانکه قيمت ام ولد ثلث قيمت آنست درحاليکه
ام ولد نباشد بنابرانچه فقها گفته اند زيرا که بسبب ام ولد شدن
يک منفعت استخدام باقي است ودو منفعت منتفي وفوت
ميشود يکي بيع دوم سعايت بعدازموت خواجه براي اداي
دين اگر دين کسي باشد مرزمه اونه براي وارثان او
بخلاف مدبر چه قيمت آن دوثلث قيمت آنست درحاليکه
مملوک محض باشد زيرا چه يک منفعت بيع آن منتفي است

ومنفعت سعایت بعد از موت خواجه و منفعت استمتاع هنوز
باقی است و دلیل ابی حنیفه رح این است که تقوم ثابت می شود
بسبب احراز که بقصد تمول باشد و احراز ام ولد برای تمول
نیست بلکه احراز آن برای نسل و فرزند است و احراز آن برای
تمول تابع آن است ولهذا ام ولد سعایت نمیکند نه برای داین میت
ونه برای وارث او بخلاف مدبر چه او سعایت میکند برای
داین میت و هم برای وارث او و سر آن این است که سبب حریت
در حق ام ولد فی الحال متحقق است و آن جزئیت است
که ثابت است بواسطه ولد بنا بر آنچه مذکور شده است در مسئله
حرمت مصاهرت در کتاب النکاح ولیکن اثر سبب مذکور
بالفعل در حق زوال ملک ظاهر نیست باین ضرورت که انتفاع خواجه
بام ولد خود ثابت ماند پس سبب مذکور بالفعل اثر خواهد کرد در
اسقاط تقوم آن ودر حق مدبر سبب حریت منعقد و متحقق میشود
بعد از موت خواجه پس فرق ظاهر شد میان ام ولد و میان مدبر و اما
امتناع بیع مدبر بجهت آن است که مقصود خواجه این است
که بنده مدبر باقی مانده در ملک او تا وقت موت او و بعد از آن آزاد
شود و این مقصود حاصل نمیشود اگر جایز باشد بیع آن

پس باین سبب بیع آن جایز نیست و وجوب سعایت
بر ام ولد نصرانی برای دفع ضرر حاصل است و سعایت مترادف
بدل کتابت است و وجوب بدل کتابت موقوف بر تقوم
نیست چه آن واجب است بمقابل جبر که مال نیست
والله اعلم

باب ست در بیان عتق یکی از بندها

* مسئله ۱ * اگر گرفتند از جمله سه بنده آمد بحضور
خواجه که مالک آن سه بنده است و گفت خواجه مذکور
بآن دو کس که یکی از شما آزاد است و بعد از آن غایب شد
از حضور خواجه یکی از آن دو بنده و حاضر شد سیوم که غایب
بود و بعد از آن بار دیگر گفت خواجه باین دو بنده که یکی
از شما آزاد است و مرد خواجه مذکور مع اینکه بیان
نیافته که کدام از آنها آزاد است پس در این صورت آزاد
میشود سه ربع آن بنده که مکرر مخاطب شده است بکلام
مذکور و آزاد میشود نصف هر یک از دو بنده دیگر نزد شیخین
رح و محمد رح نیز چنین گفته است در حق دو بنده که اول حاضر
بوده و در حق بنده آخیر میگوید که ربع آن آزاد میشود

ودلیل در حق دو بنده که بکلام اول مخاطب انه این است که

بخطاب اول دایر است میان آن هر دو پس آن موجب این

است که نصف هریک ازان دو بنده آزاد شود پس بسبب خطاب

اول نصف هریک از آنها آزاد شد ولیکن ازآن که ثابت

مانده در حضور خواجه ربع دیگر ازان آزاد میشود بسبب ایجاب

دوم چه این ایجاب دوم منقسم میشود میان این دو بنده

یا اینا صفه ولیکن بنده ثابت مستحق آزادی نصف شد بسبب

ایجاب اول نه بسبب ایجاب دوم واین استحقاق نصف شایع

است در هر دو نصف بنده مذکور پس انچه رسید ازان بنصف

اول لغو خواهد شد وانچه رسید ازان بنصف دیگر که خالی

وفارغ بود باقی خواهد ماند پس ربع دیگر آن آزاد خواهد

شد بسبب ایجاب دوم لهذا سه ربع آن آزاد خواهد شد وبجهت

آنکه اگر مراد خواجه از ایجاب دوم همان بنده ثابت

باشد نه دیگر که حاضر شده است پس نصف دیگر آن بنده

ثابت آزاد میشود واگر مراد خواجه از ایجاب دوم آن دیگر

باشد فقط پس نصف دیگر از بنده ثابت آزاد نمیشود پس

تنصیف نموده خواهد شد این نصف لهذا ربع آن آزاد

خواهد شد بسبب ایجاب دوم و نصف آن آزاد شده
است بسبب ایجاب اول پس سه ربع او آزاد
خواهد شد و بنده سیوم که در ایجاب دوم داخل است
نصف آن آزاد خواهد شد فقط و محمد رح در حق بنده
سیوم میگوید که ایجاب دوم دائر است میان او و میان
بنده ثانی و بسبب آن آزاد شده است ربع بنده ثانی پس همچنین
آزاد خواهد شد ربع بنده سیوم و توضیح وی میگوید که
ایجاب دوم دائر است میان آن هر دو و مقتضای آن این
است که آن مشترک شود میان آن هر دو تنصیفا و بسبب
آن آزاد شود نصف هر یک ولیکن ربع از بنده ثانی آزاد
شد بجهت آنکه او مستحق آزادی نصف است بسبب ایجاب
اول چنانچه مذکور شد و بنده سیوم مستحق جزئی نبود اصلا
پس نصف آن آزاد خواهد شد و بالبداهة است که اگر جواری
مذکوره در حالت مرض موت آزاد کرده باشد بطور مذکور
و دیگر مال نباشد سوای آن سه بنده پس در این صورت
ثلث آن سه بنده تقسیم نموده خواهد شد میان آنها بطور
مذکور و بیان آن این است که جمع نموده شود سهام عتق و

آن هفت است بنا بر قول شیخین رح زیراچه رقبه هر بنده ٔ چهار
سهم نموده میشود بسبب حاجت بسوی سه ربع زیراچه گفته
میشود که آزاد میشود از بنده ٔ ثابت سه ربع آن و از هریک از
دو بنده ٔ دیگر آزاد میشود دو ربع آن پس سهام عتق بهفت
خواهد رسید و عتق در مرض موت وصیت است و آن جاری
میشود در ثلث مال میت پس ضرور است که گردانیده شود
سهام وارثان دوچند سهام عتق لهذا رقبه هر بنده ٔ هفت سهام
نموده خواهد شد وجمیع مال بیست و یک سهام خواهد شد
پس آزاد خواهد شد از بنده ٔ ثابت سه سهم از هفت سهم آن و در
چهار سهم باقی سعایت خواهد کرد و از هریک از دو بنده
دیگر دو سهم آزاد خواهد شد و هریک از آنها در پنج سهم
باقی سعایت خواهد کرد و باید دانست که اگر تامل
کنی در بین بیان و جمع کنی سهام را پس معلوم خواهی
کرد که درست میرسد ثلث مال بسه بنده و دو ثلث بوارثان و
بنا بر مذهب محمد رح رقبه هر بنده ٔ شش سهم نموده میشود
زیراچه نزد او آزاد میشود یک سهم که سه ربع است از بنده
سیوم لهذا نزد او یک سهم ناقص میشود از سهام عتق پس جمیع

مالک بود بنده است نزد او شرده سهم میشود شش سهم ازان
آزاد میشود باین طور که از بنده ثابت سه سهم آزاد میشود و در
سه سهم باقی سعایت می نماید و از بنده دیگر که شریک او بود
در خصوص اول دو سهم آزاد میشود و در باقی که چهار سهم است
سعایت میکند و از بنده سیوم یک سهم آزاد
میشود و در باقی که پنج سهم است سعایت می نماید
و اگر این صورت در طلاق باشد بآن طور که دو زن از سه
زنان شخصی بحضور آن شخص آیند و گفت شخص مذکور
بآن دو زن که یکی از شما مطلقه است و بعد ازان غایب شد
از حضور آن شخص یکی ازان دو زن و حاضر شد زن سیوم
که غایب بود و بعد ازان باره دیگر گفت آن شخص باین
دو زن که یکی از شما مطلقه است و مرد شخص مذکور پیش
اینکه بیان بنماید که کدام یکی از آنها مطلقه است و زنان
مذکوره غیر مدخوله باشند پس ساقط میشود از مهر زنیکه
بدر رفته است ربع آن و از مهر زنیکه ثابت است سه ثمن آن
و از مهر زن سیوم که داخل شده است ثمن آن و بعض فقها گفته اند
که این قول محمد رح است فقط و نزد شیخین رح ساقط میشود

و مرد بود آن و یا نه وقتها مسئله اند شده قول شیخ نیز
و در دو فرد اسم بود و یا است در فرق آن و تمام تفریعات آن
در بود اذا ده بند بود است * مسئله ۴ * اگر شخصی گفت
به بنده مرده به یکی از شما آزاد است و بعد ازان فروخت
یک از آن دو بنده را یا مرد یکی ازان دو بنده یا مدبر کرد
یا هبه یکی ازان دو بنده را پس آزاد میشود بنده که باقی است
و اگر بیان کند خواهد که مراد من بنده دیگراست مقبول
نخواهد شد بجهت آنکه بیان اعتاق است من
وجه پس در وقت بیان آن شرط است که محل بیان
قابل عتق باشد من کل وجه و آن بنده دیگر که
فروخته شده محل عتق باقی نمانده و بنده که مرده محل عتق
نیست اصلا و بنده که مدبر نموده آن را اگرچه محل عتق
کامل نیست چه رقیت او ناقص شده است بسبب آنکه
او مستحق عتق شده است بعد از موت خواجه پس بنده که باقی
است تنها متعین است برای آزاد شدن و بجهت آنکه بسبب
فروختن یک بنده معلوم شد که مقصود خواجه ازان حصول ثمن
است و بسبب مدبر نمودن یک بنده معلوم شد که مقصود او این

است که آن بنده در ملک او باقي مانده براي انتفاع تا وقت
موت او واين هردو مقصود منافي عتق است که التزام آن
نبود است پس آن بندهٔ باقي متعين شد براي عتق از روي
دلالت وهمچنين اگر بگويد بيکي از دو کنيز خود که يکي
از شما آزاد است و بعد از ان ام ولد کند يکي از آنها را
پس آزاد ميشود کنيز ديگر غير ام ولد است بنا برهردو
وجهيکه مذکور شد زيرا که پدر دانست که آنچه مذکور شد
که بعد از ان بفروشد يکي از ان دو بنده زا
پس اين عام است يعني دران بيع صحيح وبيع فاسد و بيع مع قبض
و بيع بدون قبض و بيع بشرط خيار و بدون خيار همه برابر است
بنا بر آنکه دليل مذکور در جميع اين صور تها جاريست و
مرويست از ابي يوسف رح که عرض نمودن آن براي بيع در حکم
بيع است وهمچنين هبه و صدقه مع تسليم بمنزله بيع است چه
آن تمليک است و دلالت ميکند که مراد او آزاد کردن بنده
ديگر است مانند بيع وهمچنين اگر بگويد شخصي بدو زن
خود که يکي از شما مطلقه است و بعد از ان بميرد يکي از ان
دو زن وهمچنين اگر وطي کند آنشخص با يکي از ان دو

زن پس مطلقه میشود زن دیگر که زنده است و آن زن که با او
وطی نکرده است آنشخص و وجه آن مذکور شد * مسئله ۳ *
اگر شخصی گفت بدو کنیز خود که یکی از شما آزاد
است و بعد از آن جماع کرد با یکی از آنها آزاد نمیشود
کنیز دیگر نزد ابیحنیفه رح و صاحبین رح گفته اند که آزاد
میشود کنیز دیگر زیرا چه جماع حلال نیست مگر در ملک
و یکی از آن دو کنیز آزاد است پس جماع دلالت میکند
بر اینکه کنیزیکه جماع کرد با او در ملک خود باقی داشت
آنرا پس متعین شد که آن دیگر آزاد است چنانچه همین حکم
است در طلاق و فتوی بر این است و دلیل ابیحنیفه رح
این است که ملک خواجه مذکور باقی و ثابت است در کنیزیکه
با او جماع کرده است چه او آزاد کرده است کنیز مبهم را و کنیز
مذکوره معین است و جماع آن مرا ورا حلال است پس جماع
آن بیان واقع نخواهد شد لهذا حلال است خواجه مذکور
را که جماع کند هر دو کنیز را بنا بر مذهب ابیحنیفه رح و سر
آن این است که عتق یکی از دو کنیز مذکوره واقع نیست
پیش از بیان آن پس آن عتق معلق بشرط است

چه متعه در مبهم متعلق است به بیان آن پس پیش از بیان
تمییز شد او را که هر دو را وطی کند و لکن تقوی نزدیکی نیست
یا تمیز آن این است که متعه پیش از بیان نازل شده است در کلام
مبهم پس ظاهر معلوم شد در حق حکمیکه که در مبهم قائل آن
است تا تدبیع که مبهم قائل آن است چه جایز است که خرید
کند کسی یکی از دو بنده را باین شرط که مشتری را خیار است
در آن هر دو وطی واقع نمیشود مگر در معنی و مسئله طلاق
که نظیر آورده اند آن را صاحبین جواب آن این است که مقصود
اصلی از نکاح ولد است و قصد ولد بسبب وطی دلالت میکند
بر سابقی داشتن ملک در موطوءه بجهت صیانت ولد و از
وطی کنیز قضای شهوت مقصود میشود نه ولد پس وطی
کنیز را اسقاط ملک دلالت نخواهد کرد * مسئله ۲ *
اگر کسی گوید کنیز خود که اول فرزند یکه تزای تو آزاد
اگر پسر باشد پس تو آزاد باشی و بعد از آن کنیز مذکوره دو
فرزند زائید یک پسر و یک دختر و معلوم نشد که کدام از آنها
اول متولد شده است پس در این صورت آزاد میشود نصف مادر
و نصف دختر و پسر آزاد نمیشود اصلا بهر حال اما مادر

و دختر او دو حال است در یک حال آزاد میشود و در حال دیگر
آزاد نمیشود یعنی آزاد میشود در حالیکه کنیز مذکوره
او را بزاید در مدت الا مساوی مادرش بسبب یافتن شرط و امضاء دختر
بجهت آنکه تابع ماه راست چه مادرش آزاد است در
وقتیکه آنرا زائیده است و نیز یکی از میان دو دختر آزاد
نمیشود در حالیکه زائیده باشد دختر را اول پس درین حالت
شرط آزادگی آنها یافته نمیشود پس آزاد خواهد شد
نصف هر واحد از میان دو دختر و سعایت خواهد کرد هر یکی
در نصف باقی و اما پسر مذکور پس او در هیچ حال آزاد نمیشود
لهذا او بنده خواهد ماند و اگر دعوی کند مادر که پسر اول متولد
شده است و انکار آن نماید خواجه مذکور و حال آنکه دختر
صغیره است پس قول خواجه با سوگند مقبول است زیرا که او انکار
شرط عتق مینماید پس اگر سوگند خورد آزاد نخواهد شد کنیز
مذکوره و نه دخترش و اگر نکول کند آزاد خواهد شد مادر
او و دختر زیرا که اگر دعوی کند مادر که این صغیره آزاد است
پس این دعوی معتبر است چه آن نفع محض است در حق صغیره
پس نکول خواجه معتبر خواهد شد در حق آزادی مادر و دختر

بجا آورد آنرا خواهنده شد واگر دختر مذکوره کبیره باشد
ودعوي نکنه چیزیرا باقي مسئله بحال خود باشد پس
بسبب نکول خواجه آنرا دمیشود مادر فعاله دخترش را بحجه
دعوی مادر بیصورت دختر کبیره معتبر نیست در حق دختر
کبیره صحت نکول واعتبار آن موقوفاست بر دعوي
صحیح پس نکول خواجه در بیصورت ظاهر نخواهد شد در حق
دختر مذکوره واگر دختر مذکوره دعوي نماید که
مادرش اول زاییده است پسررا ومادر ساکت است پس بسبب
نکول خواجه ثابت میشود عتق آن دختر فقط نه عتق مادرش بجهة
آنکه بالا مذکور شد اعني دعوي او در حق مادرش صحیح نیست
واعتبار نکول مبني است بر آن وبدانکه در اینصورت
سوگند داده میشود خواجه بر علم او بایطور که نگوید والله
نمیدانم که پسر اول متولد شده است زیراکه این سوگند
دادن است بر فعل غیر * مسئله ٥ * اگر گواهي دهند دو
گواه بر شخصي باینکه آزاد کرده است یکي از دو بنده خودرا
پس این گواهي باطل است نزد ابیحنیفه رح مگر وقتیکه این
گواهي در وصیت باشد پس استحسانا جایز است واگر گواهي

دهند دو گواه بر شخصي باينكه او طلاق داده است يكي
از زنان خود را پس اين گواهي جايز است وجبر نموده ميشود بر
شخص مذكور براينكه بيان نمايد كه كدام يكي از آن تنها
را طلاق داده است واين مسئله طلاق متفق عليه است وصاحبين
رح گفته اند كه مسئله عتاق نيز همچنين است واصل اين
اختلاف اين است كه گواهي برعتق بنده مقبول نيست
بغير دعوي بنده نزد ابي حنيفه رح ونزد صاحبين رح مقبول است
بغير دعوي بنده وگواهي برعتق كنيز وبرطلاق منكوحه مقبول
است بدون دعوي بالاتفاق واين مسئله معروف ومشهور
است وهرگاه دعوي بنده براي قبول گواهي برعتق آن شرط
است نزد ابي حنيفه رح پس آن شرط يافته نشد در صورت مذكوره
زيرا چه دعوي از مدعي مجهول متحقق نميشود پس گواهي
گواهان برآن مقبول نخواهد شد ونزد صاحبين رح هرگاه دعوي
بنده شرط نيست براي قبول گواهي گواهان برعتق پس در صورت مذكوره
مقبول است گواهي گواهان اگرچه دعوي يافته نشد واما در
مسئله طلاق عدم تحقق دعوي موجب خلل نيست در گواهي
گواهان چه دعوي در آن شرط نيست * مسئله ۴ * اگر گواهي

داد تدوکواه بر شخصي باینکه او آزادکرداست یکي
از دوکنیزخود راپس کواهي آنها مقبول نیست نزدا بیحنیفه
رح اکرچه دعوي شرط نیست دران بنا بر آنکه اعتاق
کنیز متضمن تحریم فرج آنست و باینجهت آن مشابه
طلاق است و درینجا عتق مبهم است وعتق مبهم موجب
تحریم فرج نیست نزدا بي حنیفه رح چنانچه سابق مذکور
شد پس کواهي درینصورت بمنزله کواهي کواهان است
برعتق یکي از دو بنده وباید دانست که اینهمه که مذکور شد
وقتي است که کواهي دهند کواهان باینکه خواجه مذکور
آزاد کرداست یکي از دو بنده خود را درحالت صحت خود واما
وقتیکه کواهي دهند درکواه که او آزاد کرداست درحالت
مرض موت خود یا کواهي دهند باینکه مدبر کرداست آن را
خواجه اش درحالت صحت یا درحالت مرض پس کواهي آنها
مقبول است بنابر استحسان خواه کواهي دهنده رحالت مرض
خواجه یا بعد از وفات او ووجه استحسان یکي این است
که تدبیر بمنزله وصیت است درحالتیکه باشد وهمچنین اعتاق
درمرض موت خواجه وصیت است ومدعي در وصیت موصي است

و او معلوم است و خلیفه او نیز موجود است که وصی وی است یا وارث او و حکم این است که بعد از موت خواجه مذکور عتق شایع و لغا وی میشود در هر دو بنده مذکور پس هر واحد از آنها خصم متعین است و معلوم * مسئله ۷ * اگر بعد از موت خواجه گواهی دهنده و گواه باینکه در حالت صحت خود گفته است به دو بنده خود که یکی از شما آزاد است پس در این صورت اختلاف است بعضی گفته اند که گواهی آنها مقبول نیست چه عتق مذکور در این صورت وصیت نیست و بعضی گفته اند که مقبول است بنا بر آنکه عتق مذکور بعد از موت خواجه مذکور شایع میشود در هر دو بنده مذکور پس هر واحد از آنها خصم متعین و معلوم است والله اعلم

باب در بیان حلف بعتق و باید دانست که حلف عبارت است از شرط و جزا مثل اینکه بگوید کسی اگر داخل شوم من در سرای فلان پس فلان بنده من آزاد است و این را یمین نیز میگویند * مسئله * اگر گفت شخصی که هر گاه داخل شوم من در فلان سرای پس هر مملوکی من که در این روز در ملک من است آزاد است و حال آنکه شخص مذکور

در وقت گفتن مذکور مالک یکه مملوک هم نیست و بعد از آن
خرید شخص مذکور مملوکی را و بعد از خریدن آن داخل شد
در سرای مذکور پس آزاد میشود مملوک مذکور که خریده است آنرا
زیرا چه مراد از لفظ درین روز آن روز است که داخل شده است
در آن روز در سرای مذکور و درین روز مملوک مذکور در ملک
او است و همین شرط است و باین جهت آزاد میشود بعد از داخل شدن
او در سرای مذکور بنده که در ملک او بود در وقت گفتن کلام
مذکور بشرطیکه بنده مذکور هنوز در ملک او باقی مانده
باشد و اگر شخص مذکور لفظ درین روز نگوید بلکه بگوید
که هرگاه داخل شوم من در فلان سرای پس هر مملوک من
آزاد است پس آزاد نمیشود بنده که خریده است آنرا بعد از
گفتن کلام مذکور زیرا چه لفظ هر مملوک من دلالت میکند بر
هر مملوکی که در وقت گفتن کلام مذکور است و آزادی آنها
معلق است بر دخول در سرای مذکور بشرطیکه در ملک شخص مذکور
باقی مانده تا هنوز و کلام مذکور شامل نیست مر بنده را که خرید
کند آن شخص بعد از گفتن کلام مذکور * مسئله ۲ * اگر
بگفت شخصی که هر مملوکی که مذکر است آزاد است و بیا

کنیزی است حامل و بعد ازان کنیز مذکوره را گوید هر پسری را پس
این پسر آزاد نمی شود درین ظاهر است وقتیکه زائیده باشد
پسر را در مدت شش ماه یا زیاده ازان از وقت حلف تا بیایجه
لفظ هر مملوک من که مذکر است آزاد است دلالت میکند بر
هر مملوکی که فی الحال است یعنی در وقت گفتن کلام
مذکور و شاید که حمل کنیز مذکوره فی الحال نباشد بجهت
آنکه اقل مدت حمل یافته شده است بعد از حلف و همین حکم
است وقتیکه بزاید کنیز مذکوره پسر را در مدت کمتر از شش ماه
زیرا چه لفظ مملوک شامل است هر مملوکی را که مملوک مستقل باشد
و جنین مملوک مستقل نیست چه آن مملوک است به تبعیت مادر زیرا
جنین بمنزله عضوی است از اعضای مادر و لفظ مملوک شامل است
مرذات را نه اعضا را و لهذا اخواجه را نمیرسد که بفروشد جنین
مذکور را علیحده و قال رض فایده مقید کردن مملوک بقید
مذکر این است که اگر بگوید هر مملوک من آزاد است بلا قید
مذکور پس درین صورت کلام مذکور شامل خواهد شد
کنیز مذکوره را پس حمل او نیز دران داخل خواهد شد به تبعیت
مادر * مسئله ۳ * اگر گفت شخصی هر مملوک که من مالک آنم پس

آن آزاد است پس فردا یا گفت که هر مملوک من آزاد است پس فردا وحال
آنکه او مالک یک مملوک است وبعد ازان خرید مملوک دیگر
را وبعد ازان آمد پس فردا پس آزاد میشود بنده که مملوک
او بود در وقت گفتن کلام مذکور نه بنده دیگر که خریده است
آنرا بعد ازان زیرا که لفظ مالک آنم برای معنی حال
حقیقت است وهمچنین استعمال کرده میشود برای حال بدون
قرینه واستعمال آن برای معنی استقبال بقرینه حرف سین
یا سوف میشود پس کلام مذکور شامل نیست مگر بنده اول را
* مسئله * اگر گفت شخصی هر مملوک که من مالک
آنم یا گفت که هر مملوک من آزاد است بعد از موت من وحال
آنکه او مالک یک مملوک است وبعد ازان خرید مملوک
دیگر را پس مملوک اول مدبر است و مملوک دیگر مدبر
نیست واگر بمیرد خواجه مذکور پس آزاد کرده خواهند شد
از ثلث مال او وابویوسف رح در نوادر گفته است که مملوک
اول آزاد میشود ومملوک دیگر آزاد نمیشود اصلا وبر همین
اختلاف است وقتیکه بگوید خواجه که هر مملوک من وقتیکه
بمیرم آزاد است ودلیل ابی یوسف رح این است که لفظ مذکور

براي حـالحقيقت است چنانچه بالا مذکور شد پس بسبب آن
آزا دنخواهد شد بنده که اومـالک آن شود بعد از ان وآنچه
مملوک اوآمده برميشود نه مملوک ديگر که خريد است آنرا
بعد از ان ودليل امام ابيحنيفه ومحمد رح اين است که لفظ
مذکور ايجاب عتق است وهم وصيت است لهذا عتق معتبر
جاري نبود نه ميشود از ثلث مال ميت ودر وصيت اعتبار هردو
حالت است اعني حالت موجود ه روقت وصيت وحالت
آينده تا زمان موت لهذا داخل ميشود در وصيت بمال ماليکه
حاصل شود موصي را بعد از وصيت وهمچنين داخل ميشود در
وصيت براي اولاد فلان فرزندي که متولد شود بعد از وصيت
مذکوره وايجاب صحيح نميشود مگر آنکه مضاف
باشد بسوي ملک يا بسوي سبب ملک وحاصل آنکه در لفظ مذکور
دو جهت است يکي اينکه ايجاب عتق است ودوم اينکه وصيت
است پس بنا بر جهت اول شـامل است بنده را که در وقت
گفتن لفظ مذکور موجود بود تا ايجاب مضاف شود بسوي
ملک پس آمده بر ميشود پيش از موت خواجه لهذا بيع آن جايز
نيست وبنا بر جهت دوم شامل است مر بنده را که خريد است

آنرا بعد ازان و مدبر میشود بعد موت خواجه قبل آن
چنانکه مدبر میشود بنده که وقت ایجاب در ملک خواجه مذکور
بود پیش از موت خواجه و بیع آن جایز خواهد بود زیرا چه کلام
مذکور بنظر یکي از هر دو جهت مذکوره حالت تملک را
شامل نیست پس حال تملک استقبال محض است و
لفظ مذکور شامل آن نخواهد شد پس بنده مذکور در حال تملک مدبر
نخواهد شد اما وقت موت مدبر میشود بشرطیکه این بنده
باقي ماند در ملک او تا بوقت موت پس کلام خواجه مذکور
انچنان میشود که گویا گفت خواجه مذکور وقت موت خود که هر
مملوک من آزاد است پس اگر پیش از موت بفروشد
بنده را که خرید است آنرا بعد از گفتن لفظ مذکور جایز
است بیع آن بخلاف آنکه اگر بگوید که هر مملوک
من آزاد است پس فردا و بعد ازان بخرد بنده را پس این بنده
آزاد نمي شود بعد از گذشتن پس فردا در اراده داخل نمیشود
در کلام مذکور زیرا در این کلام جهت وصیت نیست بلکه
آن ایجاب عتق است فقط و حالت تملک آن استقبال
محض است پس فرق در میان هر دو صورت ظاهر شد. سوال

از اعتبار کردن حال بنظر جهت ایجاب عتق و از اعتبار کردن استقبال بنظر جهت ایصا در مسئلهٔ مذکوره لازم مي آید جمع درمیان حال و استقبال و آن جایز نیست جواب جمع درمیان حال واستقبال بدو سبب مختلف جایز است و اینجا دو سبب مختلف است والله اعلم ٭

باب در بیان عتق بعوض جعل یعني مال

٭ مسئله ١ ٭ اگر شخصي بگوید به بندهٔ خود که تو آزاد هستي بر هزار درم یا بهزار درم آزاد میشود بندهٔ مذکور وقتیکه او قبول کند آنرا پیش آزادي زر مذکور زیراچه این ایجاب خواجه وقبول بنده عقد معاوضه مال است بغیر مال چه بنده مالک ذات خود نمي شود ومقتضاي معاوضه این است که حکم آن که عتق است ثابت شود وقتیکه قبول کند بنده عوض را چنانچه در بیع ثابت میشود مشتري را ملکیت مبیع وقتیکه قبول کند آنرا پس اگر قبول کند آنرا بندهٔ مذکور آزاد خواهد شد وزر مذکور بر ذمهٔ او دین خواهد شد و این دین صحیح است لهذا صحیح است کفالة بآن بخلاف بدل کتابت چه آن دین صحیح نیست لهذا کفالة بآن صحیح نیست بنابر

آنکه بدل کتابت ثابت میشود مع منافی که قیام رق است چنانچه
مذکور است در کتاب الکفاله و باید دانست که مال که بعوض آن آزاد
کرده میشود بنده عام و شامل است هر مع انواع مال را چه درم و دینار
و چه رخت و متاع و چه حیوان چون گاو و خر و اسپ پس اعتاق
بعوض آن صحیح است اگرچه غیر معین باشد زیرا چه اعتاق
بنده بعوض مال معاوضه بغیر مال است مانند نکاح و طلاق
بعوض مال و صلح از خون عمد و جایز است تسمیه حیوان
غیر معین در بین چیزها و صحیح است اعتاق بنده بعوض
هر مکیل و موزون بشرطیکه نوع آن معلوم باشد چون گندم
مثلا باینطور که بگوید به بنده خود که آزاد کردم ترا بر صد قفیز
گندم چه تسمیه آن صحیح است اگر چه وصف آن که جید
است یا ردی مجهول باشد زیرا چه جهالت وصف آن
جهالت قلیل است * مسئله ۲ * اگر معلق کند کسی عتق
بنده خود را بر ادای مال باینطور که بگوید به بنده خود که ان
ادیت الی الف درهم فانت حر یعنی اگر بدهی تو بمن هزار
درم پس تو آزاد باشی پس بنده مذکور ماذون میشود
و آزاد میگردد وقتیکه ادا نماید زر مذکور را بی اینکه

مکاتب شود اما آزاد شدن او وقتیکه ادا نماید زرمذکور
را پس آن ظاهر است چه خواجه مذکور عتق آنرا معلق نموده
است برادای مال مذکور اگرچه دران معنی معاوضه
رانتها است چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
واما ماذون شدن آن پس بجهت آنکه خواجه او ترغیب داده است
او را باکتساب مال زیراچه طلب مال نموده است ازو و مراد
ازان این است که کسب کرده بدهد زر مذکور را نه که ای
نموده بدهد پس بنده مذکور ماذون خواهد شد بسبب
آنکه طلب کردن خواجه مال را ازو دلالت میکند براینکه
او ماذون است پس اگر بنده مذکور زر مذکور را حاضر
کند جبر خواهد کرد قاضی بر خواجه مذکور که قبض
کند آنرا از بنده مذکور آزاد خواهد شد و بدانکه معنی
جبر کردن بر خواجه مذکور بر قبض آن مال در جمیع حقوق
این است که از قابض آن مال شمرده میشود وقتیکه بنده مذکور
حاضر کند زر مذکور را تخلیه نماید میان او و میان زر
مذکور و مزاحم او نشود از قبض آن و معنی آن این
است که حقیقتی کند او را قاضی تا قبض کند آن مال مذکور را

یابی میگردد وحاصل آنکه کلام مذکور تعلیق اعتاقست است بنظر لفظ ومعاوضه است بنظر مقصود پس آنرا تعلیق اعتبار نمودهم درابتدا بنا بر عمل بر لفظ آن و بجهت دفع ضرر خواجه مذکور چه هرگاه تعلیق اعتبار نموده شود پس قبل از ادای زر مذکور جایزاست خواجه مذکور را که بفروشد بندهٔ مذکور را وهمچنین بنده مذکور مالك کسب خود نمیشود بلکه خواجه اش مالك آنست وسرایت نمیکند عتق او بسوی فرزند او که متولد شده باشد پیش از ادای زر مذکور ومعاوضه اعتبار نمودم آنرا در انتها وقتیکه ادا نماید آن بندهٔ زر مذکور را بجهت دفع غرور از بندهٔ مذکور چه بندهٔ مذکور در اکتساب مال متحمل مشقت نخواهد شد مگر برای یافتن شرف حریت وهرگاه معاوضه اعتبار نموده شد در انتها جبر نموده میشود بر خواجه مذکور با ینکه قبول کند زر مذکور را وقتیکه بدهد آنرا بوی بندهٔ مذکور وهمچنین اگر ادا کند بندهٔ مذکور چیزی از زر مذکور جبر نموده میشود بر خواجه مذکور بر قبول آن ولیکن درینصورت آزاد نمیشود بندهٔ مذکور مادامیکه ادا نکند جمیع آنرا زیرا چه بسبب ادای بعض شرط آزادگی

معتق نمیشود چنانچه اگر حط کند خواجه مذکور بعض آنرا ادا
کند باقی را بندهٔ مذکور آزاد نمیشود بسبب آنکه شرط آن یافته
نمیشود و بعد از آن باید دانست که اگر ادا کند بندهٔ مذکور زر
مذکور را که کسب کرده بود آنرا پیش از تعلیق مذکور
آزاد میشود بندهٔ مذکور بسبب آنکه شرط آن یافته شد
ولیکن خواجه مذکور بار دیگر خواهد گرفت از بندهٔ
مذکور مقدار آن زر را چه آن زر که داده است آنرا بخواجه
مذکور حق خواجه مذکور است و اگر ادا کند زر مذکور را
که کسب نموده است آنرا بعد از تعلیق پس درین صورت بار
دیگر نخواهد گرفت خواجه مذکور مقدار آن زر را از
بندهٔ مذکور چه او ماذون است از جانب خواجه مذکور
بانکه ادا کند زر مذکور را از کسب او که بعد از تعلیق است
و بدانکه تعلیق مذکور منحصر است لهذا مقید است بمجلس تعلیق
مذکور پس اگر بنده مذکور دران مجلس ادا کند زر مذکور
را آزاد خواهد شد و گرنه بعد از گذشتن مجلس مذکور
باید دانست اگر بگوید خواجه به بندهٔ خود اذا ادیت الی
الف درهم فانت حر یعنی هر وقتیکه ادا کنی تو بمن هزار درم را

پس تو آزاد باشی پس تعلیق مقید نیست بمجلس مذکور زیرا که
اذا عام و شامل است هر وقت را مانند لفظ متی * مسئله ۳ *
اگر گفت شخصی به بنده خود که تو آزادی بعد از موت من
بر هزار درم و قبول کند آنرا بنده مذکور بعد از موت خواجه
مذکور پس این قبول صحیح است زیرا که خواجه مذکور اضافت
کرده است ایجاب عتق را بسوی ما بعد موت پس چنان شد
که بگوید به بنده خود که تو آزادی فردا بر هزار درم چه
قبول آن در فردا جایز است و همچنین در اینجا نیز بخلاف
آنکه اگر بگوید که تو مدبر هستی بر هزار درم چه در این صورت
قبول آن لازم است فی الحال زیرا که کلام مذکور ایجاب
تدبیر است فی الحال و لیکن مال مذکور فی الحال واجب
نمی شود بسبب آنکه بنده مذکور فی الحال رقیق و مملوک
است و باید دانست که فقها گفته اند که آزاد نمیشود بنده در
صورتیکه بگوید با و خواجه او که تو آزاد باشی بعد از موت من
بر هزار درم اگر چه قبول کند آنرا بنده مذکور بعد از موت خواجه
چه بنده مذکور بعد موت خواجه در ملک وارثان او در آمده است
پس آزاد نخواهد شد مادامیکه آزاد نکنند آنرا وارثان خواجه

زیرا چه مرده را اهلیت اعتاق نیست وهمین صحیح است

* مسئله ۴ * اگر آزاد کند کسی بنده خود را برخدمت چهار ساله یا بنطورکه بگوید که تو آزادی اگر خدمت من بنمائی چهار سال وقبول کند آن را بنده مذکور پس او مجرد قبول آزاد میشود وبعدازان اگر بمیرد خواجه مذکور یا بنده مذکور درهمان ساعت واجب میشود بر بنده مذکور قیمت ذات او در مال او یا بنطور که بنده مذکور ماذون بود بتجارت وزیرا مال بود از کسب او واین نزد ابیحنیفه وابی یوسف رح است ومحمد رح گفته است که واجب میشود براو قیمت خدمت چهار ساله ووجه آزاد شدن بنده مذکور این است که خواجه مذکور خدمت مدت معلومه را عوض آزادی او کرده انجاست پس آزاد شدن آن معلق خواهد شد بقبول کردن بنده مذکور وقبول آن ساخته شد پس بنده مذکور آزاد خواهد شد بمجرد قبول ولازم خواهد شد براو خدمت چهار ساله چه خدمت صلاحیت این دارد که عوض آنشود پس چنان شد که آزاد کند خواجه بنده خود را بعوض هزار درم وقبول کند آن را بنده مذکور و بمیرد بعدازان در همان ساعت وبعدازان باید دانست که اختلاف میان شیخین

بنفعهٔ رح در اینکه واجب میشود بر بندهٔ قیمت ذات او یا قیمت
خدمت چهار ساله مبتنی است بر اختلاف آنها در مسئلهٔ دیگر
و آن این است که اگر بفروشد کسی بندهٔ خودرا بخدمت آن بنده
بعوض کنیز معین و بعد از آن مستحق شود کنیز مذکوره یا بمیرد
پس درینصورت میگیرد خواجهٔ مذکور از بندهٔ مذکور قیمت
ذات او نزد شیخین رح و میگیرد از قیمت کنیز مذکوره را نزد
محمد رح و این مسئله معروف و مشهور است و بدانکه وجه
ابتنا بر این مسئله این است که چنانچه متعذر میشود
تسلیم کنیز مذکوره درین مسئله بجهت مستحق شدن
کنیز مذکوره یا بجهت مردن او همچنین متعذر میگردد
حصول خدمت چهار ساله از بندهٔ مذکور بسبب مردن او وهمچنین
بسبب مردن خواجه اش پس این مسئله نظیر آن مسئله است
* مسئله * اگر گفت شخصی بکسی که آزاد کن فلان
کنیز خود را بعوض هزار درم که بر ذمهٔ من باشد باین شرط
که تزویج نمائی تو آنرا با من و شخص مذکور موافق آنکس
بعمل آورد و بعد از آن کنیز مذکوره ابا کرد از اینکه
نکاح کند وی را آنکس پس درینصورت کنیز مذکوره

آزاد ممشود وهیچ چیز واجب نمیشود بر آنکس که درخواست
آزادی آن نموده بود بطور مذکور از آنچه اگر بگوید
کسی بعمراه آزاد کن فلان بنده خود را بعوض هزار درم
که برذمه من باشد و مالک بنده مذکور چنین بعمل آورد پس
بنده مذکور آزاد میشود از جانب مالک و بر کسیکه درخواست
کرده بود آزادی آنرا هیچ لازم نمی آید و همچنین درینجا
نیز بخلاف آنکه اگر بگوید کسی بشخصی که طلاق بده
زن خود را بعوض هزار درم که برذمه من باشد و شخص مذکور
چنین کند چه در منصورت هزار درم مذکور بر آنکس لازم می آید
مرد راجه سرط نمودن عوض طلاق در اجنبی جایز است و شرط
نمودن عوض عتاق بر اجنبی جایز نیست و تقریر آن سابق
مذکور شد است در باب خلع * مسئله ۹ * اگر کلیت
بشخصی کسی آزاد کن تو فلان کنیز خود را از جانب
من بعوض هزار درم و باقی مسئله بحال باشد اعنی
بلوید باین شرط که تزویج نمائی آنرا بمن و شخص مذکور
چنین کرد و بعد از ان ابا کرد کنیز از نکاح آن شخص
پس درینصورت تقسیم نموده میشود هزار درم مذکور برقیمت

آن کنیز و بر مهر مثل آن پس آنچه مقابل قیمت آن واقع
شود خواهد شد داد آنرا شخص مذکور بخواجه کنیز مذکوره و آنچه
واقع شود بمقابل مهر مثل آن ساقط و باطل خواهد شد زیرا چه
هرگاه گفت شخص مذکور آزاد کن آنرا از جانب من پس این متضمن
شرای آن کنیز گشت اقتضاء یعنی گویا گفت شخص مذکور بخواجه
مذکور که بفروش کنیز خود را او قبول ساخت من و بعد از آن آزاد
کن آنرا از جانب من و تزویج آن کن با من و هرگاه چنین
شد پس شخص مذکور هزار درم مذکوره را بمقابله دو چیز
کرد یعنی بمقابله رقبه کنیز مذکوره بود بجهت شرای آن و بمقابله بضع آن
کرد بجهت نکاح پس هزار مذکور منقسم شد بمقابله هر دو و واجب شد
از شخص مذکور آنچه سلامت ماند او را و آن رقبه
کنیز مذکوره است و باطل شد آنچه سلامت نیست برای
او و آن بضع کنیز مذکوره است پس اگر کنیز مذکوره ابا نکند
از نکاح آن شخص بلکه قبول کند آنرا پس حکم این صورت را
مجتهد رح ذکر نکرده است و لیکن حکم آن این است که آنچه
رسد قیمت کنیز است ساقط خواهد شد در صورت اول یعنی
در صورتیکه گفته است که آزاد کن آنرا از جانب من و تز

صورتیکه دران جنس گفتست پس رسد قیمت کنیز مذکوره پیر سند بخواجه اش وانچه رسد مهر مثل آن کنیز است پس آن در هردو صورت بکنیز مذکوره میرسد والله اعلم

باب در بیان تدبیر و آن در لغت عبارت است از نظر کردن بسوی عاقبت کار و در شرع عبارت است از ایجاب عتقیکه متحقق شود بعد از مرگ خواجه * مسئله ۱ * اگر بگوید خواجه بمملوک خود که اگر من بمیرم پس تو آزادی باشی یا بگوید که تو آزادی پس از مرگ من یا بگوید که تو مدبر هستی یا بگوید که مدبر کردم من ترا پس در جمیع اینصورتها مملوک مذکور مدبر میگردد زیرا چه این الفاظ صریح است درمعنی تدبیر چه آن برای اثبات عتق است بعد از موت و بعد ازان بدانکه جایز نیست فروختن مدبر و نه هبه آن وحاصل اینکه جایز نیست خواجه او را که بیرون کند او را از ملک خود بهیچوجه مگر باعتاق چنانچه همین حکم مکاتب است و شافعی رح گفته که جایز است بیع آن و هبه آن بجهت آنکه تدبیر عبارت است از معلق بودن عتق مملوک بر شرط خاص که عبارت است از موت خواجه